جرجی زیدان

تاریخ تمدن اسلام

ترجمہ
علی جواہر کلام



تاریخ تمدن اسلام

راجع به:

پیدایش دولت اسلام- تاریخ مؤسسات اداری وسیاسی و نظامی آن - شرح ثروت ممالک اسلامی و تاریخ علوم و ادبیات و بازرگانی وصنعت و نظامات اجتماعی و آداب و رسوم ممالک و ملل اسلامی

تاریخ تمدن اسلام

جلد چهارم

تألیف

جرجی زیدان

ترجمه و نگارش

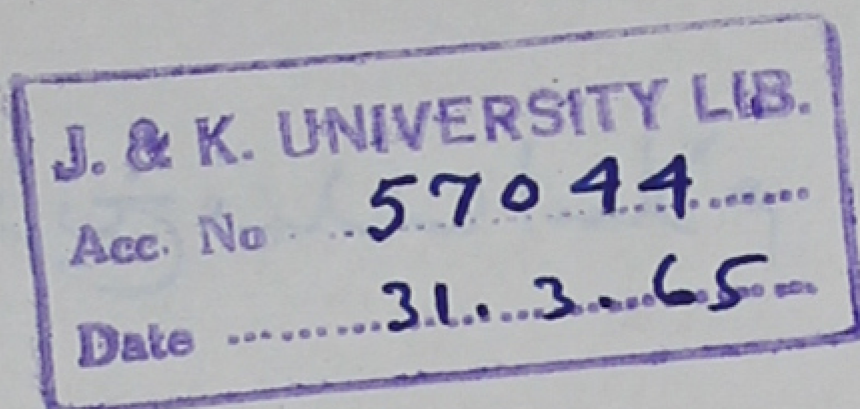
علی جواهرکلام



مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر

چاپ دوم دی ماه ۱۳۳۶

چاپ سپهر



راجع به:

سیاست دولتهای اسلامی و کشمکش رجال سیاسی برای فرمانروائی۔وضع حکومت خلفای راشدین۔ امویان۔عباسیان۔ امویان اندلس۔ فاطمیان وسیاست هریك ازاین حکومتها برای استحکام مبانی فرمانروائی و رفتار آنان با مردم بخصوص خلفای عباسی و روابط آنان باایران و سلاطین غیرعرب معاصر خودشان

فهرست مندرجات

فهرست تصویرها

فهرست تصویرها

غلطنامه

صفحه	سطر	درست	نادرست
۱۳	٦	ارمیا	ارنیا
۱۵	۱٦	سلمی	سلیمی
۲۱	۱۳	محرمانه	محرهانه
۲۳	۲۳	Libeztins	Libestines
۲٦	٦	قبطی	قطبی
٤۱	۳	قحطانی	قحطاتی
٤۱	٥	مباهات	مباحات
٤۲	٥	درهم	—
٤۹	۱٥	چادر	دچار
٤۹	۱٥	منظور	منطور
٥۳	۳	(ویا	و(یا
٥٥	۱۷	دارد	وارد
٥۷	٥	سمره	ثمره
٥۷	٦	فارس	فارسی
٦۰	۲۲	بن	بنی
٦٦	۹	پادشاهان	پادشان
٦۷	۸	خالد	خاند
۷۰	۲	عربرا	عربها
۷۰	۸	—	گفتندهر گزهر گز
۷۲	۱٥	بنظرش رسید	بنظرش
۷۳	۱۳	نمیباشد	نباشد
۷۷	٥	مردم	ومردم
۷۸	٤	عین	این
۷۹	۱۷	امیه	میه
۸۱	٤	میبینم	که میبینم
۸٤	۱۸	عمرو	عمر
۸٤	۲٦	رو	در
۸۸	۸	بعبدالله بن جعفر	بجعفر
۸۹	۱۹	شهر	مدینه
۹۲	۹	—	(۱)
۱۰٤	۱۲	خلاف	خلافت
۱۰٦	آخر	بود	نبود
۱۰۷	۱۲	عمرو	عمر
۱۰۸	۱۲	مصعب	مصب
۱۰۹	۲	زخمها	زخمهای
۱۱۱	۲	گریز	گیریز
۱۱۱	۱۲	موالی	اموالی
۱۱٤	۱۲	حارثه	حادثه
۱۲۸	٤	دور	دوره
۱٦٥	۲۱	آبجورا	آبجووا
۱۹۳	۲۰	محمد	محد
۱۹٤	۲	فضل	فصل
۲۰۱	۱۸	قبلا با	قبلا
۲۱۷	۲۱	خواجگان	جواجگان
۲۲۲	۱۲	مهدی	هادی
۲۲۳	۲۰	خود	خور
۲٥۷	۱۸	سعود	مسعود
۲٥۸	۱۸	که	و
۲٥۹	۸	خلیفه	خیلفه
۲٥۹	۹	عبدالرحمن	عبدالمرحمن
۲٥۹	۱۸	رد	رده
۲۸۷	۱٥	مغول‌ها	مغلولها

بنام خدا

مقدمهٔ مؤلف

موقعی که تألیف کتاب را شروع کردیم اهمیت آنرا ازنظر موضوع درک میکردیم و احتیاج زبان عربی را بچنین تألیفی احساس مینمودیم ولی انتظار نداشتیم که ملتهای دیگر (غیرعرب) اسلامی آنقدر باین تألیف توجه کنند و همینقسم منتظر نبودیم که خاورشناسان نامی جهان تا این حد عمل ماراقدر بشناسند، ازروزی که جلد سوم این تألیف منتشر شد تا کنون علاوه بر تقدیر نامه‌های کتبی و مراسلات تبریک، بسیاری از مجله‌های (غیرعرب) تقریظ‌های مفصلی به تألیفات ما (تاریخ تمدن اسلام) نگاشته‌اند و هنوز تألیف تمام مجلدات بپایان نرسیده که ترجمهٔ آن سه جلد شروع شده است وحتی پاره‌ای از ترجمه‌ها منتشر شده‌و پاره‌ای تحت‌طبع است‌و پارهٔ دیگر دردست‌ترجمه میباشد، از آن جمله شیخ‌محمد غلام مدیر روزنامه وکیل در امرتسار هند ترجمه جلد اول را (بزبان اردو) باچاپ سنگی منتشر کرده‌است‌و بزودی ترجمهٔ فارسی جلد اول بقلم میرزا ذکاءالملك (۱) مدیر روزنامه تربیت تهران منتشر میشود. پرفسور مارگلیوث استاد زبان عربی دانشگاه اکسفرد بما نوشته که ترجمهٔ انگلیسی جلداول تا آخر تابستان انتشار می‌یابد. پرفسور دانیلوف استاد زبان‌روسی دانشگاه مسکو اطلاع میدهد که ترجمهٔ جلداول تمام شده و مشغول ترجمهٔ جلددوم است و عده‌ای ازخاورشناسان فرانسوی برای ترجمهٔ این کتاب باما مکاتبه‌دارند.

---

۱ ـ مقصود از میرزا ذکاءالملك مرحوم میرزا محمدحسین‌خان فروغی متخلص بذکاءالملك است که ظاهراً قسمتی ازجلداول تاریخ تمدن‌اسلام‌را در مجلهٔ تربیت منتشر کرده بود ولی تا آنجاکه ما میدانیم فقط ترجمهٔ جلد اول تاریخ تمدن‌اسلام بنام مرحوم‌عبدالحسین‌میرزای قاجار و ترجمهٔ جلد دوم بنام مرحوم‌میرزا ابراهیم قمی‌درتهران طبع شده وجز ترجمهٔ این دو جلد ترجمهٔ فارسی پنج‌جلد کتاب تمدن اسلام بفارسی سابقه ندارد مترجم

این تقدیرها و تقریظها مارا برای کشف اسرار تمدن اسلامی و بررسی حقایق تادرجه‌ای امکان تشویق مینماید که هرچه بهتر موجبات حوادث مربوط بتاریخ تمدن اسلامی را شرح دهیم و ارتباط وقایع را با یکدیگر ذکر نمائیم و باقوانین و اصول منطق و فلسفه تاریخ تطبیق کنیم و بایدیادآور شویم که تاکنون تاریخ نویسان عرب باچنین اسلوبی کتاب ننوشته‌اند و در تحقیق علل حوادث و موجبات آن و بررسی اسناد و مدارک برای کشف علل پیش آمدها خودداری داشته‌اند و از تعلیل وقایع بکلی چشم پوشیده‌اند، مطالب را بطور ساده نقل کرده‌اند و شرح و تفسیری بر آن نیفزوده‌اند، بخصوص در تواریخ مربوط به نقل و انتقال یك حکومت از طایفه‌ای بطایفه‌ای و از ملتی بملتی جنبهٔ داستان سرائی را پیش گرفته‌اند و شاید این برای آن بوده که ذکر و تعلیل حوادث طبعاً موجب اهانت بخلفاء یا پیشوایان مذهبی میشده و آنرا مخالف دین و احترام مذهب میدانستند. بهمین جهت مطالعهٔ تاریخ تمدن اسلام از آن نظری که ما تعقیب میکنیم بسیار دشوار است، ما باید کتابهای عادی تاریخ ادبیات اسلام را بدقت مطالعه کنیم و در مطالب آن غور و بررسی نمائیم و بوسیلهٔ فکر و تعمق علل حوادث را استنباط نمائیم و از روی قیاسات عقلی نتیجه و مقدمه را تطبیق دهیم و فلسفه تاریخ تمدن اسلام را بخوانندگان یادآور شویم

موضوع این جلد در جلد اول از پیدایش دولت اسلام، وسعت ممالك اسلامی تاریخ اداری، سیاسی، مالی، آرتش و قضائی صحبت داشتیم و در جلد دوم موضوع ثروت دولتهای اسلامی و ثروت رجال بزرگ اسلام و موجبات پیدایش آن ثروت و از دست رفتن آنرا شرح دادیم و در جلد سوم از علم و ادب گفتگو نموده تذکر دادیم که اعراب در جاهلیت چه علم و ادبی داشتند و اسلام چه علوم و ادبیاتی ابتکار و یا نقل کرده و تحویل مسلمانان داده است و این ابتکارات و نقل و ترجمه‌ها چه تأثیرات مهمی در بروز قریحه‌های فوق العاده و نبوغ رجال دانشمند اسلامی داشته است وچگونه بدان وسیله تمدن عظیم اسلام تشکیل یافته است.

واما جلد چهارم را بامور سیاسی در دورهٔ تمدن اسلامی اختصاص میدهیم وشاید اینقسمت از تمام قسمتهای دیگر دشوارتر باشد زیرا در اینقسمت باید علل پیدایش

دولتها وسقوط دولتها را شرح دهیم و چگونگی انتقال قدرت وتأثیراختلافات نژادی ومذهبی رادروقوع آن نقل وانتقالها بیان کنیم واین موجبات وعلل در کتابهای موجود مفقود است ، بقسمی که تاریخ نویسان اسلامی ازذکر آن علل کاملا تحاشی داشته‌اند. معذلك ما در نتیجهٔ مطالعات عمیق ازاین تاریکی بیرون آمدیم وراهی بروشنائی یافتیم وتوانستیم با ذکرعلل وموجبات نتایج فلسفی ومنطقی آنرا نشان بدهیم وحقایق راکشف کنیم وهمینکه درصدد طبقه بندی مطالب کتاب بر آمدیم بمشکل دیگری برخوردیم که دردشواری کمترازمطلب اولی نبوده چه علل و موجبات وقایع غالباً بهم تصادف میکنند ونتایج مشترك بارمیاورد وقضیه وجوه متعدد پیدا میکند وازنظردین - نژاد - مکان وزمان علل وموجبات اصطکاك میيابد ، لذا بعد ازمطالعه بسیارچنان مناسب دیدیم که‌موضوع سیاست اسلامی را ازنظراختلافات‌عناصر(ملیت هیئت حاکمه و منازعات آنان برسر حکومت‌طبقه‌بندی کنیم و اختلاف‌تمدن‌اسلامی را بااختلاف آن عناصر در نظر بگیریم بدین‌جهت تاریخ‌تمدن اسلام‌راز نظرجریان سیاسی بدودوره (بزرگ) تقسیم کردیم‌از اینقرار:

۱ - ازظهور اسلام تاسقوط عباسیان در بغدادواستیلای‌مغول برممالك‌اسلامی.

۲ - نهضت سیاسی اسلام، پس از آن سقوط و انحطاط که باجتماع مسلمانان سنی در تحت حکومت آل عثمان و احیای‌خلافت اسلامی واجتماع‌مسلمانان‌شیعه‌در تحت حکومت صفویان منجرشده‌است.

واما دورهٔ اول به‌پنج دوره تقسیم میشود و این طبقه‌بندی از نظر تفوق‌و غلبه یکی از ملل اسلامی‌بر دیگری میباشدواتفاقاً خط فاصل معینی میان این ادواریافت نمیشودوغالباً آخرهردوره بدورهٔ پیشین متصل میگرددو با این‌همه‌درنتیجه‌مطالعات دقیق دوره‌های پنجگانهٔ فوق‌رااینطورطبقه بندی‌نمودیم:

۱ - دوره‌ای که سیادت منحصراً باعربها بودوآن ازظهور اسلام تاانقراض‌بنی امیه درسال۱۳۲هجری میباشد.

۲ -دوره‌ای که ایرانیان‌برممالك اسلامی استیلاء و نفوذ داشتندوآن‌ازانقراض امویان (۱۳۲) شروع میشود و بخلافت متوکل‌در ۲۳۳ پایان‌مییابد .

٣ ـ دوره‌ای که ترکها بر ممالك اسلامی نفوذ و استیلاء داشته‌اندو آن ازخلافت متوکل ٢٣٣ شروع میشودو بحکومت آل‌بویه(دیلمی‌ها) ٣٣٤ پایان مییابد.

٤ ـ عصر عربی دوم که عربها مجدد برتری یافته‌اند و آن از تأسیس خلافت فاطمیان تاپایان حکومت آنها میباشد.

٥ ـ عصر مغول که‌از ظهورچنگیز تا مرگ تیمور است.

و اما نهضت اخیر اسلامی که‌راجع بظهور آل عثمان و خاندان صفوی است‌از موضوع بحث این کتاب خارج میباشد.

پنج دورهٔ کوچك فوق که‌مربوط بدورهٔ بزرگ اول میباشد و از نظر مطالب وموضوع بچند فصل و باب تقسیم شده‌است. ازاینقرار:

عرب پیش‌از اسلام از نظر اموراجتماعی ـ اعراب شهری‌و بیابانی ـ نسب عرب قبیله‌ها وطایفه‌ها ـ تعصب نسبی عربها ازطرف پدرومادر ـ نتایج آن تعصب‌در نسب ـ حلف ـ استلحاق ـ خلع ـ عبیدوموالی در جاهلیت ـ انواع آن‌و احکام آن ـ آمدن بیگانگان بعربستان پیش از اسلام ـ مهاجرت ایرانیان بعربستان ـ خاتمهٔ‌این مقدمه ـ سیاست‌دولت‌های‌عرب و صفات برجستهٔ عرب.

پس از ذکر این مقدمه و خاتمه پنج دورهٔ فرعی رابااین ترتیب‌شرح داده‌ایم :

١ ـ دورهٔ عربی اول :

الف ـ خلفای راشدین ودرآن‌مورد چنین میگوئیم :

اسلام تمام قبایل مختلف عرب را زیر یك پرچم جمع کرده ، برتری نسبی را ملغی ساخت، دین‌و ایمان‌وجهادوسابقه اسلام فضیلت شد وطبقات مسلمانان ازروی سوابق دینداری(نه از حیث نسب) درجه‌بندی شدند ، باینقسم که طبقهٔ مهاجران ـ طبقهٔ انصار ـ اهل بدر ، اهل قادسیه پدیدآمدند . در تمام این‌مدت که پیغمبر اکرم و خلفای راشدین‌زمام‌امورسیاسی رادردست‌داشتند‌مبنای سیاستشان برعدالت‌وتقوی وحق وحقیقت بود وهریك از خلفای راشدین مزایای‌مخصوصی‌داشتندوسیاست‌عمر در ابتداء بر آن بود که اسلام‌منحصراً درعربستان و شام‌و عراق‌محدود گردد ولی بعداً بموجب قانون طبیعی ارتقاءوسیر تکامل خودعمر بفرماندهان اسلام‌اجازه‌دادقدم‌فراتر

بنهند و در نتیجه عربها بافتح ومهاجرت باطراف پراکنده شدندو تولیدو تناسل کردند و طبقهٔ تازه‌ای بنام عبید و موالی در اسلام پدید آمد که دارای احکام واوضاع واموال مخصوصی گشتند.

ب ـ عصر امویان و در آن خصوص صحبت‌ما بدینقرار است:

چه شد که امویان بخلافت رسیدند؟ ـ اختلافات هاشمیان‌وامویان‌اززمان‌قبل از اسلام ـ کینه توزی امویان نسبت بهاشمیان‌وحسادت آنان که‌چرا‌ازمیان هاشمیان با وجود کمی عده‌ونیرو پیغمبر برخاست ـ جنگ‌هاشمیان وامویان (علی‌ومعاویه) غلبه معاویه بواسطهٔ هوش و کاردانی و تطمیع مردم ـ سیاست امویان در تأیید حکومت خودشان و اینکه هدف آنان‌استیلای کامل (بهر نحو) بوده است یقین‌داشتن‌امویان به اولویت‌هاشمیان‌برای‌خلافت ـ تعصب‌قومی‌اعراب‌درزمان‌بنی‌امیه ـ آزارو خوار شمردن مسلمانان غیر عرب ـ فراموش کردن‌احکام‌اسلام‌از‌نظر مساوات و غیره ـ باز گشت به تعصب قومی حتی میان خود عربها ـ کشمکش عربهای‌یمن‌ومضر از همان نظر ـ آزار و تحقیر ایرانیان در زمان بنی‌امیه ـ شهری شدن عربها ـ پیدایش تعصب وطنی میان عربها ـ چشم و هم چشمی عربهای مقیم بصره‌وکوفه و شام‌وغیره بایکدیگر ـ خریدن افکار و عقاید و شمشیر قبایل عرب باپول‌بتوسط امویان ـ شکنجه و آزار اهل‌ذمه‌در زمان امویان ـ درهم شکستن احکام اسلامی توسط خلفای بنی‌امیه ـ آزار موالی ـ احکام و اوضاع و اهل ذمه از زمان عمر تاآخر امویان.

۲ـ دورهٔ اول نفوذ و استیلای ایران و در آن مورد چنین گفتگو میشود:

انتقال‌خلافت باکمك‌ایرانیان (موالی) که‌دشمن‌بنی‌امیه‌بودند ـ چگونه ایرانیان که شیعهٔ‌علی وآل‌علی‌بودنددور عباسیان جمع‌شدند ـ فریب‌خوردن‌ایرانیان‌ازعباسیان وتصور اینکه عباسیان و علویان‌باهم‌هستند ـ شاهکار ابومسلم‌ازشیعیان آل‌علی در انتقال خلافت بعباسیان ـ متوجه شدن ابو مسلم بفریب کاری عباسیان در قسمت خیانت بآل علی ـ پیشدستی عباسیان در کشتن ابو مسلم و سر کوب شیعیان علی ـ سیاست عباسیان در تحکیم مبانی سلطنت خودشان و اعمال هر گونه حیله و مکر و نفاق ـ

سیاست عباسیان نسبت بمردم و اعمال همه نوع احسان و مدارا و عدالت و مساوات ـ کتمان نمودن ایرانیان کینه توزی خودرا نسبت بعباسیان پس از قتل ابومسلم ـ برتری و نفوذ ایرانیان در تمام امور ممالك اسلامی بواسطهٔ همان حسن تدبیر و اظهار اطاعت کامل نسبت بعباسیان ـ پیدایش برمکیان در نتیجهٔ سیاست عاقلانه و توجه برمکیان بآل علی وهمراهی با آنان ـ احساس خطر از برمکیان توسط هرون ـ سقوط برمکیان بدست هرون بواسطهٔ همان خطر احتمالی ـ مرگ هرون و نزاع مأمون و امین ـ همراهی ایرانیان با مأمون که مادرش ایرانی بود ـ کشته شدن امین و غلبهٔ مأمون بواسطهٔ ایرانیان ـ بیعت گرفتن برای امام رضا بعنوان ولایت عهد توسط مأمون دراثر اقدامات ایرانیان ـ حیله بازی مأمون و موافقت ظاهری با ایرانیان ـ باز گشت مأمون از مساعدت با ایرانیان پس از استحکام مبانی خلافت .

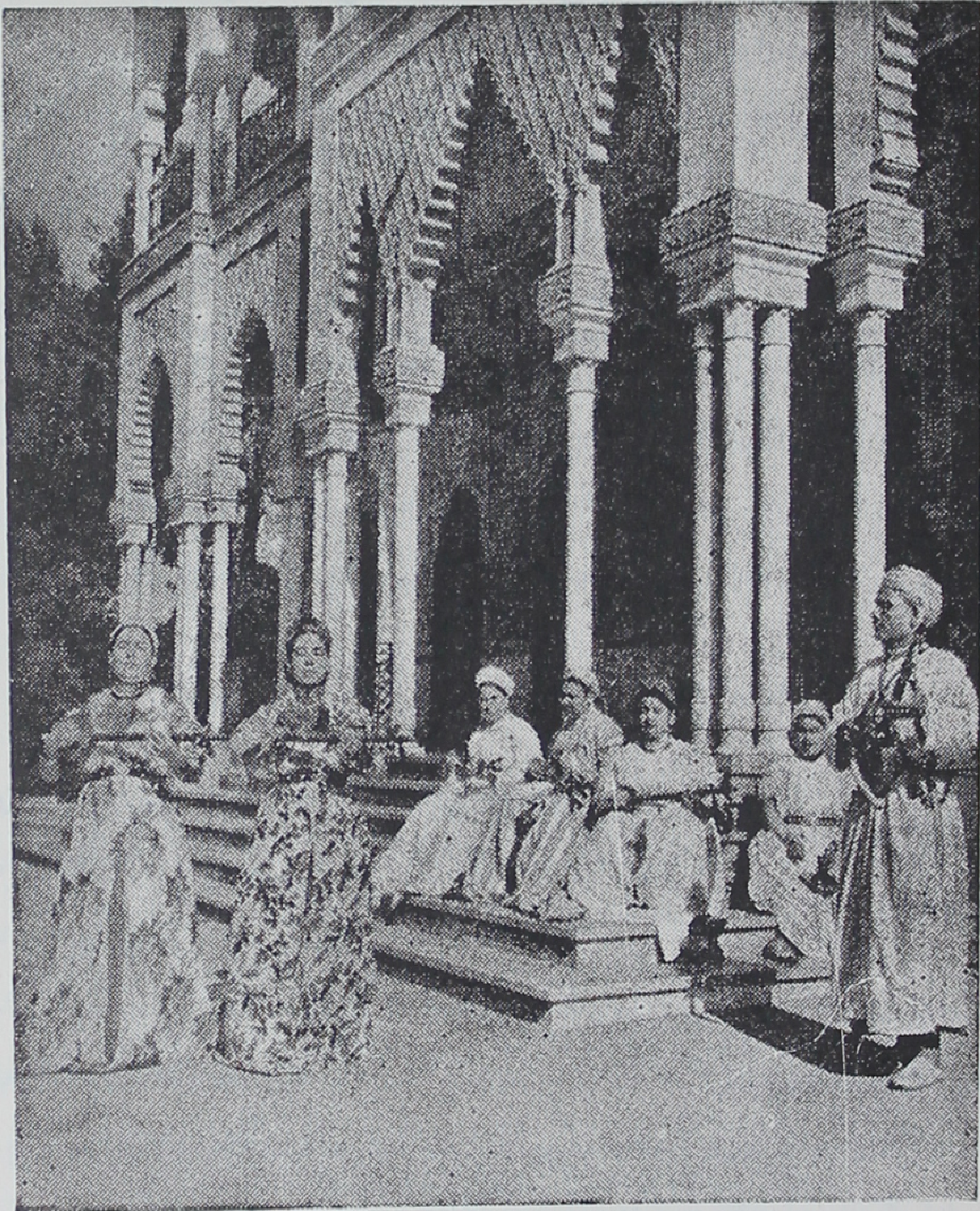
نیکوکاری و عدالتخواهی خلفای عباسی باتمام زیردستان (چه مسلمان و چه غیر مسلمان) ـ اوضاع و احوال اهل ذمه در آن دوره ـ تحقیر و آزار اهل ذمه بدست حکمرانان مسلمان تا این اواخر ـ آزادی عقیده در دورهٔ عباسیان ـ اختلافات مذهبی از نظر تعصبات ملی و نژادی ـ پایان استیلای عنصر عرب پس از کشته شدن امین ـ موجبات اختلاط و امتزاج عرب باسایر ملل ـ نابود شدن نژاد خالص عرب (مگر در صحرا)

۳ ـ دورهٔ نفوذ و استیلای ترکان در ممالك اسلامی و در آن مورد چنین میگوئیم :

موجبات مداخلهٔ ترکان در امور ممالك اسلامی ـ چه شد که معتصم از ترکان سپاهی ترتیب داد و سامرا را برای آنها ساخت؟ ـ چگونه ترکان برهمه چیز دست یافتند و حتی خلفاء را از کار برکنار کردند ؟ ـ چه شد که خلفاء پرده نشین شده با خواجگان حرمسرا و زنها معاشر شدند ؟ ـ چه شد که خواجه‌ها و درباریان متملق امیرالامراء وسردار گشتند ؟ ـ چه شد که کارهای دولتی بدست زنها افتاد؟ ـ نتایج حاصله از این فساد وخرابکاری ـ تزلزل ارکان خلافت ـ استقلال امیران در سایر ممالك اسلامی و تقسیم و تجزیهٔ امپراتوری عباسی به حکومت های ایرانی ـ کرد ـ عرب ـ تبعیت ظاهری حکام

مستقل از خلیفه ـ معنی خلافت ازصدر اسلام تا کنون.

٤ـ دورهٔ دوم نفوذ و استیلای عرب ودرآنمورد چنین بحث میشود :



شب نشینی در کاخ خلیفه

کینهٔ اعراب نسبت بعباسیان چه که درزمان عباسیان اعراب بر کنار شدند ـ قیام علویان و امویان برضد عباسیان ـ ظهور امویان در اندلس وعلویان فاطمی درمصر ـ پیدایش سلجوقیان ترک ـ جلو گیری ازسقوط عباسیان بدست فاطمیان ـ غلبه کردها

برفاطمیان ـ استیلای صلاح الدین کرد سنی بر مصر و بیعت گرفتن برای عباسیان ـ تجزیه ممالک اسلامی واحاطهٔ مغول.

۵ ـ ظهور مغول و سقوط خلافت اسلامی و انقراض تمدن اسلام.

در تمام این موارد کوشش ما بر آن بوده که ازروی مدارک معتبر مطالب را نقل واستنباط کنیم وازروی درستی واخلاص وانصاف حقایق را شرح دهیم و خدای بزرگ را پشتیبان خود بدانیم.

موضوع جلد پنجم کتاب تمدن ممالک اسلامی، عظمت دولت های اسلامی وشرح آداب ورسوم اجتماعی مسلمانان در آن ادوار میباشد وبآنجا تألیف تاریخ تمدن اسلام پایان مییابد.

دورهٔ اول استیلای عرب

از ظهور اسلام تا ۱۳۲ هجری

در تمام این دوره امور ممالك اسلامی بدست اعراب اداره میشد مردان سیاسی ، سرداران لشکری ، استانداران و کارمندان عمدهٔ دولت همه عرب بودند و عرب بر تمام ملل غیر عرب (درممالك اسلام) برتری داشت این دوره ازظهور اسلام تا آخرحکومت بنی‌امیه ادامه داشته است واین دورهٔ بدوقسمت خلفای راشدین وخلفای اموی تقسیم‌میگردد که هریك از این دو دسته درسیاست روش مخصوصی داشته اند وبرای اطلاع بر جزئیات امورناچارمختصری از اوضاع اجتماعی‌عرب پیش‌از اسلام گفتگو میداریم.

عرب پیش‌از اسلام (از نظر امور اجتماعی)

بیابان‌گرد(بدو) شهرنشین (حضر)

عربهای پیش‌ازاسلام بیشتربیابان گرد بودند، چه‌که انسان در آغاز دارای جامعهٔ بدوی (بیابانی است) و برای ادارهٔ امور زندگی‌خود بزراعت، دام‌پروری، تربیت کرم ابریشم و زنبور عسل می‌پردازد وبرای انجام این کارها فضای زیاد لازم دارد لذا در بیابان می‌نشیند وباین کارهامشغول‌میشود. هدف چنین مردمی آنست که خوراك وپوشاك سادهٔ خود-را با زراعت ودام‌پروری آماده سازند همینکه تدریجاً دستگاه انسان بدوی توسعه می‌یابد کسانی را جای خود درصحرا میگذارد وخود شهرنشین میشود

صحرا نشینان دو دسته‌اند، یك دسته که باغدار و کشاورزند ودستهٔ دیگری که دام تربیت میکنند .

دستهٔ اول درباغها ومزرعه‌های‌خودمیمانند ومحصول خود را برداشت میکنند مانند بربرهای شمال‌افریقا وایلات مجاورشهرهای مصروایران وشام .

دستهٔ دوم که دام‌پرور هستند، برای یافتن چراگاه‌های مناسب اینطرف و آنطرف کوچ میکنند.

اینها هم دو دسته‌اند یکی آنانی که گاو و گوسفند دارند، اینها خیلی از آبادیها دور نیستند وچراگاه های مناسبی درنزدیکی ده ها وشهرها مییابند مانند ایلات شمال افریقا، ترکها، ترکمنها، ایلات خراسان، ترکستان، بالکان(صقالبه) وغیره.

دسته دوم آنهائی هستند که فقط شتر میچرانند، اینها مجبورند بجاهای دور دستی بروند که خار وبوته وعلف بیابانی زیاد باشد، بعلاوه شتراز سرما میگریزد، بخصوص هنگام زائیدن وبچه آوردن که باید جایش گرم باشد. اتفاقاً بیشتر بیابان گردهای عربستان شترچرانند، اینها بواسطهٔ شغلی که دارند (شترچرانی) همیشه ازاجتماع وآبادی دورهستند وناچار برای حفظ خود مسلح میشوند وچون دوراز مردم هستند خوی حیوانی ودرندگی پیدا میکند وچون بزندگانی پرمشقت معتاد شده‌اند طبعاً بردبار وصبورمیباشند، به بدبختی وسختی زندگانی خودخو گرفته‌اند و بوضع خویش کاملا آشنا شده‌اند، به تنهائی عادت دارند، پیوسته خطر را نزدیك میبینند و بحال خبردار میمانند.

در شبه جزیرهٔ عربستان شهر کم بود، فقط در وسط شبه جزیره شهرهای مکه ومدینه وطایف (درحجاز) ومارب وصنعاء (دریمن) دیده میشد و بیشتر مردم یمن یهودی وایرانی بودند وبا ایلات صحرا گرد عرب که اکثریت مردم شبه جزیرهٔ عربستان را تشکیل میداد، خرید وفروش میکردند

تعصب عربها از نظر نسب پیش از اسلام

تعصب ازنظر نسب یکی از نتایج زندگانی بدوی میباشد چه بشرطبعاً طمع کاراست وطمع ورزی کشمکش وزد وخورد به بارمیاورد. میان مردم قوانین ومقرراتی هست که بوسیلهٔ حکام وفرمانروایان اجراء میشود واز کشمکشهای داخلی جلوگیری میکند و اگر دشمن خارجی بمردم شهری حمله کند آرتش منظم آمادهٔ دفاع است، اما در میان صحرا نشینان چنان نیست، زیرا قوانین ومقرراتی ندارند وسپاهیان منظمی نیاراسته‌اند اگر نزاعی میان خودشان در گیرد پیرمردان که مورد احترام هستند بطور کدخدا منشی

رفع اختلاف میکنند و اگر دشمن خارجی بر آنان بتازد جوانان قبیله مأمور دفاع هستند. تا جوانان نسبت بایل وتبار خود متعصب نباشند برای فداکاری و جانبازی در راه قبیله آماده نمیشوند واز آنروست که ایلات وبخصوص ایلات عرب درتعصب قومی (نسب) افراط میکردند.

هرجامعه‌ای هدف ومصلحتی دارد که تمام افراد جامعه بآن‌هدف متوجه هستند وازآن دفاع میکنند.

این هدف واحد درمیان شهر نشین ها، گاه‌وطن، گاه‌زبان، گاه‌دین‌است.وچون‌عرب صحرانشین‌پیش‌ازاسلام هیچیك ازاین هدفها را نداشت‌ناچارهدف ومصلحت‌اجتماعی خودرا درتعصب قومی‌دید وروی غریزه دنبال‌آنرا گرفت، باینقسم که تعصب نسبی در میان‌آنان بقرار ذیل مجری شد:

خانواده (پدر، برادر، عمو) یا عائله واسره. سپس‌فصیله که ازاسره پدید آمد مثل آل‌ابی طالب و آل عباس‌که ازیك فصیله ولی ازچند اسره هستندوازفصیله‌بالاتر فخذ بود مثل‌بنی‌هاشم‌وبنی‌امیه که‌ازفخذ عبدمناف بودند، ازفخذ بالاتر بطن‌بود مانند عبدمناف وبنی‌مخزون‌که هردوازبطن‌قریش میباشند، ازبطن عماره پیدا میشد مانند قریش وکنانه‌که هردو ازمضرهستند.

ازعماره قبیله پیدا میشود مانند ربیعه ومضر که هردوازعدنان هستند ازقبیلهٔ شعب (دورترین شاخه‌های نسب) تشکیل می‌یابد، مانند عدنان و قحطان که هردو ازشعب عرب هستند.

نسب عربها

علمای علم نسب میگویند: اهالی‌شبه جزیرهٔ عربستان(پیش‌از اسلام) بدو دسته تقسیم میشوند.

بایده - یعنی‌عربهائی که‌نامشان‌مانده‌وخودشان‌ازبین‌رفته‌اندمثل‌قوم‌عاد، ثمود، طسم، جدیس، عملیق، جُرهم، جاسم. ما در شمارهٔ بیستم سال پنجم الهلال راجع باینان مفصل گفتگو کردیم واکنون آنرا تکرارنمیکنیم.

باقیه - که اسلام از میان آنها پدید آمد ودولت اسلام بدست آنان تشکیل یافت، اینهاهم بدو دسته تقسیم میشوند وهردوازیك تیره‌اند:

۱ـ قحطانی یا یقطانی مقیم یمن که توراة نسب آنها را به ارفکشاد میرساند.

۲ـ عدنانی از اولاد اسماعیل بن ابراهیم هستند و بیشتر در حجاز و نجد سکونت دارند و هر یک از این دو تیره بشاخه‌های متعدد تقسیم میشوند که شرح آن در اینجا مورد ندارد و در هر حال باید دانست که تاریخ قحطانی‌ها مقدم بر عدنانی هاست و یا لااقل قحطانی‌ها زودتر از عدنانی‌ها بشهر آمده‌اند. پادشاهان تبع یمن از قحطانی‌ها میباشند، آثار تمدن آنها زیر ریگ های نواحی یمن و حضرموت پنهان است و پاره‌ای از آن آثار که به خط مسند بوده اخیراً کشف شده‌است.

خاورشناسان برای کشف این آثار رنج بسیار کشیده‌اند ولی چون اقامت در آن صحراها دشوار است، نتیجهٔ تحقیقات آنان زیاد نشده است یکی از خاورشناسان کتابی دربارهٔ تمدن اعراب یمن نگاشته و بر آن عقیده است که مصری‌ها از آنان تمدن آموخته‌اند ملکهٔ سبا (بلقیس) از همان فرمانروایان یمن است که باسلیمان حکیم همسر شده‌است.

اعراب مقیم یمن تا موقعی که سد مارب باقی بود بآسودگی در سرزمین خویش زندگی میکردند، سدمارب دیوار محکمی بود که میان دو کوه ساخته بودند و بوسیلهٔ آن آب باران را در آن جمع کرده بمصرف زراعت و باغبانی میرساندند. تامدت زمانی این سد محکم باقی ماند ولی در قرن دوم میلادی دولت یمن که رو بانحطاط میرفت از تعمیر و ترمیم سد مارب عاجز ماند، عربهای یمن که خطر را احساس کردند متفرق شدند و هر قبیله‌ای بجائی پناه بردند، بنی غسان بشام، بنی لخم بعراق، اوس و خزرج بمدینه، ازد به‌منا، خزاعه باطراف مکه رو آوردند. کمی بعد سد شکست و بقیهٔ عربها نیز از یمن کوچ کردند و عدهٔ کمی در آنجا ماندند، در قرن پنجم میلادی پادشاه حبشه یمن را گرفت و مردم یمن از تعدی آنان بایران پناهنده شدند. ایرانیان به یمن آمده حبشی‌ها را اخراج کردند و خودشان در آنجا ماندند و آنجارا مستعمره خود ساخته پس از ظهور اسلام یمن و ایران هردو مستعمرهٔ عربها شد.

هنگام ظهور اسلام عرب‌های قحطان هم شهرنشین و هم بیابان گرد بودند و از خود حکومت هائی داشتند، مشهور ترین قبیله های عدنانی در آن موقع عبارت است از :

سبا ـ حمیر ـ کهلان ـ ازد ـ مازن . غسان ـ اوس ـ خزرج ـ خزاعه ـ بجیله
خثعم ـ همدان ـ طی ـ نحم ـ کنده ـ قضاعه ـ کلب ـ تنوخ ـ مراد ـ اشعر وغیره .

اما عرب‌های عدنان پیش از اسلام قدرت و اهمیتی نداشتند و بیشترشان بیابان گرد بودند جز قریش که در شهر مکه وطایف میزیستند و بقیه درصحراهای حجاز ـ نجد ـ عراق ـ تمامه ـ چادرنشین بودند. مهمترین قبیله‌های عدنانی ازاینقرار است:

معد که سر سلسلهٔ قبایل عدنان است و معاصر ارنیای نبی بوده است .
ایاد که از معد درآمد و در عراق اقامت داشت ـ نزار که قوی تر از معد بود و پیغمبر اسلام از نزار است. نزار دو تیره داشت: ربیعه ـ مضر ـ ربیعه درعراق اقامت داشت و شعبه‌های آن عبارتست از:

ضبیعه ـ اسد ـ عنزه ـ جدیله ـ نمر ـ تغلب ـ بکربن وایل وغیره .

مضر بن نزار ازسایر قبیله ها نیرومندتر بود و درحجاز میزیست و ریاست کعبه و شهرمکه بااین قبیله بود. ازمضر چندین قبیله پدید آمد که یکی از آن تیره ها قریش است. قریش نیز چند شعبه داشت که از آنجمله تیره عبدمناف و بنی هاشم است. بطور کلی اعراب مضر بواسطهٔ پیدایش پیغمبر اسلام ازمیان آنان برعربهای قحطان و سایر قبایل عدنان تفوق یافتند . مشهورترین قبیله‌های عدنانی علاوه بر آنچه گفتیم عبارت است از :

خزیمه ـ کنانه ـ نضر ـ شیبان ـ قیس ـ هوازن ـ سلیم ـ غطفان ـ ذیب ثقیف ـ کلاب ـ عقیل ـ تمیم ـ هلال ـ باهله ـ مخزوم ـ امیه ـ عبدالقیس و غیره که بعضی از آنان شاخهٔ دیگری بودند .

هرقبیله عادات ورسوم و حکومت وپرچم و نشان مخصوصی داشت که با آن نشان شترهای خود را داغ میزدند و هرقبیله به یکی از صفات برجستهٔ خود افتخار داشته است . مثلامضر به فصاحت خود میبالید وربیعه بسواری ودلیری مینازید وهدله بعزت نفس ومناعت. وچنانکه مشهوراست مناعت وقوت و قدرت از معد به نزار ومضر وخندف وتمیم و کعب و عوف به هدله رسید.

تعصب در نسب

تعصب در نسب میان عربها بحدافراط بود ونزدیك‌ترها بدور- ترها میتاختند وازنزدیکان دفاع میکردند . مثلا دوبرادر با پسرعمومی‌جنگبدند و دوپسرعمو برقوم وخویش دورتر حمله میآوردند و دورترین مناسبات‌نسبی میان قحطانی وعدنانی بود مثلاطالبیان وعلویان که هردوهاشمی‌بودند بریکدیگرمیتاختند و هاشمیان با امویان جنگ‌داشتند در صورتی که هر دو ازتیرهٔ عبدمناف بودند .

هردسته‌ای ازقوم خودخوبی وازقوم‌دیگربدی میگفت‌وآنراتفاخرمیخواندند، این موضوع شرح وتفصیل بسیاردارد ومشهورترین آن تفاخرقحطان وعدنان‌میباشد. گاه درتاریخ عرب جنگ وزدوخورداین دو تیره باسم قبیله های فرعی ذکرشده اما ریشه‌اش همان قحطان و عدنان است . مثلا میگویند : طایفهٔ قیس وکلب با هم‌جنگ داشتند ولی نگفته‌اند که قیس یعنی‌عدنان وکلب یعنی قحطان زیرا حدس میزدند که خواننده از نسب آنان باخبر است . همینقسم موضوع مبارزه و مناظره قحطان، نزار معد ـ یمن ـ مضر ـ حمیر ـ هوازن ـ کهلان ـ قیس وغیره.

روابط عرب‌وعجم پیش از اسلام

عرب (چه عدنان و چه قحطان) باغیر عرب(چه ترك وچه فارس) جنگ‌داشتند و آنهارا عجم یعنی بی‌نژادو بی زبان میخواندند . کلمهٔ عجم از اعجم میآید که بزبان عربی معنای گنگ‌را میدهد. عرب‌ها غیر عرب‌رااخزر(چشم تنگ) هم‌میگفتند واگربعرب اخزر میگفتند بدش میآمد .چه تصور میکرد او را غیر عرب میدانند ، عجم مطلق‌در نظر عرب‌ها ایرانیان بودند چون زودتر از هربیگانه‌ای باایرانی‌ها آشنا شدند ،سپس که اقوام بیگانه دیگر را دیدند آنها را هم عجم گفتند .

از روزگارهای پیش از اسلام میان عرب و عجم جنگ‌وکشمکش بوده است . مخصوصاً شاپور ساسانی بعربها (طایفه ایاد بخصوص)خیلی اذیت کرد ولی‌قوم‌ایاد در مقابل تعدیات شاپور مقاومت بخرج دادند چنانکه شاعر آنان میگوید :

ترجمهٔ شعر :

« علی رغم شاپور پسر شاپور ، قوم ایاد بااغنام واحشام خویش باقی‌ماندند. »

شاپور مجدداً بطایفهٔ ایاد تاخت آورده بسیاری از آنان را کشت و بقیه بروم گریختند ، همینقسم شاپور به‌قبیلهٔ بنی‌تمیم‌مقیم بحرین صدمهٔ‌زیاد وارد آورد سرانجام عربهای یمن از ناچاری بایران پناه آوردند و برای بیرون کردن‌حبشیها از ایرانیان کمك خواستند ،کسری‌حبشیهارا از یمن اخراج کرد ، اماخودش یمن را تصرف نمود تا آنکه دولت اسلام یمن و ایران تسخیر نمود . ایرانیان از استیلای اعراب خشمگین بودند بخصوص که بنی‌امیه آنها را پست میشمردندازآنروتیرهٔ شعوبی (دشمن‌عرب) پیش آمد و تفصیل آن بزودی بیاید .

مادر ودائی

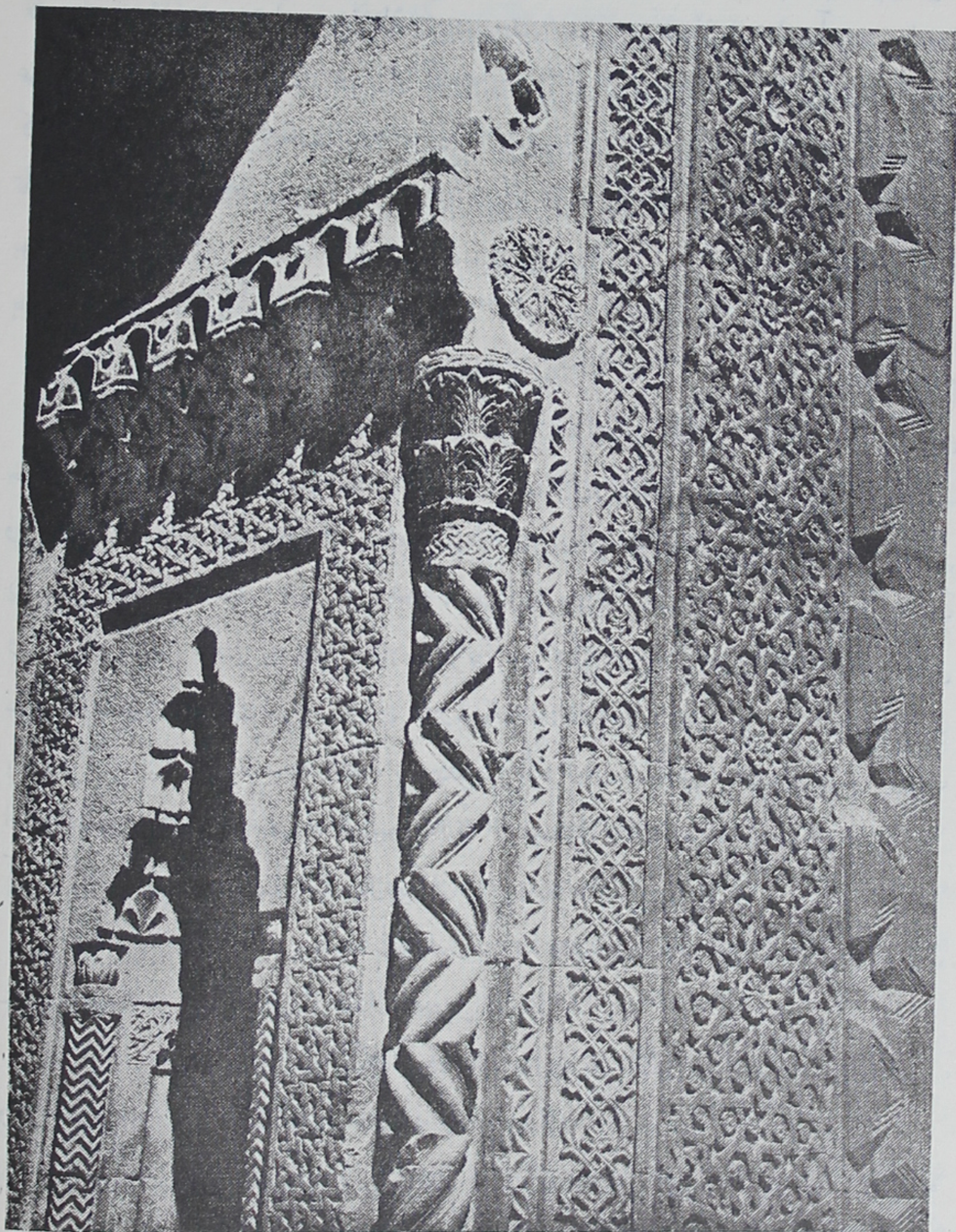
تعصب نژادی اعراب بیشتراز طرف پدربوده است‌وهمهٔ مردم متمـدن دنیا نیز نژاد پدری‌رابرمادر مقدم میدارند در عین حال عربها به‌نژاد مادری هم تعصب داشتند عربها زن‌راتامادر نشده‌بودخوار میداشتند ولی همینکه زن مادر میشد احترام زیادی پیدا میکرد و از آنجهت مادران خویش را بیش از زنان (همسران) خود احترام میگذاردندو میگفتندزن قابل‌تعویض است ولی مادر عوض شدنی نیست . مثلا صخر بن عمر وبن شرید برادر خنساء شاعره نامی عرب موقعی که بجنگ بنی اسدرفت از ربیعةبن‌ثور ضربت سختی خورد ،ربیعه طوری به‌صخر نیزه زدکه حلقه های زره به پهلویش فرو رفت و بحال بدی در بستر بیماری افتاد. مادرش وزنش‌سلیمی مدتی‌بپرستاری او مشغول بودند، روزی‌زنی بدیدن آنها آمده از سلیمی (زن صخر) حال بیمار را پرسید سلیمی گفت :

نه میمیرد نه خوب میشود ـ صخر این را شنید و قصیده ای در شکایت از زن خود گفت که ترجمهٔ‌پاره‌ای‌ازاشعار اوچنین‌است :

« زنم از دست من به تنگ‌آمده! اما مادرم هم چنان مرا پرستاری میکند و ای وای بحال مردی که زن و مادر را برابر بداند . »

عربها مثل یونانیها بزن بی فرزند اعتناء نداشتند . در یونان هم رسم بود که دختران و زنان بی فرزند خدمتکار خانه بودند وجز پرستاری و بافندگی و پخت وپز کاری نداشتنداما همینکه زن مادرمیشدحکمران خانه بود و ایلات عرب‌تاکنون همین رویه را دارند . باری از این احترام و توجه بمادرموضوع خویشاوندی مادری

وتعصب دائی وخواهر زاده پیدا شد بقسمی که پسر برای خویشان مادری تعصب زیاد



ت— قونیه : مدرسه سیرچالی

بخرج میداد اگر چه خویشان مادری از قبیلهٔ پدری او نبودند .

کمکهای فوق العادهٔ مردم مدینه بحضرت رسول(ص) بیشتر برای آن بود که آمنه والدهٔ پیغمبر از طایفهٔ بنی نجار از قبیله خزرج و از اعراب قحطانی (مدینه) بودند و والد آن بزرگوار از قریش بود که از اعراب مضری عدنانی (اهل مکه)میباشند. همینکه والد حضرت رسول وفات کرد والده‌اش آنحضرت را که خردسال بود بمدینه برد تا پیش خانواده مادری(بنی نجار) زندگی کند. دائیهای حضرت رسول همه‌مردم خداشناس بودند ویکی از آنان متمایل بمسیحیت شده پلاس راهبان میپوشیدوغسل جنابت میکرد وازبت پرستی احتراز داشت ، سرانجام از مسیحیت دست کشیده‌خانه خودرامسجد ساخت . آمنه چندی میان اقوام‌خودبآسودگی ماند ، سپس برای‌دیدار اقوام شوهر خود با فرزند عازم‌مکه شد ولی درمیان راه در گذشت . حضرت رسول چون ازعموها و اقوام پدری زجر بسیاردید ازمکه بمدینه‌آمد و اقوام مادری مقدم اورا گرامی داشتند .

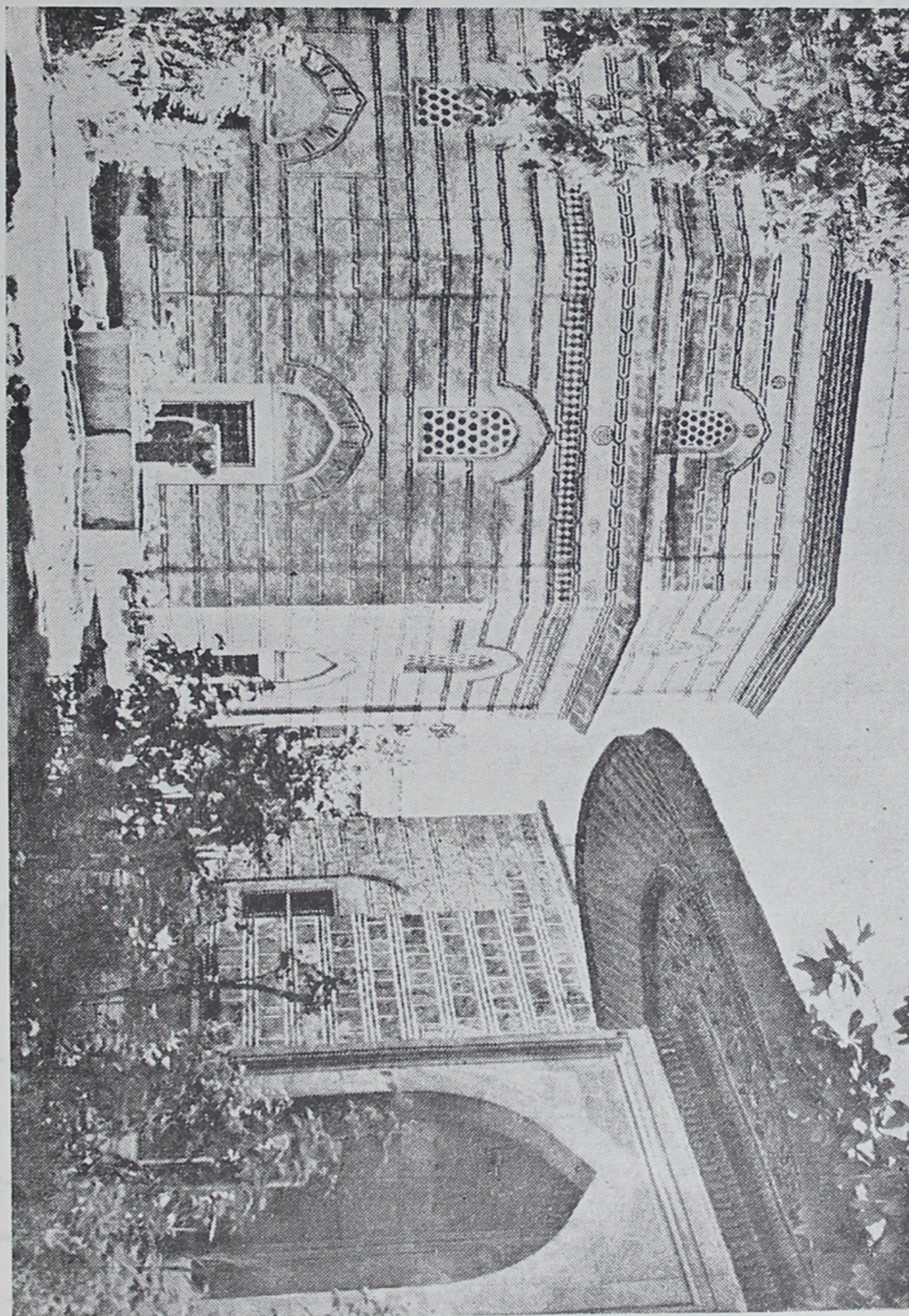
مردم مدینه بخصوص بنی نجار(دائیان حضرت رسول) همه نوع برای پیشرفت اسلام‌مساعدت کردند وشاعران قریش در هجواهل مدینه بخصوص بنی نجار شعر ها سروده‌اند از آن جمله عمروعاص پیش ازمسلمان‌شدن درروزاحد چنین میگوید:

ترجمهٔ شعر :

«ماسحر گاهان بر آنان هجوم آوردیم ، بنی نجار نادان را غافل گیرساخته،بر آنان تاختیم.»...

این تعصب‌مادری وحمایت ازخواهر زاده در اسلام هم باقی‌ماند ودرسیاست دولتهای اسلام تأثیرات مهمی داشت . از آنجمله موقعی که معاویه بخونخواهی‌عثمان برخاست‌طایفه بنی‌کلب ازاعراب یمن با او کمك کردند ، زیرا نایله‌زن عثمان‌ازطایفهٔ بنی‌کلب بودوانگشتانش هنگام قتل عثمان قطع‌شده بود همین طایفه بنی کلب بایزید هم کمك کردندزیرامادریزیدازطایفهٔ‌بنی‌کلب‌بود . ایرانیان‌در کشمکش امین ومأمون با مأمون همراه شدند چون مادرمأمون ایرانی بود .

ترکها برضد ایرانیان با معتصم همراه شدند زیرا مادرمعتصم ترك‌بودوخلاصه اینکه ازدواج با ملتها وقبیله های دیگرسبب میشدکه ازمساعدت آن ملت ویا آن



ت ــ مقبرهٔ مرادیه

قبیله بهره مند شوند .

توابع عصبیت خویشاوندی

حلف

عربها علاوه بر تعصب خویشاوندی (پدری ومادری) بوسیلهٔ قسم نیزهوا خواه یکدیگر میشدند وتعصب بهم میزدند.همین‌طور که فعلا ملتی ودولتی باملت ودولت دیگرهم پیمان میشوند وازیکدیگر دفاع میکنند عربها این نوع پیمان‌راحلف(سوگند) میگفتند و مشهورترین آن حلف مطیبین وحلف فضول است که درجاهلیت واقعشد .

حلف قبیله های دوررا بهم نزدیك میساخت ، عدنانی وقحطانی را دوست‌وهم پیمان میکرد . گاه هم عربهابا مردم غیرعرب که بعربستان میآمدند هم‌پیمان‌میشدند. چنانکه با یهودیان مقیم اطراف مدینه (یهود بنی نضیرویهود بنی قینقاع) حلف اتحاد داشتند.اوس وخزرج وبنی هاشم واهالی وادی‌القری وغیره نیزبا هم پیمان (حلف) بسته بودند .

حلف شرایط وموارد مخصوص ومقررات معینی داشت ، مثلاا گر کسی را اسیر میگرفتند واقوام اوبرای آزادی اسیرجزیه (پول) نمیدادند . اسیربااربابان خود هم‌پیمان میشد وجزء قبیله‌آن بحساب میآمد . با اینوصف اگرچنان کسی (حلیف) در جنگ کشته میشد دیه‌اش نصف دیه سایرافراد قبیله بود .

استلحاق

دیگرازفروع وتوابع عصبیت خویشاوندی موضوع استلحاق است باینقسم که طایفه‌ای اجازه میدادند شخصی بنام آنان خوانده شود واین عمل را استلحاق میگفتند وآنشخص را مولی میخواندند .

مثلا شخصی بنام اباعمرو ازغلامان‌خاندان اموی بود وامویان اجازه دادند که آن غلام را اموی بخوانند وبعداً خاندان این غلام اموی خوانده میشدند . ولیدبن عقبه اموی برادرمادری عثمان‌بن‌عفان ازبزرگان صحابه ازفرزندان همان غلام اموی بوده است .

استلحاق دراسلام هم باقی ماند ومشهورترین آن داستان زیادبن ابیه میباشد. مادرزیادکنیزك بدکاری بودکه اورا سمیه میگفتند ، سمیه ازغلامی رومی بنام عبید

بار برداشت وچون آن غلام گمنام بود لذا فرزند سمیه زیاد را زیادبن ابیه (پسر پدرش میگفتند) زیاد مرد بسیارزیرك با تدبیری بود . معاویه هنگام کشمکش با علی بفکر آن افتاد که ازتدبیروهوش زیاد استفاده کند ولذا اورا بپدرخود بسته بزیادبن ابی - سفیان مشهورساخت ومردی ازاهل طایف بنام ابومریم سلولی باشارهٔ معاویه گواهی داد که موقعی ابوسفیان ازمن زن خواست ومن سمیـه را بـرای او آوردم وسمیه از ابوسفیان باربرداشته همین زیاد رازائید .

مورخین معتبرطبعاً این گواهی ابومریم را رد کرده آنرا مجهول میدانند بااین حال تا زمان مهدی خلیفهٔ عباسی (۱٦۰هجری) خاندان زیاد خود را ازقریش(بنی-امیه) میخواندند . مهدی نسب آنانرا رد کرد وبجد حقیقی آنان عبید غلام بنی ثقیف بر گردانید . همینقسم مهدی نسب آل ابوبکره را که از موالی حضرت پیغمبر بودند بر گردانیدو باصلشان یعنی طایفهٔ ثقیف ملحق ساخت. کسی که بخاندانی ملحق میشد اورا دعی میگفتند و گاه هم دعی بطایفه‌ای ازدعی‌ها (ادعیا) میپیوست . مثلا ابن‌هرمه درطایفهٔ خلج دعی بود وخود خلج ها هم دعی قریش بودند، درپاره‌ای موارد يك قبیله وقومی بقوم دیگرپیوسته همهٔ آنان دعی میشدند .

مثلا درزمان عمراهل بصره بکمك بنی تمیم آمده با آنان بجنگ رفتندبنی تمیم آنها را بخود بسته گفتند شما پسرعموهای ما شدید . دعی مثل صریح (غیردعی) از کسان خویش ارث میبرد گاه میشد که قبیله وطایفه‌ای اشخاص پول داررا برای جلب ثروت بخود می پیوستند ، مثلامردی بنام نصیب که آوازه خوان متمولی بود ازشرافت خانوادگی بهره‌ای نداشت عده‌ای ازمحترمین بوی پیشنهاد کردند که از خاندان آنان باشد ولی نصیب پیشنهاد آنهارا رد کرده گفت پولدار بی نام ونشان راحت تر ازبی پول نامـدار است ، من میدانم این پیشنهاد برای ربودن ثروت من است و لـذا با آن موافقت ندارم .

دیگر ازتوابع عصبیت خویشاوندی برادرخواندگی مواخاة است که دو نفر باهم برادر ویارویاور میشدند .

خلع

خلع ضد استلحاق است، یعنی همانطورکه بیگانه را بخویشاوندی می‌پذیرفتند گـاه هم فردی را ازقبیلـه رانده شرافت نسبی او را خـلع میکردند و این در موقعی بود که ازشخصی کار بـدی سر میزد و کسان او برای تبرئه خود ویرا می راندند، گاه گـاه خلع با مـراسم و تشریفات زیاد انجام میگرفت باین شرح که در سوق عکاظ جارچی مـیان قبایل فریاد میزد که فلان پسر فلان از انتساب بفلان قبیله خلع شده‌است و دیگرقبیله از اوحمایت ندارد وعده‌ای رابرای این کار گواه‌میگرفتند وقبیله‌خزاعه با همین‌ترتیبات قیس‌بن حدادیه شاعر جاهلیت رااز‌انتساب بخود راندند ودرپاره‌ای‌مواردمراسم‌خلع کتبی بود.

دیگراز حوادث مشهورخلع‌داستان‌عمروعاص است. باین تفصیل که‌عمروعاص باعمارة‌بن ولید مخزومی درزمان جاهلیت برای تجارت بسفررفتند ودربین راه‌با هم زدوخورد کردند، عمرو بفکرآن افتاد که عماره را بکشد و برای اینکه پدرخودرا ازآن گرفتاری نجات دهد محرمانه باو نوشت که‌هر چه زودتراو را(عمروعاص را) خلع کند ودچار مسئولیت نشود، پدرعمروهم با تشریفات معموله عمرو رااز‌انتساب به قبیلهٔ خودخلع نمود.

درزمان جاهلیت معمول بود که‌خلیع‌ها (کسانی که ازقبیله رانده شده‌بودند) دورهم جمع میشدند و براهزنی میپرداختند. خلع دراسلام هم معمول بود وخلیع‌های اسلام غالباً متحد شده برضد حکومت های وقت شورش میکردند، از آنجمله یحیی‌بن احول شاعر بنی‌امیه که جزء خلع شد گان بود،عده‌ای‌ازخلع‌شد گان‌را دور خودجمع کرد وبردولت شورید وبراهزنی پرداخت. معمولا برده فروشان اشخاص رانده شده رامیربودند وماننداغلام برومیان میفروختند.

استرقاق (بردگی) در جاهلیت

بردگی تاریخ مفصل بسیار قدیمی‌دارد. تابشر بوده بردگی هم بوده است. بشر طبعاً مستبد ودیکتاتور است،هربشر زورمندی به هم نوع ناتوان خود زور گوئی کرده ومیکند ابتداء مردم زورمند که بردشمنان خود چیره میشدند مردان آنهارا میکشتندوزنان

را برای بهره‌مندی از آنان نگاه میداشتند، بعداً مردان مغلوب را برای خدمتگزاری بعنوان برده بکار میگماشتند، بردگان زمین شخم میزدند، گله میچراندند و مثل کالا خرید و فروش میشدند. مصریان، آشوریان، بابلیان قدیم همه برده‌داشتند. در کشور روم بازار برده فروشی زیاد بود، اسیران را هزار هزار و صد صد مانند گوسفند ببازار می‌بردند و میفروختند. پس ازچندی رومیان زنان‌ومردان اسیر را درخانه‌هابکارمیگماشتند. آقایاخانم میتوانست کنیز وغلام خودرا بکشد،تازیانه بزند وهر چه بخواهد بااو بکند، فقط درپاره‌ای مواردقاضیان دخالت کرده از بردگان دفاع می‌کردند.اما رومیان به بردگان کاروصنعت می‌آموختند وسپس آنان‌را به‌بهای بیشتری میفروختند. بهای برده از ۲۰ تا ۴۰۰۰ ریال رومی میشد. ایرانیان ترکها را اسیر میگرفتندوشاهزادگان‌ترک‌را هدیه‌میفرستادند. خسرو پرویز صداسیر ازشاهزاده‌های ترك وبیست کنیز از شاهزاده خانم‌های ممالك مجاور ایران‌اسیر گرفته بموریکوس پادشاه روم هدیه داد وتمام‌آن شاهزاده خانم ها تاجهای مرصع بسرداشتند.

بردگی در میان عرب

عربها اسیران جنگی رابرده میساختند ویاازحبشه و اطراف عربستان برده‌میخریدند. تجاربرده‌بردگان‌را ببازارهای‌مکاره (عرب) آورده آنانرامیفروختندوقریش نیز به‌تجارت‌برده‌اشتغال داشتند. عبدالله‌جدعان‌تمیمی‌از برده فروشان‌نامی قریش در جنگ فجار رئیس جنگ بود، کسی که برده را میخرید ریسمانی بگردنش میانداخت و مانند چارپا او را به منزل میبرد. اسیران جنگی را معمولا پیش خود نگاه میداشتند تا پول بیاورند و او را آزاد سازند و اگر پول نمیدادند موی جلوی پیشانی اسیر را میبریدند و آنرا در جعبه تیر گزارده اسیر را در میان خودرها میکردند و اسیر مزبور نمیتوانست از میان آنان برود. برده مثل کالا ها جزء ارثیه محسوب میشد ولی اگرصاحب برده باو میگفت پس ازمرگ‌من آزادهستی برده‌جزءارث‌درنمیآمد برده مهر و شیربهای عروس هم میشد. بشاربن برد شاعر نامی اسلامی‌خود و مادرش برده یك مرد ازدی بودند، ازدی که بابنی عقیل وصلت کرد آن مادر و پسررا بعنوان مهر بآنان داد و هردو بردهٔ بنی‌عقیل شدند.

شاهان و شاهزادگان برده‌های بسیار داشتند. همینکه ذوالکلاع پادشاه حمیر بدیدن ابوبکر آمد هزار برده همراه داشت و همراهانش نیز بردگانی باخودداشتند هیچیك از بزرگان عرب بی‌برده نبودند و تمام کارهای مردمان بزرگ بدست برده‌ها انجام میگرفت.

عبدالله بن ابی ربیعه از بزرگان عرب ده‌ها بنده حبشی داشت وتمام کارهای اورا بنده‌ها انجام میدادند. برده‌ها راکمتر بجنگ میفرستادند، چون بآنان اعتماد نداشتند ولی در جنگها از آنان کمك میگرفتند حتی در اسلام نیز این جریان ادامه یافت. دیه برده نصف دیه آزاد بود، در جنگها ببرده از غنایم سهم نمیدادند و سهم برده از آن صاحبش بود یك نوع از برده‌درمیان عربهابنام (قن) مشهور بود، قن یعنی برده‌ای که بازمین و ملك خریدوفروش میشود.درروم این نوع برده‌هاراسرف **Serf** میگفتند.

بعضی اوقات در برد و باخت قمار شخص آزاد بنده میشد، مثلاموقعی ابولهب عموی پیغمبر باعاصی بن هشام بهمین شرط قمار کرد، عاص قمار را باخت و بنده و شتر چران ابولهب شد. بدهکاری که از پرداخت وام در میماند بنده بستانکار میگشت. عربها با کنیزان خود هم بستر میشدند و بچه های خود را نیز برده میگرفتند مگر اینکه آنفرزند خوب از آب در آید، آنوقت اورا فرزند خودمیخواندند. مثلا مادر عنترة بن شداد عبسی کنیز بودو همینکه از مادر زائیده شد پدرش شداد او را بنده خواند و بعدهاکه عنتر رشادت و پهلوانی بخرج دادفرزندشداد گشت. عربهازود بنده را آزاد نمیکردند، برده میتوانست بموجب قرار داد با صاحبش خود را بخرد و آزادکند اسلام نظر بپارهٔ جهات سیاسی و اجتماعی که تفصیل آن خواهدآمدآزادی بندگان را آسان ساخت.

موالی درجاهلیت

مولی یعنی چه؟ ـمولی دارای وضعی بوده که از برده بالاتر و از آزاد پائین‌تر بوده است.

در روم این نوع بنده ها را آزاد شده **Libestines** مینامیدند، اسیر یا بندهٔ آزاد شده منتسب بقبیله و طایفه صاحبان خود میشد. مثلا اگر کسی مولای عباسیان بود در عین حال مولای بنی‌هاشم و قریش و مضر هم میشد، گاه‌هم مولی بشهری انتساب

میبافت ، مثل مولای مکه یامولای مدینه و مانند آن ـ مولی با اربابان خویش یك نوع قرابت پیدا میکرد و این نوع قرابت را غیر صریح میگفتند ، مولی معنای بسیار دارد که از آنجمله بنده ، آقا ، خویش و قوم ، پسر عمو ، همسایه، هم‌پیمان، میهمان، دوست ، پسر ، داماد و غیره است .البته اینها بطورمجاز گفته میشد ولی معنای‌حقیقی مولی که میان عربها معمول بود از سه‌نوع بنده تشکیل مییافت .

مولی عتاقه ، مولی عقد ، مولی رحم .

مولی عتاقه اگر اسیری با ارباب خود قراری میگذارد و بموجب آن عمل میکرد ازاسیری آزاد میشد . چنین کسی‌را مولی عتاقه میگفتند و در اسلام نیز این وضع بوده است .

مثلا در سال هشتم هجری مسلمانان شهر طایف را محاصره کردند ودر موقع محاصره جارچی بامر حضرت رسول فریاد بر آورد که هر بنده‌ای خود را تسلیم کند آزاد است . عدهٔ زیادی از بردگان طایف آمدند و تسلیم شدندو آنان را مولی عتاقه نامیدند .

اسیری که موی جلوی سراورا میبریدند و رهایش میکردند مولی‌عتاقه‌میشد . حسان بن ثابت پس ازجنگ‌احد درجواب هبیرة‌بن‌ابی وهب اشعاری گفته وبموضوع فوق اشاره‌کرده است :

«یادتان‌بیاید که مابرشما پیروز شدیم وموهای جلوی سراسیران شما رابریده بدون دریافت پول آنها را آزاد ساختیم .»

مکاتبه ـ ارباب و برده گاه با هم قرار میگذاشتند که برده پولی فراهم سازد وباقساط‌یا یکدفعه‌بپردازد وخود راآزاد کند ، این نوع عمل را مکاتبه(۱)میگفتند . ابوسعید مقری ازبزرگان تابعان بنده‌بود وبا پرداخت چهل‌هزار(درهم)بطوراقساط خود راآزاد ساخت .

مولی که‌آزاد میشدجزء اهل خانه درمیآمد واگرمیمرد ارباب ازاوارث‌میبرد مگرکه غیرازآن باازشرط شده بود ، باینقسم که باومیگفتند پس از مرگ‌ارثش از

۱ـ مکاتبه و تدبیر در اسلام هم معمول شد. مترجم

آن کسانش باشد. این نوع عتق را سائبه میگفتند. سالم از اهالی استخر برده بثینه زن ابوحذیفة بن عتبه بود و آن زن ویرا بطور سائبه آزاد ساخت ولی اسلام آنرا نهی کرد چنانکه عایشه میگوید روزی بریره دختر مسعود ثقفی نزد من آمده گفت: که با اربابانم قسط بندی کرده‌ام که مرا آزاد سازند تو بامن کمك کن که این قسطها زودتر پرداخت شود، عایشه گفت: برو از اربابانت بپرس اگر من یکجا آن پول را بدهم و ترا آزاد سازم آیا آنان موافقت دارند که ارث تو از آن من باشد؟ بریره از اربابانش تحقیق کرد و آنان بااین شرط موافق نشدند ولی همینکه حضرت رسول آنرا دانست بعایشه فرمود: چنان نیست، هر کس بنده‌ای را بخرد و بشرط آزاد سازد ارث او از آن کسی است که اورا آزاد ساخته است. اما گاه میشد که برده را یکی دیگر آزاد میساخت و حق ارث اورا دیگری میخرید. ابومعشر از راویان حدیث مولای زنی از بنی مخزوم بود و برای آزادی خود با آن زن مکاتبه کرد اما زن دیگری بنام ام موسی دختر منصور حمیری حق ارث اورا ازصاحبش خرید.

دیگر از موجبات عتاقه تدبیر بود یعنی ارباب وصیت میکرد که برده پس از مرگش آزاد باشد.

مولی عقد

مولی عقد یا مولی حلف یا مولی اصطناع چنان بود که فردی یا قومی با افراد واقوام دیگری هم پیمان و هم قسم میشدند که مولای آنان یعنی تحت‌الحمایه آنها باشند مثلاموقعی که اسلام پدید آمد یهودیان مدینه هم پیمان و تحت الحمایه اوس و خزرج بوده‌اند. این داستان طولانی است وخلاصه‌اش اینکه چند قرن پیش ازمیلاد یهودیان بمدینه و اطراف مدینه کوچ کرده در آن نواحی اقامت کردند و همینکه قبیله اوس و خزرج بآنجا (بمدینه) آمدند زمین و چراگاه و همه چیز را بدست یهودیان دیدند، لذا با مالك بن عجلان پادشاه غسان (شام) همدست شده بآزار یهود پرداختند، یهودیان بجای اینکه دسته جمعی درپناه اوس وخزرج بروند هر فردی از آنان به همسایه خود (ازاوس وخزرج) پناه برده ومولای آنان شد، بنی نجار دائیهای حضرت رسول و سایر قبایل عرب نیز موالیانی داشتند. در اسلام نیز این عمل ادامه داشت و اهالی شهرها وده‌ها باعراب فاتح پناه

میبردند و مولای آنها میشدند باینقسم که پناهنده میگفت من تا زنده ام هم پیمان تو هستم و پس ازمرگ ارث من از توباشد ، پناه دهنده آنرا میپذیرفت و با اجرای این مراسم آن یکی تحت‌الحمایهٔ دیگری میشد .برمکیان با این جریان موالی‌هرون شدند وبسیاری از ایرانیان با همین مراسم مولای امیران عرب بودند .

درزمان جاهلیت مرد مسیحی و یا یهودی یا زرتشتی مولای عرب میشد ، حضرت رسول یك مولای حبشی ، یك مولای ایرانی ، یك مولای قطبی ، یك مولای یونانی داشتند . عدس مولای عتبة‌بن‌ابی ربیعه از مسیحیان نینوا بوده و درجنگ‌بدر (با دین مسیحیت)کشته شد . اما بعداً قرآن مولی گرفتن یهود ونصاری را منع کرده فرمود : « یاایهاالذین آمنوالاتتخذوا الیهود و النصاری اولیاء » سورهٔ مائده آیه ٥٧ ترجمه :

« ای کسانیکه ایمان آورده‌اید یهود و نصاری را دوست (مولای) خود قرار ندهید . »

و پس از آن یهود و نصاری بجای مولی بودن ذمی شدند .

مولی رحم این قسم مولی شدن چنان بود که مولای یك قبیله با مولای قبیلهٔ دیگر همسر میشد و بالطبع مولای قبیلهٔ‌دوم بشمارمیآمد و یا بالعکس ـ مثلا سدیف شاعر اوایل عباسیان ازموالی خزاعه بود وچون بازنی‌از موالیان بنی هاشم ازدواج کرد ، خودش هم‌مولای بنی هاشم شد .

بطورکلی‌موالیان تابع‌مقررات عمومی وخصوصی بوده‌اند . اما مقررات‌عمومی آنکه مولی از بنده بالاتر و از آزاد پائین تربود ، مثل بنده خرید و فروش نمیشد ولی مثل‌آزاد ارث نمیبرد ، در ازدواج هم مقید بود ، یعنی مولی نمیتوانست باآزاد همسر شود . دیه مولی‌نصف دیه آزاد بودودراجرای حدودنیز نیمی ازحد بروی‌اجراء میگشت .

مقررات خصوصی مولی با نوع مولی بودن تغییر مییافت . مثلا مولی عتاقه ارث نمیبرد ولی خودش بارث منتقل بدیگری میشد ، مولی‌عقد ارث نمیبرد وخودش هم بارث منتقل بدیگری نمیشد : مولی رحم ،هم ارث میبرد هم بارث‌منتقل بدیگری

میشد . هر کس بنده‌ای را آزاد میکرد ارث آن بنده از وی میشد . باین جهت او را مولی نعمة میگفتند ، درروم اگر بنده‌ای وارث نداشت همه ارثش از اربابش بود واگر وارث داشت دوثلث ازوارث ویك ثلث ازمالك بود .

عربهای جاهلیت بموضوع موالی اهمیت میدادند وبرای آنان تعصب میکشیدند واز آنها حمایت می کردند . این موضوع در اسلام نیز بود وکارموالی تاآنجا بالازدکه پاره‌ای ازآنان موجب سقوط یك دولت وتأسیس دولت تازه‌ای گشتند .

بیگانگان در میان اعراب (جاهلیت)

بیشترمردم عربستان از عربهای قحطان و عدنان و موالی و واتباع وحلفای آنان (هم‌پیمانها) تشکیل می‌یافت ولی دسته‌ای از بیگانگان‌هم میان آنان بودند ، اینها از عراق ، مصر ، شام ، حبشه ، روم ، کلده و غیره مهاجرت کرده بعربستان آمده بودند ، پاره‌ای ازآنان مثل کلدانیان و سریانیان باعرب ازدواج کرده جزء عربها محسوب میشدند ، دستهٔ دیگر مانند ایرانیان و هندیان وحبشیان ، موالی یعنی پناهندگان خوانده میشدند . موقع ظهور اسلام یهود بنی قینقاع ـ یهود نضیر و غیره ـ مشتی مسیحی ـ دسته‌ای رومی وعده‌ای ایرانی آزاد(ابناء)جزء بیگانگان مقیم عربستان بشمار میآمدند .

ابناء فرزندان

گروهی ازایرانیان راکه دریمن‌میزیستند بنام فرزندان‌فارس (ابناءالفرس) ویاآزادگان (احرار) میخواندند تا ازایرانیان تحت الحمایه ـ موالی ـ مقیم عربستان متمایز باشند . مختصر داستان این دسته از ایرانیان چنین بـود که پس از استیلای حبشیان بریمن سیف بن ذی یزن حمیری از شاهزادگان یمن نزد کسری (انوشیروان) آمده ازوی‌یاری خواست ، انوشیروان‌چند هزار سپاهی بسرداری (وهرز) نام همراه سیف روانه کرد . سیف و وهرز باحبشیان جنگیده آنهاراالخراج کردندولی چهارسال پس ازاین پیروزی غلامان‌حبشی سیف‌او ـ راکشته بکوه‌ها گریختند . یاران سیف غلامان حبشی را دستگیرساخته کشتندوبعد ازآن کار یمن‌روبه هرج و مرج گزارد ، سرانجام دوسردار ایرانی یکی همان وهرز و دیگری بنام راذویه بریمن مسلط شده آنجارا مستعمرهٔ ایران‌کردند . در این اثناء اسلام ظهورکرده مسلمانان یمن را گشودند و هردو سردار ایرانی مسلمانشدنـد

و سپاهیان ایران و فرزندان آنان نیز اسلام آوردند و اینان همانهائی هستند که آزادگان یا فرزندان ایران (احرار ابناء الفرس) خوانده میشدند و از میان آنان مسلمانان نامداری پدید آمدند از آن جمله :

طاوس بن کیسان از بزرگان تابعین ـ وهب بن منبه داستان سرا و مورخ نامی ـ وضاح شاعر مشهور یمنی وغیره .

این قبیل ایرانیان آزاد در شام و عراق و جزیره هم یافت میشدند و در هرجا نام مخصوص داشتند. ایرانیان مقیم صنعاء (پای تخت یمن) را بنی احرار، زادهٔ آزادگان میگفتند، ایرانیان کوفه احامره و ایرانیان بصره اساوره ، و ایرانیان مقیم جزیره حضارمه، و ایرانیان مقیم شام جراجمه خوانده میشدند و در تاریخ اسلام مقام مهمی داشته‌اند چه که در جنگها همدست اعراب بودند و از ایرانیان موالی (تحت الحمایه) متمایز بودند .

سیاست دولتی عربها در زمان جاهلیت

عربها در ایام جاهلیت دولتی نداشتند که سیاستی داشته باشد، فقط در یمن دولت تبابعه حکومت میکرد و آن قسمت مورد گفتگوی ما نیست. اما عربهای جاهلیت تبابعه عادات و رسوم و مقرراتی برای معاملات داخلی و امور اجتماعی و روابط سیاسی خود ترتیب داده بودند که بجای قوانین اداری و سیاسی دولت‌های متمدن بکار میرفته‌است.

مثلا رئیس یا امیر آن کسی بود که از حیث جاه و منزلت و شرافت نسبی برتر بود و اگر چند نفر دارای آن ممیزات میشدند پیر ترین آنان انتخاب میگشت و از آنرو کلمهٔ (شیخ) بمعنای پیر و رئیس هر دو میآمد و اگر در سن هم چند نفر برابر بودند باقرعه مشکل حل میشد ، هروقت که چند قبیله برای جنگ باهم متحد میشدند فرمانده کل را از میان رؤسای قوم از روی قرعه تعیین میکردند ، این وضع عربهای بیابان گرد بود .اما رئیس شهر نشینان مکه پرده دار کعبه بود ودر جلد اول این کتاب راجع بآن قسمت گفتگو شد .

در هر یك از قبایل جاهلیت خانواده هائی بود که بر سایر خانواده ها برتری داشتند و ریاست قبیله معمولا در آن خاندان باقی میماند . مثل خاندان هاشمی در قریش و خاندان حذیفة بن بدر فزاری در قبیلهٔ قیس و خاندان زارة بن عدی در

قبیلهٔ تمیم و خاندان ذی‌الجدین بن عبدالله بن حمام درقبیلهٔ شیبان وخاندان ریان در قبیلهٔ حرث بن کلب دریمن . این خاندانرا از آنرو برتر میداشتند که سه پشت آنها ریاست‌داشتند . مسلمانان هم در تعیین فرمانداران این نکته را رعایت میکردند ، چنانکه ابن عباس درآنمورد بحسن‌بن‌علی سفارش کرده میگوید :

سران خداندان را بریاست بگمار ، چه‌که بهتر ازدیگران امورقبیلهٔ خود را اداره میکنند .

رئیس قبیله(بدوی) باآنکه حکومت مطلق داشت کمتر به‌تعدی و خود کامی میپرداخت ودر بیشتر کارها بانزدیکان خود مشورت میکرد .حاجب و دربان‌نداشت و بر افراد قبیله تکبر نمیکرد ، با تمام زیردستان معاشر ودمساز بود . عربها القاب و عنوان نمیدانستند و رئیس‌خودرا باسم صدا میکردند و حق‌خودرا باکمال‌مناعت و غرور(مانند هر بیابانگرد دیگر) مطالبه مینمودند ولی از آنطرف آداب‌ورسومی داشتند که حاکی از محبت آمیخته باحترام بوده . مثلا رئیس و مرئوس یکدیگر را بتفاوت پدر ـ پسر ـ عمو ـ برادرزاده وغیره می‌خواندند . درصدر اسلام نیز چنان بود، مردم خلیفه را باسم میخواندند ، با او مناظره می کردند ولی پس از آنکه متمدن شدند حاجب‌ودربان بهم زدند و میان رئیس‌و مرئوس فاصله‌زیاد شد .

صفات برجستهٔ عرب در جاهلیت وفاء

عربها که دارای صفات برجستهٔ پسندیده‌ای بودند کمتر بحاکم و قاضی محتاج میشدند، زیرا همان مزایای اخلاقی آنانرا از بسیاری کارهای زشت باز میداشت . بزرگترین این ممیزات و صفات برجسته وفاء بود و هرملتی که وفادار باشد طبعاً از قاضی وحاکم بی نیاز میماند و این مسلم است که حکومت و داوری مخصوص مردم بیوفاء میباشد وفاء ازصفات اصلی عربهاست هر قدرکه ازشهر و آبادی دورتر بودند وفاداری آنان‌بیشترمیشد . **چه این طبیعی است که مکرو حیله فقط در کاخ‌های مجلل ودرزیرسایه درختان(باغ)بارور میگردد و نشوونمو میکند .**

وفاداری‌ازصفات‌طبیعی وعادی‌صحرا گردان‌است ،حرفهای آنان ، کارهای آنان

اخلاق و اشعار آنان همه از وفا و مهر و محبت حکایت دارد ولی مردم شهر نشین بخصوص ثروتمندان و بزرگان وا گر هم اظهار وفاداری کنند از روی تکلف و ساختگی است. داستان حنظله طائی و نعمان بن منذر نمونه‌ای از وفاداری عرب است. حنظله به نعمان وعده داد که سال آینده برای کشته شدن حاضر می‌شود . نعمان از او ضامن خواست شریك بن عدی که ازوفاداری و درست قولی حنظله بخوبی آگاه بود این ضمانت خطرناك را پذیرفت . حنظله سر موعد برای کشته شدن آمد ! نه سربازاورا جلب کرد و نه ژاندارم اوراتحت الحفظ بقتلگاه کشاند بلکه وفا داری و درست قولی حنظله را بپای خودش تا زیر شمشیر کشانید و نعمان که این صمیمیت رادید از خون او در گذشت وعجیب تر از آن ،داستان سموئیل بن عادیاست که اموال و اسلحه بسیاری از امرؤالقیس کندی پیش او امانت بود و همینکه امرؤالقیس درروم در گذشت پادشاه کنده اموال امرؤالقیس را از اوخواست . سموئیل تقاضای پادشاه را رد کرده گفت: «ای پادشاه ازوفا داری دوراست که وارث را محروم سازم وامانت دیگران را بتوبدهم این خیانت است ومن خیانت نمیتوانم» پادشاه لشکری بجنگ سموئیل فرستاده اورا درقلعه‌اش محاصره کردند وپسرش را اسیر گرفتند . پادشاه کنده بوی پیام داد که اگراموال امانتی را ندهی پسرت راسرمیبرم، سموئیل گفت: «هرچه میخواهی بکن من خلاف امانت کاری نمیتوانم » پادشاه پسرسموئیل را جلوی چشمش سربریدولی سموئیل همچنان درحصار ماند !

پادشاه کنده پس ازچندی که ازفتح قلعه نومیدشد بشهرخودبر گشت وسموئیل تر کهٔ امرؤالقیس را بورثه‌اش بر گردانید (۱)

آری مردمی که اخلاقشان چنین است کمتر محتاج قانون ومقررات میشوند وبپاسبان و آرتش وژاندارم نیاز ندارند بخصوص که اگر علاوه بروفاداری بلند همت ودل پاك وبا سخاوت و با گذشت و باعفت هم باشند و کمتر زیر بارزور بروند واین مزایـا از صفات برجستهٔ عربهای بیابان گرد است .

۱ـ اگرعرب اینطورکه جرجی زیدان گفته طبعاً وفاداراست پس چرا پادشاه عرب (کنده) آنطور رفتار کرد؟! مترجم

حق همسایگی و پناه دادن(جوار)

دیگراز صفات برجسته عرب که مانند وفاء فطری آنان شده حق همسایگی است. عربهای بدوی از همسایه خودشان دفاع میکنند، این صفت برجسته یکی از اصول همکاری طبیعی میباشد ودرامثال عرب آمده که ازهمسایه نزدیکت بیش از برادردورت دفاع کن - گرچه کلمه (جار) درزبان عربی بمعنای بیداد (جور) و ستم استعمال شده اما عربهاآنرا بمعنای مهرو دادبکاربرده پناه گرفتن وپناه دادن (اجاره-استجاره-جوار) را درآن وارد ساخته‌اند و دامنه‌اش را توسعه داده‌اند و جوار (همسایگی) را تا حدود پناه بردن و پناه دادن رسانده‌اند و اگر کسی از چیزی یا شخصی میترسید همینقدر که بدیگری پناه میاورد واز او کمك میخواست آنشخص جان ومال‌خودش را درراه حفظ او فدا میکرد.

مثلا موقعی اعشی،اسود عنبسی را مدح گفت: اسود مقدارزیادی جامه وعنبر وغیره بوی داد،راه باز گشت اعشی ازمیان قبیله بنی عامر بوده اعشی ازدستبرد آنان بیم داشت ازآنرو نزد علقمة بن علاثه آمده گفت: «مراپناه ده - علاثه گفت پناهت دادم گفت: از جن وانس گفت: آری اعشی گفت ازمرگ، علقمه. گفت: نه آنرا نمیتوانم.» اعشی ازنزدعلقمه پیش عامربن طفیل رفته گفت.«مرا پناه ده عامر گفت: پناه دادم - گفت: از جن و انس. گفت: آری. گفت: ازمرگ گفت: آری - اعشی پرسیدچگونه‌ازمرگ‌پناه میدهی؟ عامر گفت: این‌طور که اگر نزدش بروی‌دیه تورا بوازثانت بدهم! اعشی گفت: حال دانستم که در پناه توهستم.»

چه‌بساکه کسی برای‌پناهندگی‌بخانه‌ای میرفت و صاحب خانه را نمیدید ولی همینقدرکه گوشهٔ جامه‌اش را بدر خانه می بست و معلوم میشدکه او پناهنده است تمام اهل‌خانه‌بحمایت ودادخواهی‌اوملزم میشدند. از نمونه‌های مردانگی‌عرب‌درپناه دادن یکی هم داستان عامربن طفیل است که پس ازمرگ‌اواهل‌قبیله‌یك‌میل اطراف قبرش را علامت گزاردندکه سواره یا پیاده یاگله یاشتر ازآن محل نگذرد وکسی آنجاگوسفند نچراند و قبراو در حریم باشد. چه‌که عامر در زمان زندگی خود بسیاری راپناه میداد واکنون قبرش باید محترم بماند.

در اسلام هم تا مدتی موضوع پناه محترم بود و بآن عمل میکردند ولی همینکه مسلمانان دولت و تشکیلات پیدا کردند قضیه پناه (بست نشستن) رو بسستی گزارد. چه که مردمان بزرگ (پناه دهندگان) از ارکان دولت شدند و بواسطه حفظ مقام خود کسی را پناه نمیدادند و به پناهندگان میگفتند از دست فرمانروا کسی بست نمی نشیند، بست نشستن برای ستم خواهی از افراد عادی است. مثلا موقعی ابن مفرغ خاندان عبیدالله بن زیاد را هجو گفت و از ترس عبیدالله که آنموقع امیر بصره بود باخنف بن قیس پناه آورد، اخنف برای حفظ مقام خود او را رانده گفت اگر میخواهی تو را از آزار قبیلهٔ بنی سعد پناه میدهیم، اما از دستبرد ابن زیاد پناه نمیتوانم بهتر است که بسایر بزرگان عرب مراجعه کنی، ولی اخنف پیش هر کس رفت همان جواب سر بالا راشنید.

غرور و بلند پروازی (اریحیه)

دیگر از صفات عرب بدوی که او را از حکومت و داوری بی نیاز میساخت همان غرور و بلند پروازی بود که فرنگیان آنرا بمردانگی Chevalerie تعبیر میکنند این صفت برجسته مولود شجاعت و سخاوت و نیکوکاری میباشد. عربها که مردمان خیالپرور و سریع التأثر احساساتی بودند بی اندازه بلند پرواز و مغرور میشدند. چه بسا که عرب بایك شعر بمبارزه برمیخاست و با یك شعر دست از کارزار میکشید و چه بساکه عرب برای شنیدن یك حرف جانش را فدا میکرد و برای نشنیدن یك حرف از همه چیز میگذشت. عربها برای تقویت این صفت برجسته (غرور و مردانگی) در بازارهای مکاره، در اجتماعات و مجالس خویش غالباً مفاخر و یا معایب یکدیگر را شرح میدادند و حس مردانگی وغرور را در اشخاص تقویت مینمودند و در نتیجه همین بلند پروازی و غرور ذاتی به کاری دست نمیزدند که محتاج دادرسی و دادخواهی بشود.

علاوه بر این صفات پسندیده عرب صفات ستودهٔ دیگری هم دارد که از آنجمله مهمان نوازی، سخاوت و بلندهمتی است که در اینجا مورد بحث ما نمیباشد.

سیاست دولت اسلام درزمان خلفای راشدین

ازسال ۱۱ تا ٤١ هجری

جامعه اسلامی

گفتیم که عرب تعصب قومی داشت و به‌نیاکان خود میبالید ولی اسلام آنانرا متحد ساخته تعصب قوم‌و قبیله راازعربها گرفت‌و آنانرا ازهرجهت یگانه نمود پیش‌از اسلام عرب یمن بعرب حجـاز و عرب حضرمی برعرب حمیری و دیگری بر دیگری فخر میکرد و هرخاندان‌و خانواده‌ای برای‌خود مزیتی قائل‌میشد. اما حضرت رسول اکرم آنانرا بنام اسلام‌درزیریك‌پرچم درآورد ـ وپیغمبر (اکرم)فرمود : « مسلمانان همه باهم برادر ویکسانند.»و نیز در روز فتح مکه ضمن خطبه‌ای چنین فرمود: « ای‌قریش : خداوند غروروزمان‌جاهلیت را لغوکرد، افتخار به نیاکان را باطل ساخت ،ای قریش همهٔ مردم از نسل آدم‌هستند وآدم هم ازخاك بود . »و نیز ضمن خطبه حجة‌الوداع چنین فرمود:«ای مردم خدای شما یکی است ، پدر شما یکی است ، پدر شما آدم است و آدم‌از خاك است و هر کس پرهیز گارتر باشد پیش خدا گرامی تر است ، عرب برعجم برتری نداردوا گر برای کسی برتری هست درپرهیز گاری است. »

خلفای نخستین از پیغمبر تأسی میکردند ، بخصوص‌عمر‌بن‌خطاب‌درمساوات میان‌مسلمانان بیش ازهر کس‌مقیدبود.داستان‌جبلة‌بن‌الایهم مشهور است که‌وی‌اسلام آورده بطواف‌کعبه رفت و شخصی از قبیلهٔ فزار جامهٔاورا لگدزد ، جبله‌بامشت‌بینی فزاری را درهم کوفت . فزاری نزدعمر شکایت آورد . عمردستورداد که‌فزاری‌ازجبله انتقام بکشد ویا جبله اورا راضی سازد .

جبله ازاین داوری بهراس افتاده گفت : «ای خلیفه این چه داوری است ؟ من پادشاهم‌واومردی‌بازاری‌میباشد.» عمرباخونسردی‌پاسخ داد:« که‌اسلام‌اووتورایکسان ساخته وا گر برای‌کسی برتری باشدبواسطهٔ درستکاری ونیکوکاری‌اوخواهدبود .» جبله زیر باراین حکم‌نرفته ازبیم‌عمر بروم گریخت .

از این رومیتوان دانست که جامعهٔ بزرگ همان جامعهٔ اسلامی بوده است ولی درعین حال این هم مسلم است که درزمان خلفای راشدین هم، برای عرب مزایای بیشتری قائل بودند. چه که عرب راپایه گزاراسلام میدانستند چنانکه عمرضمن وصیت خود میگوید: عربهای بیابان را نگاهداری کنید، پایهٔ اسلام آنها هستند و در جای دیگر (عمر) میگوید: از اخلاق ناستودهٔ عجم بپرهیزید، درصورتیکه اسلام عرب وعجم از هم نمیشناخته و هردورا برابر ساخته بود. نخستین خلیفه ای که عرب رابردیگران برتری داد عمربود، وی میگوید:

«این کار بدی است که عربهایکدیگر رااسیر بگیرند، چه خداوند کشور پهناور عجم را برای اسیر گرفتن عربها آماده ساخته است» عمر اسیر گرفتن ازاعراب رامنع کرد و اسیران جاهلیت واسلام را آزاد ساخت. چه پیغمبر فرموده بود: «مسلمان اسیر مسلمان نمیشود.» عمر اجازه نمیداد عجم‌ها درمدینه بمانند، عمر قلعهٔ خیبر (یهود) را میان مسلمانان قسمت کرد. همینقسم وادی القری رابمسلمانان داد و یهودنجران را بکوفه راند تاغیرعرب در عربستان نماند عمر بجامعهٔ عربی علاقمند بود و بحفظ نژاد وتبار اهمیت میداد که از آنروعصبیت میان آنان باقی بماند، از گفته‌های عمر در آن باب یکی هم این است:

« نسب نیاکان را بفرزندان یادبدهید تامانند نبطیها نباشند که ازهر کدامشان بپرسید فرزندکیستی پاسخ میگوید اهل فلان ده هستم.»

جامعهٔ عربی

با آنکه عمر بحفظ جامعهٔ عربی علاقه‌مند بود ودر عربستان جز عرب کسی را راه نمیداد معذلك عربها را بمهاجرت بشام و عراق تشویق کرده میگفت: در حجاز اقامت نکنید فقط چراگاه شتران شما حجاز باشد بروید جاهای دیگر را بگیرید خداوعده داده همه جارا بشما بدهد.

عمر میدانست که عربهای شام و عراق با عربهای حجاز همراهی میکنندواقعاً هم همینطوربود.

چه عربهای عراق از بدرفتاری ایرانیان بجان آمده بودند و از ایرانیان کینه

داشتند ، عربهای عراق وشام گرچه مسیحی بودند امازبان و نژادشان عرب بودوچون مسلمانان عرب بعراق وشام آمدندعربهای مسیحی ازدین چشم پوشیده بکمک همزبانان وهم نژادان خود برخاستند، بخصوص عربهای عراق که دوش بدوش عربهای مسلمان با ایرانیان جنگیدند وآنانرا به پناهگاههای ایران راهنما شدند .



زن عرب مراکش باکودکش

مثلا ابوزبید طائی با اینکه مسیحی بود همراه مسلمانان با ایرانیان میجنگید ودر واقعهٔ جسر میان مسلمانان کشته شد، همینقسم در جنگ بویب، انس بن هلال نمری باعده‌ای ازقبیلهٔ خود که همه مسیحی بودند بکمك عربهای مسلمان آمده گفتند ما بادشمن قوم خود میجنگیم ، طایفهٔ ثعلب وسایر قبایل مسیحی عرب نیز چنین میکردند .

عربهای مسیحی شام وعراق برادران عرب خود (مسلمانان) رادر جنگها راهنمائی

میکردند ، پندواندرز میدادندوهمینکه ولیدبن عقبه بجنگ رومیان رفت ووارد کارزار شد عرب ناشناسی که دین نصرانی داشت نزد او آمده گفت : ای مسلمانان من مسیحی هستم ولی پیش ازمسیحی بودن عرب وهمزبان وهم نژاد شما میباشم ، این رومیان تا چاشت باشما میجنگند اگر سستی بکار بردید شما را نابود میسازند ، اگر پایدار ماندید میگریزند .

و این راهنمائی اوبسیار سودمند اتفاق افتاد .

عمر این را بخوبی فهمیده بود و ازآنرومسلمانان را بفتح شام وعراق تشویق میکرد وهمینکه مراتب نیکوکاری وهمراهی اعراب مسیحی رادانست ازآنان همه‌جور قدردانی کرد .

مثلا موقعیکه مسلمانان میخواستند برمسیحیان جزیه بگذارند عربهای مسیحی ایادوتغلب ونمر،از پرداخت جزیه‌امتناع کردند وهمینکه قضیه را بعمر خبردادندعمر یاران‌خود رابرای مشورت خواست یکی‌ازآنان بعمر گفت :«اینها هرچه باشندعرب هستند وغرورآنان مانع پرداخت جزیه‌است .پس‌نباید کاری کرد که‌دوست‌دشمن‌شما بشوند » عمراین گفته را پسندیده نه تنهاآنان راازپرداخت جزیه معاف داشت‌بلکه دستورداد مانند مسلمانان‌باآنها صدقه بدهند ولی‌باآنان شرط کرد که فرزندان‌خودرا در قبول دین آزاد بگذارند وآنها رابمسیحی شدن مجبور نسازند .

عمر همهٔ این کارها را برای حفظ جامعهٔ عـربیت میکرد وآنرا حق واجبی میدانست که باید اداء شود . موقعیکه ولیدبن عقبه برای فتح عراق و جزیره مأمور شد تمام عربهای مسیحی جزیره و عراق با او همدست شدند ، فقط قبیلهٔ ایاد بطرف رومیان رفتند . ولیداین واقعه‌را برای عمر نوشت ،عمر بپادشاه روم چنین اخطار کرد: «خبررسیده که قبیله‌ای‌ازقبایل‌عرب دیارمارا‌ترک کرده‌به دیار تو آمدند سوگندبخدا اگر آنعربها را بدیار ما نفرستی تمام مسیحیان را از دیار خود اخراج کرده نزد تو میفرستیم .» پادشاه روم فوری قبیلهٔ ایاد را نزد عربها بر گردانید .

پراکنده شدن اعراب

عمر عربها رابفتح شام وعراق تشویق میکردچون میدانست در آن ممالك عرب زیاد است و با پیوستن عربهای حجاز بآنان جامعهٔ عرب توسعه می یابد وپس ازفتح آن ممالك اجازهٔ جلو رفتن باعراب نداد تاآنکه درسال هفده یا هیجده هجری اصرار سرداران عرب فزونی یافت وعمر خواه ناخواه بآنان اجازهٔ پیش رفتن داد واین همانسالی است که بسال پراکنده شدن روی زمین (الانسیاح فی الارض) مشهور میباشد مسلمانان مزهٔ پیروزی را چشیده بودند و بهرهٔ بسیاری از غنیمت برده بودند لذا می خواستند جلو بروند امـا عمر موافقت نمیکرد ، در این میان عمروعـاص که از اوضاع و احوال مصر اطلاع کافی داشت نزد عمر آمده گفت : « ای خلیفه سر زمین مصر جای پر نعمت وبرکتی است اگر آنرا بگشائیم گشایش مهمی در کارمسلمانان خواهد شد ومردمانش از کارزارعاجزند پس چه بهتر که مارا رخصت بدهی تامصررا بگشائیم» عمر بعمروعاص پاسخ نداد عمروعاص بر اصرار خودافزد عمردرآنکار مردد شده گفت : توبرای فتح مصرحرکت کن من هم با خدامشورت میکنم و استخاره میگیرم وبتومینویسم اگر نامهٔ من هنگامی بتورسید که هنوز مصر رانگشوده بودی و بتو دستور باز گشت داده بودم فوری بر گرد و اگر نامهٔ من دیرتر رسید که البته میروی و از خدا کمك میخواهی . عمروعاص با شتاب فراوان سپاهیان خودرا برداشته رو بمصر رفت که مبادا میان راه نامهٔ عمر برسد ومجبور بمراجعت شود. اتفاقاً نامهٔ عمر درشهری نزدیك العریش دربیرون مرز بعمروعاص رسید اما عمروعاص آن نامه رانگشودتاوارد عریش یعنی خاك مصر شدآنگاه نامه راباز کردومتن آن چنین بود.«بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان ـ ازخلیفه عمربن خطاب بعمروعاص درودخدابرتواگراین نامه رابیرون خاك مصر دریافت کردی فوری بر گرد واگر درخاك مصر بتورسید جلوبرومن تورا کمك میکنم . »عمروعاص هم پیش رفت ومصررا گشود.

موقعی که مسلمانان اهواز(خوزستان)را گشودندعمر گفت:«ای کاش میان ماوفارس کوهی از آتش بود که نه مابه پارسیان می رسیدیم ونه پارسیان بما میرسیدند.»همینقسم عمرمسلمانها را از عبوراز دریا منع میکردوهمینکه مسلمانهامیخواستنددرشهریکه

گشوده‌اند اردو گاهی بسازند عمر اصرار داشت جائی نمانند که میان آنها و مدینه (مرکز خلافت) آب باشد تا هر گاه که لازم شد بتواند سوار مرکوب خود شود و به آنان برسد اینها میرساند که عمر تعصب عربی داشت و میخواست مرکز اسلام و اعراب در عربستان محفوظ بماند با این همه چون چاره را ناچار دید بعربها اجازه داد در اطراف متفرق شوند و بسرداران اسلام رخصت کشور گشائی (درجاهای دوردست) داد ولی قریش را در مدینه محصور داشت و بآنها اجازه نداد از آن شهر بیرون بروند و به آنان گفت . چیزی که از آن بیم بسیار دارم پراکنده شدن شما میباشد و اگر مردی از قریش نزد او میآمد و برای شرکت درجهاد اجازه میخواست بوی میگفت : تو با پیغمبر درجنگها شرکت داشته‌ای و همین افتخار برای تو کافی است چه بهتر که دنیارا نبینی و دنیا تورا نه‌بیند . عمر با مهاجرین قریش نیز همین رفتار را داشت . اما همینکه معاویه خلیفه شد آنانرا آزاد گذارد ، بسیاری بشام نزد معاویه رفتند و بقیه در اطراف متفرق گشتند .

آری سیاست نخستین عمر آن بود که عرب را در عربستان و عراق و شام محصور بدارد و قریش را درمدینه جمع کند زیرا مدینه مرکز اسلام بود و قریش اساس و هستهٔ پیدایش اسلام محسوب میشدند . اما فتوحات اسلامی باسرعت انجام گرفت و عمر را خواه‌نا خواه از تعقیب آن سیاست بازداشت .

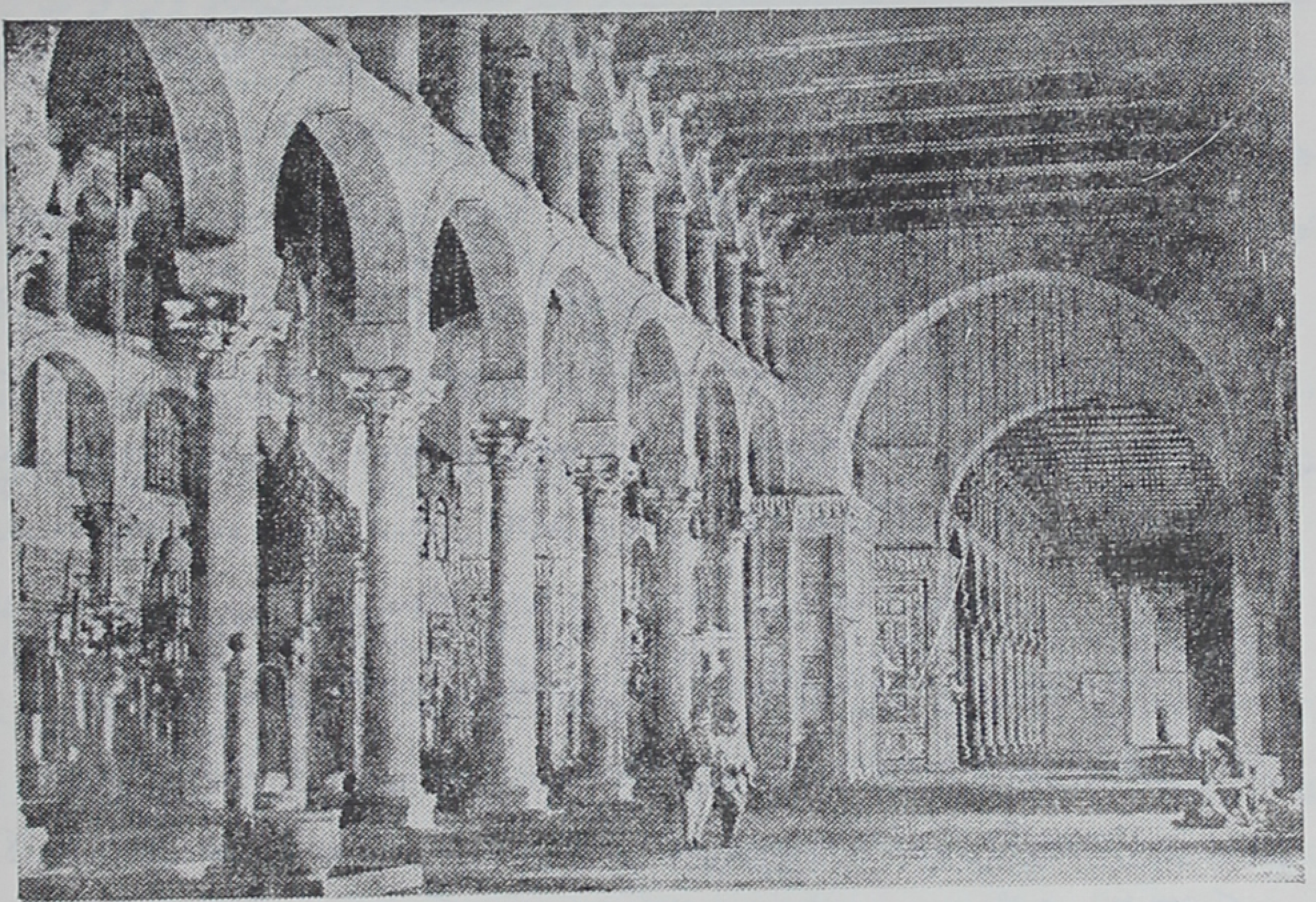
از آنرو باید گفت که در آن اوقات جامعهٔ اسلام وعرب دولفظ ویك معنی بود و بخصوص مللی که تابع اسلام شده بودند چیزی جز آن درك نمیکردند و عرب و مسلمان را یکی میدانستند چنانکه درزبان سریانی کلمهٔ (طیبوتا) بمعنای عرب و مسلمان میآید . فرق جامعهٔ عرب پیش از اسلام و جامعهٔ عرب بعداز اسلام آن بود که در اولی جامعه عرب ازواحدهای متعدد تشکیل مییافت و هر قبیله و طایفه‌ای برای خود امتیازاتی تصور میکرد . اما پس ازاسلام جامعهٔ عرب آن اختلافات را فراموش کرده دارای یك هدف (اسلام) گشتند. در جاهلیت به پدران خود افتخار میکردند و در جامعهٔ اسلام به‌پرهیز گاری وجهاددرراه خدامباهات داشتند و از آن جهت جامعه‌های فرعی دیگری ازجامعهٔ اسلام پدید آمد که قبلا بی‌سابقه بوده‌است .

طبقات عربی اسلامی

همینکه پیغمبر بدعوت قیام فرمود طبعاً بکسانی نیازمند شد که اورا یاری کند ودعوتش را بپذیرند، عده‌ای ازاقوام پیغمبر اورا یاری کردند، جمعی ازآنها به حبشه و گروهی بمدینه هجرت کردند وبه‌مهاجر معروف شدند که قدیمی‌ترین طبقات اسلامی بشمار میآیند. همینکه پیغمبر بمدینه آمد جمعی ازاهل مدینه با او یاری نمودند و بانصار مشهور شدند وهر دو طبقه (مهاجر وانصار) به صحابه (همراهان) معروف گشتند. چه که اینان درسفرو حضر همراه پیغمبر بودند ولی همین طبقهٔ صحابه‌هم بمقتضای حوادثی که در تاریخ اسلام واقع‌شد بطبقات دیگر تقسیم شدند. مثلا جنگ بدر در پیشرفت اسلام بسیار مؤثر بود وهمراهانی که‌درآن جنگ شرکت کرده بودند بنام بدری‌ها خوانده میشدند و طبعاً برتر ازسایر همراهان‌محسوب‌میگشتند، همینقسم جنگ‌قادسیه که‌پیش‌درآمد فتح‌عراق وایران بوددرتاریخ‌اسلام‌اهمیت‌شایانی‌یافت‌وجنگجویان آن‌میدان‌بنام اهل قادسیه طبقهٔ‌مخصوصی راتشکیل دادند. فرمانروایان‌اسلام برای‌این‌طبقه‌مزایای‌بسیاری قائل شدند ومقرری وجایزه‌های بیشتری بافرادآن‌دوطبقه میدادند.

همینقسم کسانی که‌درفتح مکه‌وغیره‌شرکت‌داشتندامتیازاتی‌بهم‌زدند، پس ازآن هم دسته‌های مختلف اسلامی بهمین‌ترتیب‌طبقاتی‌تشکیل‌دادند. مثلاشیعیان‌علی کسانی راکه درجنگ جمل حضور یافتند بردیگران‌ترجیح‌میدادندوپیروان‌معاویه مبارزین صفین‌را برترمیشناختندوهمینکه‌معاویه بخلافت رسید مقرری‌دستهٔ‌اخیر رااضافه کرد. صحابه(همراهان) پیغمبرعلاوه برطبقات مذکور به‌طبقات دیگرهم تقسیم میشدند از آن‌جمله طبقه‌ای که زودتر ازدیگران‌هجرت کردند ویا دربیعت عقبه حضورداشتندویا با پیغمبر اکرم بغاررفتند، کسانی که دربیعت رضوان بوده‌اند البته بردیگران که‌بعد آمدندمزیت داشتند، همینقسم‌طبقات دیگری‌بوده‌اند که شرح‌آن مفصل است. علاوه برآن پاره‌ای‌مناصب‌ومشاغل‌دینی واداری طبقات جداگانه‌ای بوجود آورد. مانند حفاظ(کسانی که‌قرآن رااز برمیخواندند) قراء(قاریان‌قرآن) مؤلفة قلوبهم (کسانی که ازآنان‌دلجوئی‌میشد) عمال(استانداران‌وفرمانداران) قاضیان- تابعان(پیروان‌صحابه) وتابعان تابعان وغیره.

بااینحال تعصب خانوادگی پس ازاسلام تاحدی باقی ماند منتهی بصورت دیگری درآمده رنگ دینی گرفت چنانکه قریش بواسطهٔ قرابت باپیغمبر برتر ازدیگران محسوب میشدند ودر گرفتن مقام و منصب و مقرری ازسایرین جلوتر بودند بخصوص بعدازاینکه حدیث ذیل میان مردم شایع شد :



دمشق: داخل مسجد اموی

«الائمة من قریش» - امامها (پیشوایان ازقریش هستند) واین امتیاز و برتری بجائی کشید که درامور زندگی وولادت نیز راه یافت . چه که شهرت دادند فقط زنان قریش تاشصت سالگی باربرمیدارند ولی سایر زنان عرب تا پنجاه سالگی حامله میشوند و دیگر اینکه زنان قریش کنیز نمیشوند و مردان قریش زندیق نخواهند شد وافراد قبیلهٔ قریش نباید جز علم واخبار واحادیث بعلم دیگری مشغول شوند وخلاصهٔ کلام اینکه ریاست و برتری برای قریش درسراسر جهان اسلام مستقر شد چنانکه تاچندی پیش نیز برقرار بود. طبعاً این طبقات مختلف (صحابه - مهاجر - انصار وغیره) اسلامی هر کدام دسته بندی مخصوص

داشتندو هرچه اززمان پیغمبر دورتر میرفتند بایام جاهلیت نزدیك‌تر میشدندچنانکه بیاد اختلافات دیرین افتاده اختلافات عدنانی و قحطانی را تجدید نمودندو بمقتضیات روز هر دسته‌ای به یکی ازاحزاب اسلامی پیوست ـ انصار که ازاعراب قحطانی (اوس وخزرج) بودند با علی همراه شدند و بیشتر مهاجران که ازاعراب عدنانی (مضر) تشکیل میبافتند بمعاویه پیوستند وباهجو ومدح ومباحات وابراز تنفر وغیره بجان یکدیگر افتادند.

انصاراز مهاجران دلیرتر بودند حرفشان درمیان ملت پیشرفت داشت، اینان اهل شوری بودند وپیشوا (امام) تعیین میکردندو با علی وخاندان پیغمبر همراه میشدندو با معاویه که مدعی خلافت بود بسختی مبارزه میکردند. پیروان معاویه پس از آنکه قدرت یافتند در تحقیر واهانت آنان فرو گذاری نداشتند وچه بسا که این عنوان (انصار) را برای آنان نمی‌شناختند. میگویند: روزی دربان معاویه (موقع خلافت معاویه) نزد او آمده گفت: دسته‌ای از انصار اجازهٔ ورود میخواهند، عمروعاص که در آنجا بوداز شنیدن کلمهٔ انصار برآشفته گفت:

ای امیر مؤمنان این لقب چی است؟ فرمان ده مردم را بهمان نام خانوادگی سابق بخوانند.

سیاست خلفای راشدین

در زمان خلفای راشدین اسلام دولت نبود که سیاست داشته باشد بلکه یك حکومت (خلافت) دینی مذهبی محسوب میگشت که اساسش بر پرهیز گاری، دادخواهی وخوش رفتاری استوار شده بود. بقسمی که درهیچ دوره‌ای چنان حکومت عادلانه سابقه نداشت.

مردم این دوره بلکه بطور مطلق مرد آنروز اسلام عمربن خطاب است، زیرا مطالبی که از رفتار واحکام وی نقل میکنند بندرت برای یك فرد جمع شده است. صفات برجسته وممیزات این مرد بزرگ در کتابها نوشته شده ومحتاج بتکرار نمیباشد. ابوبکرهم در بزرگی دست کم از عمر ندارد فقط مدت حکمرانی او کوتاه بوده است و مبارزهٔ ابوبکر بامرتدان بزرگترین نشانهٔ کاردانی ولیاقت وی میباشد. چه پس ازرحلت پیغمبر مردم ازاسلام برگشتند ومسلمانان هراسان شدند که مبادا این آئین تازه نابود گردد. ابوبکر دامن همت برکمر بست وبا مرتدان جنگیدو اسلام رابه نیروی پیشین

بازگردانید وهمینطوردر بارهٔ عثمان وعلی نیز گفته میشود .

ابوبکر

دورهٔ طلائی اسلام واقعاً همان دورهٔخلفای راشدین میباشد. صفات پسندیدهٔ خلفای راشدین همه‌جا معروف و مشهور است . زهدوتقوی‌وعدل‌اساس کار آنهابود . هنگامی که‌ابوبکر مسلمان‌شد بازرگانی میکرد وچهل‌هزار سرمایه داشت . این پول‌در آنروز ثروت‌هنگفتی بود ابوبکر همهٔ آن‌پولها رادر راه اسلام صرف کرد و هرچه از درآمد بازرگانی عایدش میشد برای پیشرفت اسلام مصرف مینمود . در بیت‌المال چیزی نگاه نمیداشت و همین که درگذشت ترکهٔ نقدی اویك‌دینار بود . ابوبکر در«سنخ» اطراف مدینه منزل داشت هرروز صبح پیاده‌از آنجا بمدینه میآمد وکمتر سوار اسبش میشد ، نماز صبح را در مدینه میخواند وتا نماز عشاء در مدینه بود . سپس پیاده به‌سنخ برمیگشت وهرروز برای خریدو فروش ببازار می‌رفت وبگله‌و گوسفندش سرمیزد . پیش‌ازخلافت عادت داشت برای اهل محلهٔ خود شیر بدوشد وهمینکه خلیفه شد کنیزکی از اهل محله گفت : «افسوس ابوبکر خلیفه شد و دیگر کسی برای ما شیر نمی‌دوشد . » ابوبکر که این‌را شنیدبوی پاسخ‌داد:«ای‌دخترك آسوده‌باش،خلافت دروضع من‌تغییرنمیدهد و همچنان‌برای شما شیر میدوشم »شش‌ماه‌پس‌از خلافت‌ازسنخ بمدینه آمدتابهتربکار مردم برسد وازتجارت‌دست کشید،مسلمانان‌سالی‌شش‌هزاردرهم‌برای او حقوق معین کردند وهمینکه موقع‌مرگش رسید وصیت‌کرد زمین اورا بفروشندو بهایش‌رابابت پولی که ازمسلمانان گرفته ببیت‌المال مسترد دارند .

عمر بن خطاب

در زمان عمر مسلمانان ممالك بسیاری گشودند و غنیمتها فراوان‌شدوخزینه‌های کسری وقیصر بدست‌مسلمانان‌افتاد ، بااین همه عمر ذره‌ای‌به‌آن اموال اعتنا نداشت‌بقسمی که‌باقبای وصله‌دار برپامیایستاد وبمردم وعظ میکرد و هرگاه محتاج پول میشد از بیت‌المال قرض میکرد وهمین که پولی ازجائی‌میرسید قرضش‌را میداد برای‌مصرف کردن پول‌مسلمانان‌بسیارسخت میگرفت ، اموردینی‌وسیاسی‌مسلمانان‌را‌شخصاًمیرسید، از طرفی برای انتشار اسلام میکوشیدوازطرفی‌عربهارا‌علم‌دین‌میآموخت،دربازارمیگشت‌وقرآن‌میخواند،مردم‌رابه

تقوی تشویق میکرد و خودش بیش از دیگران پرهیز گار بود. هر کس شراب میخورد عمر اورا هشتاد تازیانه میزد بصحرا نشینان قرآن میاموخت، سپس کسی را برای امتحان آنان میفرستاد و اگر بد امتحان میدادند آنهارا میزد و گاه هم بقدری در کتك زدن آنها تند میرفت که مرد چادر نشین زیر چوب میمرد (الاغانی جلد ١٦) بمأمورین سخت گیر بود، حساب آنان را بدقت میرسید، از حال آنان جویا میشد و اگر لغزشی از آنان میدید آنها را گوشمال می‌داد. سرداران نامی اسلام مانند خالد بن ولید و غیره از این گوشمالی مستثنی نبودند. چنانکه موقعی خالد را خواسته برای کار خلاف قاعده‌ای اورا سرزنش کرد، تهدید نمود و خالد مانند غلام حلقه بگوش درمقابل عمر ساکت بود. گاه هم مأمورین خود را تازیانه میزد و کسی بوی تعرض نمیکرد. بباده خواران و دزدان اموال دولتی بیش از همه کیفر میداد، معذلك همه او را دوست داشتند. چون رفتارش مثل رفتار پدر نسبت بفرزندان بود، گاه وبیگاه مردم کوچه و بازار رامهمانی میکرد وده تا ده تا آنان را سرسفره مینشانید وغذا میداد. سرداران ومأمورین که ازمدینه میرفتند عمر شخصاً سرپرست خاندان آنها بود، عمر نسبت بنا مسلمانان نیز مهربان بود وعدالت را بدقت اجراء میکرد. مردم یامسلمان میشدند یابخوشی ورضایت زیرپرچم مسلمانان درمیآمدند. چه عمر بادست آهنین آن امپراطوری بزرگ رااداره میکرد، همینکه عمر کشته شد اوضاع ممالك اسلامی بخصوص خراسان وسیستان وغیره برهم خورد.

عثمان بن عفان

عثمان نیز مرد درستکاری بود ولی در مقابل قوم و خویش تسلیم میگشت وهمین نقطهٔ ضعف وی سبب شد که مسلمانان بخصوص مردم مدینه بجهاتی که گفتیم بروی شوریدند و او را کشتند بنی امیه قتل عثمان را بهانه کرده خلافت را برای خود بردند. عثمان اول خلیفه ای است که برای خود پول وملك فراهم ساخت و همین که کشته شد یك میلیون درهم وپانزده هزار دینار پیش خزانه دار خود پول داشت، علاوه بر پول نقد، شتر و گاو و گوسفند زیادی نیز جمع کرده بود و املاك خصوصی او در وادی القری و حنین صد هزار دینار میارزید. درزمان عثمان سایر یاران پیغمبر (صحابه) پول وملك و شتر و گاو و گوسفند بهم زدند و در پی جمع آوری ثروت بر آمدند پس از

عثمان علی (ع) آمد وی مانند عمر زاهد وسخت گیر بود بمال دنیا طمع نداشت ازآنرو خلافت علی برصحابه گران آمد بخصوص که معاویه در برابر زهد علی همه نوع بذل وبخشش میکرد، چنانکه تفصیل آن بیاید.

(مولای متقیان) علی بن ابی طالب علیه السلام

داستان زهد و پرهیز گاری علی (ع) محتاج به ذکر نیست و هرکس آنرا میداند علی (ع) مرد آزاده‌ای بود، در قول وفکروعمل جز آزادگی ومردانگی چیزی نمیدانست ازحیله ومکروتزویر بوئی نبرده بود هدفش اسلام، راستی ودرستی بود وفقط بحق و حقیقت توجه داشت. برای نمونه میگوئیم این مردبزرگ همینکه با دختر پیغمبر (حضرت صدیقهٔ کبری سلام‌الله‌علیها) ازدواج کرد، بسترش پوست گوسفندی بود که شبهاروی آن میخوابیدند وروزهاشترآبکش خودرابرآن پوست علف میدادند وکسی جزخودشان خدمت خانه راانجام نمیداد. درموقع خلافت اموالی ازاصفهان برای علی آوردند، علی آن اموال رابه هفت قسمت تقسیم کردودرآن میان گردهٔ نانی یافت آن گردهٔ نان را نیز هفت قسمت کرد. در زمستان سرد باپیراهن نازکی راه میرفت ومیلرزید. موقعی یك درهم خرماخرید وتوی عبایش ریخته بمنزل برد، مردم گفتندیا امیرالمؤمنین اجازه بده‌ماخرما هارا بیاوریم. فرمودند: من پدرخانواده‌ام وبایدخودم خوراك آنها رابخانه ببرم. روزی ازعلی پرسیدندمسلمان واقعی چگونه است؟ درپاسخ گفت: مسلمان واقعی برای رفاه دیگران شکمش گرسنه ولبش تشنه‌است وازبیم خدا چشمش میگرید. موقعی زره خودرانزدمردی دید وبرای محاکمه اورانزدشریح قاضی بردوباآنکه خودخلیفه بودبرای احترام‌حق وعدالت‌ومساوات شانه بشانه مدعی‌علیه ایستاده دعوی خود را طرح کرد و همینکه سپاهیان رابجنگ میفرستاد باآنان دستور میداد مردم بی‌آزار وکودکان وزنان رامتعرض نشوند.

مانند عمردررسیدگی بحساب مأمورین سخت گیر بود. اگرعلی درزمان عمر بخلافت میرسیدالبته‌مدت خلافتش بطول‌میانجامید و کارش پیش‌میرفت. اماعلی موقعی خلیفه شد که مردم‌ازرمان‌نبوت دوربودند وبه تقلیدعثمان‌دنبال پول وزندگی آسوده میرفتند. بدترازهمه آنکه‌مدعی علی معاویه مردزیرك مکاروروان شناسی بود، وی پول

پرستی وجاه‌طلبی مردم رادرك کرده آنان‌رابا پول ومقام ومنصب میفریفت، برعکس علی که ذره‌ای ازسخت گیری ودقت وزهدفرو گزار نبود حتی نسبت بنزدیکان واقوام خویش هیچگونه ملاحظه نداشت. ازآنروبزرگان صحابه ازوی‌رنجیده بطرف معاویه‌رفتند. ازآنجمله عبدالله‌بن‌عباس پسرعموی علی که درآنموقع والی بصره بوداز سخت گیری علی به‌تنگ آمده اورارها کرد باینقسم که ابوالاسود دوئلی ازعبدالله بن عباس مطالب نامناسبی بعلی خبرداد‌علی موضوع رابابن‌عباس نوشت ولی‌اسمی ازابوالاسودنبرد‌ابن عباس در جواب علی چنین نوشت: «آنچه بتو گفته اند دروغ است آنچه کـه در دست من است درست ماند ودست نخورده بیخود بد گمان مشو.» علی بوی چنین پاسخ داد:

«بنویس بدانم چقدر جزیه گرفتی؟ از کی گرفتی؟ و چه کردی؟.» ابـن عباس تاآن‌نامه را دیدبعلی چنین نگاشت: دانستم که درآمد مرا زیادتصور کرده‌ای من‌این کارتورا نمیپذیرم‌هرکس رامیخواهی برای بصره‌بفرست، سپس طایفهٔ هلال‌بن عامرراکه دائیهای اوبودند دور خود جمع کرد وپول زیادی برداشته گفت این‌روزی ماست وباآن بطرف مکه‌آمد وعلی از همراهی پسرعموی خود محروم ماند. البته عمرهم‌ازاین کارهامیکرد وطوری نمیشدزیرادرآنموقع‌اخلاق مسلمانان جوردیگری بودوآنقدرها بدنیا پابند نبودند ولی در زمان علی اخلاق مسلمانان تغییر یافته بود ومعاویه مکار عقایدآنها را باپول ومقام خریداری‌میکرد.

علاوه برآن همراهان عمر نیز مانند خود اومردان درستکار غیرتمند از خود گذشته‌ای بودند وطبیعت‌سادهٔ صحرانشینی آنان تغییرنیافته بود وتعلیمات اسلامی‌در آنان روح نهضت ووحدت دمیده بود.

امابطورکلی سیاست خلفای راشدین با سیاست مملکت داری وعمران‌سازش نداشت ویك نوع خلافت(حکومت) دینی‌بود که بدست‌چند مردبی نظیروبا مقتضیات و محیط‌بی‌مانندی اداره میشد.باین معنی که غرورملی عرب،خوی وعادت‌صحرانشینی تعصب شدید دینی و ایمان و خلوص عقیده جامعه شگفت آوری بنام جامعهٔ اسلامی پدید آورد که در مدت کوتاهی (کمتر ازبیست سال) زمامداران آن جامعه ممالك

وسیعی گشودند ودیانت خودرا درسراسرجهان انتشار دادند و ازگردآمدن عوامل وعناصرفوق العاده‌ای که نظیرآن درتاریخ کمتراتفاق افتاده چنین تغییرات عظیمی بنام اسلام دردنیا پدیدآمد. علمای علم اجتماع معتقدندکه ادامهٔ آن نوع حکومت دینی جز برای همان مدت کوتاه و جز بدست همان رجال معدودامکان پذیرنبود وانتقال خلافت دینی بحکومت سیاسی موضوعی بودکه بموجب قانون تکامل امری حتمی شمرده میشد، سنت دیرین الهی که قابل تغییرنیست و باید ادامه یابد.

پراکنده شدن عرب درسراسرجهان

پیش گفتیم که عمراصراری بحفظ جامعهٔ عرب داشت وآنانرا بانواع وسایل به یکدیگر متصل میساخت و ازآنرو به فتح شام وعراق متمایل بودکه درآن دوکشورعده‌ای ازاعراب اقامت داشتند ونظرعمر برآن بودکه عربهای حجاز و شام و عراق را بـا هم متحد سازد واسلام رانیروی تازه‌ای به بخشد و درعین حال آنانرا از مهاجرت به نقاطدور دست منع میکرد و اگر مسلمانان میخواستند شهر تازه و یـا اردوگاهی بسازند بآنان یادآور میشدکه میان خودشان ومدینه دریا ورودخانه‌ای فاصله نباشد تامبادا شهرمدینه که مدفن پیغمبر ومرکزاسلام است از عربهابرکنار بماند ومنافع وعایدات ممالك تابعه بآسانی دردسترس مردم حجازقرارنگیرد ازآنرومسلمانان را ازاشتغال بکشاورزی منع کرد و درآن باره سخت میگرفت وبحدیث مشهور تکیه داشت کـه اگرخیش درسرائی بیایدخواری نیزدنبال خیش خواهدآمد، چه‌اشتغال بکشاورزی مردم را ازجنگ بازمیدارد و نظرعمر برآن بودکه مسلمانان (اعراب) پیوسته بحال آماده‌باش درکشورهای زیردست (مستعمره ها) بمانند ومالیات و جزیه جمع کنند وحکومت عرب را مستقردارند وشهرهای تازه سازمسلمانان درصدر اسلام (بصره ـ کوفه ـ فسطاط) فقط دژها واردوگاه‌هائی بودکه سپاهیان عرب درآنجا میماندند تا از نزدیك ممالك زیردست رااداره کنند و بهمین‌جهات عمر بدستور پیغمبر عمل کرده نامسلمانان راازعربستان بیرون کرد تابفرمودهٔ حضرت رسول دودین درعربستان نباشد وهم‌چنین‌عمر مشرکان را ازآمدن بمکه‌منع کردوآنانرااخراج نمودکه‌مبادادرآینده اسباب زحمت مسلمانان شوند ویارنامسلمان شوند. چنانکه مسیحیان شام‌وعراق با

دولت روم همراه شدند وتفصیل آن خواهد آمد .(۱)

بنابراین سیاست اسلام در آغاز آن بود که مسلمانان (اعراب) درعربستان واطراف عربستان باقی بمانند ، ولی سردارانی که به آسانی شام وعراق را گشوده بوند و آنهمه سود برده بودند دست ازعمر برنمیداشتند، واصرار میورزیدند که اجازهٔ پیش رفتن بدهد . عمردر مدینه نشسته بود و مردم را بمدینه میکشانید و سرداران اسلام در اطراف عراق و شام خودرا بهپیش میبردند .

این کشاکش چندان طول نکشید وعمر ناچار عربها را اجازهٔ پیش رفتن داد و آنان درمدت کوتاهی ایران ومصر و قسمتی ازافریقای شمالی را گشودند، در این میان عمر کشته شد، وعثمان بخلافت رسید وبقوم قریش که بحکم عمر درمدینه محصور بودند اجازه حرکت داد .

قوم قریش وسایر عربها از خانهها وچادرها وقبیلهها بیرون ریخته در ممالك تازه گشودهٔ خودمتفرق شدند، درصورتیکه شمارهٔ آنان بیش ازدویست هزار نفر نمی شد ، وبرممالکی حکومت داشتند که جمعیت آن بیش ازصدمیلیون بود بعلاوه دولت شکست خوردهٔ روم هم مراقب کار آنان بود .

توالد و تناسل عرب

جمعیت عرب درزمان جاهلیت «نسبت بدورهٔ اسلام» چندان زیاد نبود، بقسمی که بزرگترین سپاهیان آنان درروزصفقه (ایام جاهلیت) ازهشت هزارمرد بیش نمیشد. در آغاز اسلام نیز شمارهٔ آنان بسیار نمیبود، ولی همین که فتوحات اسلامی روبفزونی گزارد عربها بفکر توالد و تناسل افتادند و این فطری عرب بود که زیادی فرزند رادوست داشت. مثلا موقعیکه قریش برضد عبدالمطلب جد پیغمبر برخاستند وی نذر کرد که اگر خداده پسر باو بدهد که اورا درسختیها یاری کنند یکی از آنانرا درراه خدا قربانی کند ، اتفاقاً دهپسر نصیب اوشد .

مسلمانان (اعراب) که کمی عدهٔ خود را در مقابل مخالفان دیدند ، علاوه بر زنان سابق خود با زنان رومی ـ قبطی وایرانی که بدست آنان میافتاد هم بستر شدند

۱ـ جرجی زیدان در چندصفحهٔ قبل گفت که عربهای مسیحی شام دین خود را فراموش کرده با عربهای مسلمان هم نژاد متحد شدند و اکنون میگوید مسیحیان شام یعنی عربهای مسیحی با دولت روم سازش کردند. مترجم .

و درنتیجه فرزندان زیادی پیدا کردند ، واین طبیعی است که فراخی درزندگی موجب کثرت نسل میشود . عربها تاتوانستند هم بستر گرفتند تا آنجاکه مغیرة بن شعبه علاوه برچهارزن عقدی هفتادو شش کنیز (اسیر) داشت، و از آنرو در مدت کوتاهی یك مرد عرب صد یا بیشتر فرزند پیدا میکرد ، از آنجملـه مهلب دارای سیصد فرزنـد بود و عبدالرحمن بن حکم اموی ۱۵۰ پسر و ۵۰ دختر داشت . وتمیم بن معز فاطمی بیش از صدپسر وشصت دختر داشت . وعمر بن ولید نود پسر داشت ،که شصت تای آن چابك سوار بودند ویك زن ابن سیرین سی پسر وپانزده دختر آورد وهمین قسم سایرین اولاد بسیاری آوردند که شرحش مفصل است وشکی نیست که زیادی قوم وقبیله درپیشرفت کار، و استیلای بر دیگران مؤثر است چنانکه عباسیان و امویان بهمانجهت پیشرفت داشتند .

پراکنده شدن عرب بواسطهٔ فتوحات

عربهای دورهٔ جاهلیت درعربستان ، واطراف (عراق و شام) محصوربودند ، پس از ظهور اسلام بموجب تعلیمات دینـی بکشور گشائی برخاستند عمر هم نتوانست آنانرا از پیش رفت باز دارد ، و درمدت کوتاهی از طرف مشرق تارود گانژ وازمغرب تا اقیانـوس اطلس پیش رفتند . شهرهای کسری و قیصررا گشودند و شهرهای تازه ای بناکردند زندگانی فراخ وپرنعمتی دریافتند، باسایرملت هاهم پیوند گشتند وتدریجاً تعصب قومی خود راازدست دادندوبا ازدست دادن آن تعصب نیروی خودراباختندوناتوان گشتند. اینك اسامی قبایلی که در فتوحات اسلامی پیشقدم بوده اند و در اطراف دنیا متفرق گشته اند:

عربهای عدنانی		عربهای قحطانی	
مضر	**ربیعه**	**کهلان**	**حمیر**
قریش	تغلب بن وائل	اوس وخزرج	قضاعه و تیره های آن
کنانه	بکربن وائل	غسان	کلب
خزاعه	شکر	ازد	سلیح
اسد	خیفه	همدان	تنوخ

عربهای عدنانی		عربهای قحطانی	
مضر	**ربیعه**	**کهلان**	**حمیر**
هذیل	عجل	خثعم	بهراء
تمیم	ذهل	بجیله	عذره
غطفان	شیبان	مذحج	
سلیم	تیم‌الله	مراد	وغیره
هوازن	نمربن قاسط	زبید ونخع	
ثقیف	وغیره	اشعریون	
سعدبن بکروعامر		لخم وکنده	

این قبیله‌ها در آغاز بده‌ها وشهرها فرود نمیآمدند بلکه درخارج شهرها وده‌ها درچادرها میزیستند، سپس پراکنده شدند ودر نواحی دورافتاده با بیگانگان آمیختند وبواسطهٔ همین آمیزش و دورافتادگی ازقوم وقبیلهٔ قریش در دیگران نابود گشتند ورقیبان بمرور زمان کارآنان را ساخته، حکومت وقدرتشان رانابود ساختند.

پراکنده‌شدن عرب بواسطهٔ مهاجرت

عربها تنها برای کشور گشائی کوچ نمیکردند، بلکه عده‌ای ازآنان بکشورهای تازه گشوده میرفتند، تازندگانی بهتری بیابند. قبیلهٔ خزاعه دچار وبنهٔ خودرا برداشته بهمان‌منظور بمصروشام کوچ کردند، چه درآغاز اسلام سرزمین آنان دچار قحطی شده بود و در شام ومصر چراگاه‌های مناسبی دردسترس داشتند، همینطورسایر قبیله‌ها که تادچار خشکسالی میشدند، به یك طرف کوچ میکردند و بعضی از آنها هر چند سال یك مرتبه چه باران میآمد چه نمیآمد از سرزمین خود بممالك جدید میرفتند و آنرا سال کوچ (جلاء) میگفتند. پیش ازاسلام اگر در عربستان خشکسالی میشد، عربها بعراق وایران کوچ میکردند، و ایرانیان خرما وجوبآنها میدادند. عربها هم بدون اینکه مدتی درآن نقاط بمانند بسرزمین خود برمیگشتند چه ماندن در زیر تسلط ایرانیان را ننگ‌میدانستند اما پس ازاسلام چنان نبود، بلکه بخودمی بالیدند که در

سرزمین(مستعمره) تازه گشوده اقامت کرده‌اند ، جائی که پدران و عموها ودائی‌های آنان فتح کردند ، وپرچم عرب را درآن استوار نمودند ، و آنرا گنجینهٔ قوم عرب ساخته اند .

بیشتر اوقات خلفاء و امراء برای استفاده از تعصب قومی عرب آنان را بدور ونزدیك کوچ میدادند، بخصوص درزمان بنی امیه که تا حدی تعصب قومی تجدیدشده بود ازآنرو هرخلیفه یا امیری قبایل نزدیك خود را بمرکز فرمانروائی خود کوچ میداد تادرموقع لزوم باآنان همکاری کنند مثلاموقعی که ولیدبن رقاعه‌درزمان خلافت‌هشام‌بن‌عبدالملك والی مصرشدعده‌ای ازقبیلهٔ قیس را بمصر کوچ داد ، چون قبیلهٔ قیس‌از یاران هشام بودند وباوی همراهی داشتند، و هشام درصدد بود که باآنان کمك کند ، لذااجازه‌داد بمصر کوچ کنند ، ابتداء ابن‌حب‌حاب والی‌مصراین مطلب‌رابهشام‌پیشنهاد وهشام موافقت نمود که‌سه هزار نفر از قبیلهٔ قیس بمصر بروند ، ولی در فسطاط فرود نیایند ، بلکه‌درحوف شرقی(شرقیه ودقهلیه) بخصوص بلبیس بمانند ودرآنجامشغول زراعت شوند پس ازآن عدهٔ‌دیگری بآنها پیوستندوتدریجاً روبفزونی گزاردند .

قبیلهٔ بنی سلیم و قبیلهٔ بنی هلال

گاه‌هم کوچانیدن قبیله هابرای‌آن بود که ازشر آنهاآسوده شوند ، چنانکه العزیز فاطمی با قبیله های بنی سلیم وبنی هلال آنطور نمود ، مختصر تفصیل آنکه این دوقبیله ازقوم مضر میباشند ، و درزمان العزیز درقرن چهارم هجری بادیه نشین بودند . بنی سلیم دراطراف مدینه وبنی هلال دراطراف طایف میزیستند و زمستان و تابستان بعراق وشام کوچ‌میکردندوهمینکه‌قرمطیان(١) به‌حجاز آمدندبنی‌سلیم باآنان‌همدست گشته، خرابیهای‌بسیاربارآوردند،وقرمطیان‌باکمك آنهابرشام‌دست‌یافتند.العزیزخلیفهٔ‌فاطمی

١ ــ قرمطیان منتسب به حمدان بن‌اشعث مشهور بقرمط (مردی که دست وپایش‌کوتاه‌باشد او را بعربی قرمط میگویند) ازشیعیان اسماعیلی درقرن چهارم هجری ظهورکردند وبا خلفای عباسی جنگیدند وقریب دویست هزارزن ومردمسلمان راکشتند وموقعی بمکه حمله‌آورده بیش ازده‌هزار حاجی را درآنجا سر بریدند وحجرالاسود راکنده با خود بعراق‌آوردند وپس از بیست‌وسه‌سال آنرا برگرداندند . مترجم .

قرمطیان را ازمصر برانداخت ، وآنان را بدهات خودشان (بحرین)باز گردانید ، وبنی‌هلال و بنی‌سلیم راکه از همراهان آنان بودند ، بقسمت شرقی (صعید) مصر کوچ دادند ، آمدن آنان بآن نواحی اسباب زحمت اهالی بومی شد ولی خلفای فاطمی جز مدارا چاره‌ای نداشتند تاآنکه درزمان‌المنتصر بالله خلیفهٔ فاطمی استاندار افریقیه بر المنتصر شورید و نام‌اورا از خطبه‌و سکه وطراز انداخت، ودعوی‌استقلال کرد ، حسن‌بن علی وزیر المنتصر بوی گفت: چه‌بهتر که فرمانروائی‌افریقیه رابطایفه بنی سلیم و طایفه بنی‌هلال واگذاریم، وآنانرا بجنگ والی نافرمان بفرستیم، که هر کدام شکست بخورند بسود ما باشد . خلیفه این پیشنهادرا پذیرفت وقبیله‌بنی‌سلیم وبنی‌هلال بافریقیه کوچ کردند و برقه‌را گشوده درآنجا ماندند ، سپس تیره‌های دیاب و زغب نیز به‌آنان پیوستند و افریقیه‌منطقهٔ نفوذ وحکمرانی آن‌قبایل شد .

همینطور بسیاری از قبایل عرب (مقیم شام و غیره) برای زندگـانی بهتر به اندلس رفتند ، و هر قبیله‌ای به محلی که با سرزمین آن قبیلـه شباهت داشت خیمه و خرگاه‌برپاکردند، ودستهٔ دیگری‌برای کمك درجنگ‌هابآن‌نواحی کوچیدندوباین قسم عده‌ای ازقبایل قحطان و عدنان باطراف جهان متفرق شدند .

عبید و موالی در اسلام

عبیدوموالی(بندگان‌وبردگان)درتاریخ‌اسلام‌عامل‌برجسته‌ای محسوب میشوند ، چه‌در سیاست وآرتش و علوم و ادبیات اسلام نفوذ مهمی داشتند ، و بنابراین‌عجب نیست که فصل جداگانه‌ای راجع به عبید وموالی اختصاص دهیم .

بردگی دراسلام

برده‌های دورهٔ جاهلیت باخریدوفروش بدست‌میآمدندولی بردگی اسلام بوسیلهٔ اسارت بود،وهمینکه مسلمانان(اعراب) بر سپاهی غلبه میکردند ، ویا شهری‌را میگشودند ، زنان‌و مردان وکودکان آن را اسیر میگرفتند ، وآنان‌را میان‌خود تقسیم میکردند ، وچه بساکه در یك‌جنگ‌ده‌ها هزار اسیر بدست مسلمانان میافتاد و آنان گردن اسیران را طناب میبستند ، ومیان خویش توزیع میکردند ، وگاه میشدکه دریك جنگ یك سوار عرب صد مرد ، صد زن اسیر سهم میبرد ، ودرظرف چند جنگ قریب هزاراسیر پیش یك‌نفر باقی میماند

البته امیران و سرداران اسلام بخصوص پس از دورهٔ خلفای راشدین بیش از دیگران اسیر داشتند ولی درزمان آنها هم، شمارهٔ اسیر کم نبود چنانکه عثمان تنها هزار بنده داشت.

غالباً اسیران‌را پیش از تقسیم کردن یکجا میفروختند، وجارچی میدان جنگ داد میزد، که هر اسیر بصددرهم یاهزاردرهم یا بیشتر ویا کم ترچه بسا که فروش اسیران یك میدان جنگ ماه‌ها طول میکشید، عربها درجنگ اندلس بیش از هر جای دیگر اسیر گرفتند، چنانکه فروش قسمتی از آن اسیران ششماه طول کشید. درجنگ عموریه بقدری اسیر زیاد بود که آنهارا پنج‌پنج وده ده میفروختند. در جنگ ارك (اندلس) بواسطهٔ فراوانی غنیمت و اسیر بهای یك اسیر بیك‌درهم و بهای یك شمشیر به‌نیم‌درهم تنزل یافت.

عربها هرجارا که‌میگشودند زمین‌وباغ ودرخت ورودخانه ومزرعه‌وچارپایان محل رادر بست از خود می‌دانستند، و بیش از دیگران بنی‌امیه در این عمل افراط داشتند، چنانکه سعیدبن‌عاص میگفت: عراق (سواد) بوستان‌قریش است. و عمرو عاص بفرماندار خربتا گفته بود که شما وهرچه داریدانبارماهستید، زیراکشورمصر را با شمشیر گشوده‌ایم، وهرچه درآن‌است از ماست، بنی‌امیه پیوسته میگفتند مصر باشمشیر ما گشوده‌شد ومردم مصر بندگان ما هستند، هر چه بخواهیم بر سر آنان می‌آوریم.

مسلمانان بیشتر اسیران خودرا میفروختند وپول آن‌را میگرفتند چون‌ازاداره کردن امور اسیران‌عاجز بودند فقط امیران اسرا را نگاه میداشتند تاکسی‌پول‌بدهد وآنان راآزاد سازد، یاآنکه خودامیر بعلتی اسیر راآزاد کند.

دیگر ازراههای تحصیل برده دراسلام آن‌بود که والیان‌ممالك‌اسلامی بخصوص والیان مصر و ترکستان‌و افریقیه بجای مالیات نقدی‌برده میدادند، و بعضی ازمردم ذمی مانند اهل‌بربر وغیره‌فرزندان‌خویش‌رابعوض‌جزیه تسلیم میکردندوعلاوه‌برآن مسلمانها عده‌ای بنده وبردهٔ اصلی نیزدرضمن فتوحات‌مالك میشدند.

حکم اسیر دراسلام چنان‌است که خلیفه یا جانشین اومیتواند:

۱ ـ اسیر را بکشد.

۲ـ اسیر را برده‌خود کند .

۳ـ اسیر را باو (یا بدون) گرفتن پول آزاد سازد .

و اگر اسیر درطی اسارت مسلمان میشد، حکم قتل از او ساقط میگشت ولی دوحکم دیگر باقی‌میماند، خلیفه یانمایندهٔ‌او آنچه‌را که‌درحدود آن‌سه‌موضوع‌مقتضی میدید دربارهٔ اسیر اجراء میداشت .

هر کس اسیری را مالك میشد ، میتوانست اورا بفروشد، یانزدخودنگاهدارد ویاآزاد سازد، درآنصورت بندهٔ‌مزبور(مولی) آزادکرده آن‌شخص میشد. برای آزادی برده مقررات ووسایل بسیاری در اسلام وضع شده‌است و مهم‌ترین آن‌چنان‌است :

۱ ـ اگر برده مسلمان میشد وپرهیز کاری مینمود آزادش میساختند عبدالله بن عمر هزاربنده رابه‌آنطریق آزاد ساخت ومحمدبن‌سلیمان هفتادهزار کنیز وغلام‌را بدان‌وسیله آزاد نمود .

۲ـ اگر کسی‌سو گند دروغ میخوردیک‌بنده‌آزاد میکرد .

۳ـ اگرکسی نذری‌داشت ، و نذرش‌اداء میشد بنده‌آزادمیکرد .

٤ـ برای رضای خدا بنده را آزاد میکردند ، و بسیاری از مردم پرهیز کار آن عمل‌نیکوراانجام میدادند. مثلاعمربن ابی ربیعه‌هنگام پیری‌سوگندخورد که‌برای هربیت شعری که سروده یك بنده‌آزاد کند وبسوگندخود وفاکرد .

۵ـ درموقع جنگ‌برای‌همراهی درمبارزه‌بندگان راآزادمیساختند. جعفربن عبدالرحمن امری‌والی خراسان‌که درواقعه «الشعب» ، کارراسخت دید‌فریاد برآورد ای بندگان هرکدام‌که بامادر کارزار کمك کنید ، آزادمیشوید. بردگان‌باشنیدن‌این مژده چنان میدان داری کردند که دشمن شکست خورد .

٦ ـ در موقع جنگ‌با مخالفان آزادکردن بنده‌های دشمن یك نوع تدبیـر جنگی سودمندی بود ، مثلا حضرت رسول هنگام محاصره طایف فرمودند : هـر بنده‌ای که ازحصار بیرون بیاید و تسلیم من بشودآزاد است و در نتیجه بسیاری از بردگان طایف بخدمت پیغمبر رسیده‌آزاد شدند. مسلمانان بعد ازپیغمبر نیز این‌رویه

را داشتند . وبندگان مخالفان را با وعدهٔ آزادی بطرف خود میکشاندند . بندگان باین امید میآمدند که پس ازجنگ دوباره بجایگاه خود بر گردند ولی مسلمانان بآنان اجازهٔ بازگشت نمی دادند ، زیرا دراینصورت مرتد بشمار می آمدند (۱).

اسلام ببردگان فوق العاده مهربان است ، پیغمبر دربارهٔ بردگان سفارش بسیار نموده ، ازآنجمله میفرماید : «کاری که برده تاب آن را ندارد باو واگذار نکنید وهرچه خودتان میخورید باو بدهید. درجای دیگر میفرماید ببندگان خود کنیز وغلام نگوئید بلکه آن‌ها را پسرم ودخترم خطاب کنید. قرآن نیز دربارهٔ بردگان سفارش کرده میفرماید: خدارابپرستید برای او انباز نگیرید، با پدرومادروخویشان ویتیمان وبینوایان وهمسایگان، نزدیك ودور ودوستان وآوارگان وبردگان جز نیکوکاری رفتاری نداشته باشید ، زیراخداوند از خودپسندان بیزار است(۲) .

اسلام بندگان‌را بعبادت ، وپرهیزکاری تشویق میکند . وعربها و مسلمانهارا ازاسیری وبندگی رهائی داده چنانکه پیغمبر فرموده‌اند: عرب ومسلمان برده نمیشود، و شخص مسلمان اسیر نخواهد شد . دیگر از احکام بردگان آنکه حدود او نصف حدود آزاد است یعنی اگر بنده وآزاد هر دوشراب خوردند اولی را چهل تازیانه ودومی راهشتاد تازیانه میزنند. اگر بنده کارنیکوئی کرده پاداش آنکار بصاحبش میرسد اسیران اعراب از یهودیان و مسیحیان وصابیان وسامریان وزرتشتیان وغیره تشکیل مییافت واگر کسان آنان آنهارا میخریدند آزاد شده نزدکسان خود میرفتند،وگرنه مسلمانان آنهارانگاه میداشتند ، یامیفروختند . ودرهرحال آنان‌را بکارمیگماشتند. بردگان کارهای خانه راانجام‌میدادند ، شترو گاو و گوسفند میچراندند ، تیروپیکان میساختند ، درمیدان جنگ تیرهای افتاده را جمع‌میکردند ، ویاقرآن‌وشعروحدیث

۱ـ علاوه بر مواردی که جرجی زیدان راجع بآزادی بنده ذکر نموده موارد بسیاری نیزهست که موجبات آزادی بنده طبق مقررات اسلام فراهم میشود که ازآن‌جمله کفارهٔ روزه‌خوردن‌است ودیگر بارآوردن کنیزازصاحبش میباشد ودیگر ناقص کردن صاحب یکی‌ازاعضای برده است . مترجم .

۲ـ متن آیهٔ شریفه (سوره نسا آیه ٤١) چنین است واعبدوالله ولاتشرکوا به‌شیئا و بالوالدین احساناً و بذی القربی والیتامی والمساکین والجارذی القربی و الجارالجنب و الصاحب بالجنب وابن‌السبیل‌وماملکت‌ایمانکم‌ان‌الله لایحب من کان مختالافخوراً. مترجم .

حفظ میکردند وبهمان نسبت بهای آنان بالاوپائین میرفت .مثلا برده عادی صددینار میارزید ، واگر شترچرانی میدانست دویست دینار ارزش داشت و اگر تیرساختن وپیکان تراشیدن میتوانست چهارصد دینارمیارزید واگرشعرحفظداشت ششصددینار خرید وفروش میشد. میزان خرید وفروش بندگان دراواسط دورهٔ امویان چنین است .

نوعی دیگرازبنده راقن میگفتند. وآن بنده‌ای بودکه دریک مزرعه‌ای بطور دائم مشغول کاربوده چنین بنده‌ای را مزارع مقیم (کشاورزهمیشگی) هم میگفتند . ومقابل آن فلاح فراری بود، که میتوانست ازاین مزرعه بآن مزرعه بروداماقن چنان نبود واگر کسی مزرعه‌ای را به‌بیع یابه فتح مالك میشدکشاورزان آنمزرعه کشاورز همیشگی(قن) محسوب میشدند قن نه فروخته میشد ، نه‌آزادمیگشت ،نه‌میتوانست ازآنمزرعه برود . بلکه خودش و فرزندانش باآنزمین خریدوفروش‌میشدند،اما از مزرعه بجای دیگر نمیرفتند ، درفصل جاهلیت راجع باین موضوع بحث شد .

موالی در اسلام

بردگانی که‌پس‌ازاسیری‌اسلام میآوردند عالباً آزادمیشدند، ولی بنام‌مولی درتحت حمایت صاحبان اولیه‌خود میماندند وچون بموجب قانون اسلام‌مسلمان بنده نمیشود، لذا این نوع بندگان‌آزاد شده‌بین بندگی وآزادی وضع مخصوص پیدا میکردند . بنی‌امیه مسلمانان غیرعرب رامولی میخواندند وگاه هم آنها را قرمز پوست (احمر) میگفتند ودرفرهنگ‌عرب‌هرعجمی احمر لقب وارد .

تدریجاً موالی یك طبقه مخصوص شدند ، واهمیت ونفوذ بسیاری پیدا کردند، وبعضی ازآنان نسبت‌بعرب تعصب میورزیدند، وشاید ازآنروکه پیغمبرفرموده‌مولای هرقومی از خودآنقوم بشمار میآید . ونیز پیغمبرفرمود خداوند و مردم وفرشتگان دوکس‌رانفرین‌میکنند،یکی‌پسری که‌ازپدرش‌بیزاری‌جوید ودیگرکسی که‌مولای‌خود (آزادکرده خود) رابراند عربها موالی را جزء فرزندان و اهل خانهٔ خود محسوب میداشتند. وآنانرا مانند فرزندان محبت‌میکردند وبآنان اعتماد داشتندچه اگرجز این بودآنهاراآزاد نمیساختند.مولی ایل وتبارخودرا ترك میکرد، دنبال ایل وتبار صاحب خود میرفت مثلاابن سریج مولای‌بنی نوفل ـ محرزمولای عبدالدار ـ حکم ـ

الوادی مولای ولیدبن عبدالملك ، وابن عباد مولای بنی مخزوم خوانده میشد . واز پدر وخاندان خود مولی ذکری نمیشد ، باین ترتیب صاحب و مولی بهم مربوط میشدند. بخصوص اگر مولی در خانه صاحبش زندگی میکرد امامعمولا موالی را مرخص میکردند که دنبال کارشان بروند وهمینکه جنگی درمیگرفت موالی زیر پرچم اربابان خود در میآمدند ، موالی از افراد و طبقات برجستهٔ اسلام بوده‌اند ، بیشتر حافظان قرآن مفسران علمای لغت، شعر وغیره ازمیان موالی در آمدند، زیرا عربها مشغول سیاستمداری و مملکت داری شدند، وغالب موالی ازاسیران ایران وسایر نقاط بودند ، وبطور کلی در کودکی وجوانی اسیر شده ، درجامعهٔ اسلامی تربیت می‌یافتند ، وچه بسا که نوابغی درمیان آنها پدیدمیآمد. مثلاهمینکه خالدبن ولیدعین التمر را گشود چهل پسر بچه دردیرهای عین التمر مشغول فرا گرفتن انجیل بودند ، خالد آنانرا نزد ابوبکر بمدینه فرستاد، ابوبکر آنها رامیان بزرگان اسلام تقسیم کرد، واین پسر بچه‌ها پس از مسلمان شدن آزاد گشتند ودرجامعهٔ اسلامی نشو ونمو کردند وفرزندان آنها خدمات بزرگی درسیاست وعلم وادب انجام دادند. مثلاموسی بن نصیر فاتح اندلس وافریقا ازفرزندان همان چهل نفر است. محمدبن سیرین مؤلف کتاب تعبیر خواب پدرش از آن عده بود . حمران مولای عثمان بن عفان از آنان است. محمدبن اسحق مؤلف کتاب المغازی والسیر ازنوادگان آنهاست و همینقسم بسیاری ازبزرگان اسلام که فرزندان اسیران وموالی دیگر بوده‌اند .

ابوصفر ازاسیران ادبا درزمان ابوبکر ازرجال نامی اسلام میباشد .حماد راویه دیلمی از اسیران مکنف بن زید الخیل بود و جزء دانشوران گشت . سائب خاثر اصلش ازخاندان کسری است ، مروان بن ابوحفصه شاعر نامی عرب از اسیران یهود استخر میباشد. هروی زبان شناس (لغوی) مشهورعرب ازاسیرانی است که جزء قسمت عربهای بادیه نشین در آمده بود. ابن الاعرابی از اسیران سنداست. ابودلامه سیاه ازاهل کوفه بنده بنی اسد بوده وآزاد کرده آنهاست ، وهمینقسم علماء و ادبای اسلام بیشتر از اسیران بودند (بجلدسوم این کتاب رجوع شود) .

بعضی ازموالیان که باسارت مسلمانان درمیآمدند، شاهزاده وبزرگ زاده بودند

و چون وسیلهٔ بازخرید (فدیه دادن) آنها فراهم نمیشد بصورت مولی درمیآمدند چنانکه بسیاری از موالی منصور ازفرزندان مرزبانان ایران بودند.ابوعلی بن‌بذیهه (ازرواة مشهور) وابوزهیر جد مطلب‌بن زیاد از شاهزادگان ایرانی بودند، و روز جنگ مداین اسیر شدند و سعد وقاص سردار اسلام آنها را بسمرة بن جناده (از ـ صحابه) هدیه داد . و جابر پسر ثمره آنها راآزاد ساخت ، ابو موسی اشعری شصت برده ازفرزندان دهاقین (ملاکین ایرانی) ازاسیران (فیروز ـ فارسی) بر گزیده،میان مسلمانان تقسیم کرد ، علاوه براین شصت نفر عدهٔ دیگری هم از بزرگ‌زادگان‌اسیر شدند و کسان آنهاآنان راباز‌خریدند .

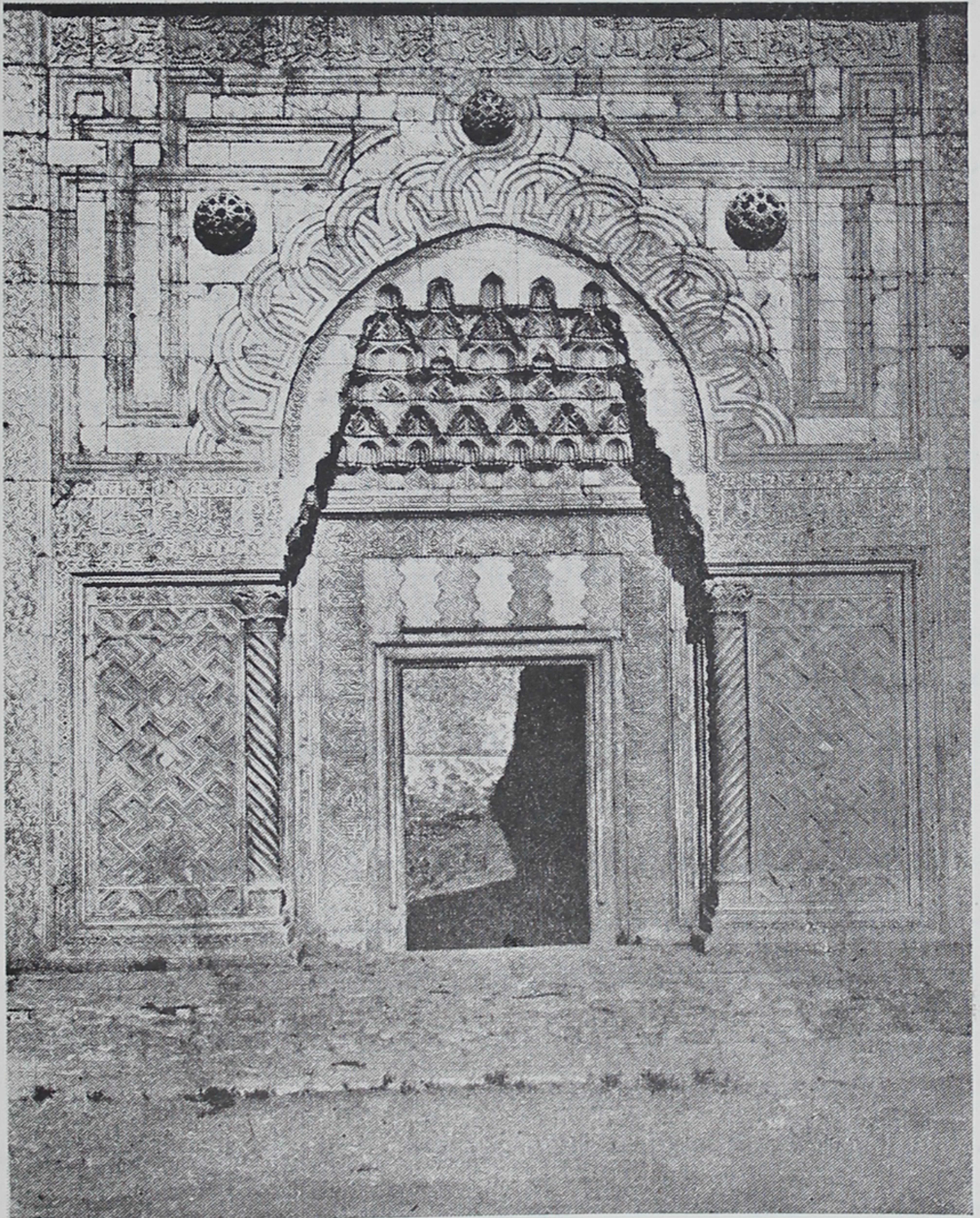
موالی مورد اعتماد و اطمینان خلفاء و امـراء بودند و بکار هـای مهم گماشته میشدند ، بیشتر حاجبان خلفای راشدین از میان مـوالی انتخاب میشدند و اینان بعضی ایرانی (فارسی) بعضی دیلمی ، وبعضی حبشی یا رومی بودند ، اولین مـولای ابوبکر بلال بن رباح بنده‌سیاه حبشی بود ، ابوبکر اورا درمکه به پنج اوقیه خرید وآزادکرد . بلال نخستین کسی است که درمدینه اذان گفت و مقام بزرگی در اسلام پیداکرده.همینقسم عامربن فهیره ـ ابونافع ـ مرة‌بن‌ابوعثمان وغیره ازموالی ابوبکر بودند.عمروعثمان وعلی وسایرصحابه نیزموالی . داشتند موالی نسبت بصاحبان خود بسیار صمیمی ووفادار بوده‌اند وبرای آنان همه قسم جانبازی و فداکاری میکردند و برای نمونه داستان زیررا نقل میکنیم :

همینکه میان مأمون و امین جنگ‌در گرفت ، محمدبن یزید مهلبی از طرف امین والی اهواز (خوزستان) بود، طاهربن حسین سردار مأمون باسپاهیان فراوان ناگهان برمحمد تاخت واورامحاصره کرد ، محمدکه خود رادر محاصره دیدموالی خود را جمع کرده گفت :

«چنانکه می بینید من غافل گیر شده‌ام وهمراهان من گریخته اند وامیدندارم که بیاری من بیایند ولی من تسلیم دشمن نمیشوم و تصمیم دارم از قلعه فرود آیم وتنها با طاهر وسپاهیان‌او بجنگم تاکشته شوم اما از شما میخواهم که جان خود را دریابید ، وپیش از من تسلیم شوید چه‌که من دوست ندارم ، شما بـرای من کشته

شوید.»

موالی که اینرا شنیدند، در پاسخ گفتند: زهی نامردی که ترا تنها بگذاریم



ت ـ قونیه: مدرسه کاراتای

ما آزاد کردهٔ تو هستیم تو ما رااز بندگی نجات دادی ، تو بما جاه و مال و مقام دادی ما بعد از تو اززندگی بیزاریم .

سپس ستوران خود را پی کرده ، (پاها ودست های آنانرا بریدند) با محمد از قلعه بزیر آمدند ، و بااو کشته شدند .

با این همه مولی همیشه پست تر ازعرب بود و در صدر اسلام کارهائی بمولی واگذار میشد که امانت واعتمادلازم داشت ، موالی میتوانست تحصیل علم و ادب کند وحقوق زیاد درمقابل انجام کاردریافت دارد، ولی هیچگاه درصدراسلام مقام مهم مانند داوری (قضاء) بمولی واگذار نمیشد چه بعقیدهٔ اعراب آن قبیل مقامات مخصوص مردم پدر دار و با خانواده بود و همینکه عمر بن عبدالعزیز (مکحول) را بداوری (قضاء) معین نمود مکحول آنرا رد کرده گفت .

این کارمن نیست زیرا پیغمبر فرموده قاضی باید از اشراف قوم انتخاب شود وچون مولی هستم نبایدقاضی بشوم .

سیاست دولت درعصر امویان از ۴۱ تا ۱۳۲هجری

ملاحظه شد که سیاست اسلام در زمان خلفای راشدین ، بر اساس جامعهٔ عرب استوار بود و با عدل و مدارا وغرور ممالك معظمی را بتصرف در آوردند و در مدتی کمتر از سی سال دولت معظم اسلامی تشکیل دادند وقسمت عمدهٔ دنیای آباد آنروز رامسخر ساختند. سلاح مسلمانان در آنروزها پرهیز کاری وراستی وعمل بقرآن وسنت پیغمبر بود، و هدفشان درانتشار دیانت اسلام و پاداشهای آخرت محدود میگشت ، وحکومت بوسیلهٔ شوری و انتخابات انجام مییافت ،اما همینکه خلافت به بنی امیه رسید صد درصد برضد روش خلفای راشدین اقدام کردند ، چنانکه شرح آن خواهد آمد.

انتقال خلافت بامویان

موقعی بنی امیه بفکر خلافت افتادند که علی داماد و پسر عموی پیغمبر خلیفه بود و مسلمانان معتقد بودند که علی بواسطهٔ نزدیکی با پیغمبر و تقوی و شجاعت وعلم و سابقهٔ در اسلام و مساعدت به پیشرفت ، از هر کس دیگری برای آنمقام شایسته تر میباشد ، واما معاویه که خلافت رابرای خود میخواست ، پدرش وبرادرش وخودش از همه‌کس بیشتر با پیشرفت اسلام مخالفت کردند وفقط در سال هشتم هجری بعد از فتح مکه ازروی ناچاری مسلمان شدندچون از پیروزی دربرابر پیشرفت اسلام نومید گشتند وراهی جز مسلمان شدن نداشتند .

ابوسفیان پدرمعاویه سردسته اهل مکه چندین مرتبه بجنگ پیغمبر آمد ، وعلناً باپیغمبر مخالفت کرد، ولی همینکه‌مسلمانان نیرویافتند، وبفکرفتح مکه‌افتادند ابوسفیان بابعضی از بزرگان قریش برای تحقیق و تفتیش ازمکه بیرون آمدند ، در راه بعباس عموی پیغمبر برخوردند ، معاویه آنموقع بعباس گفت کار برادرزاده‌ات خیلی بالا گرفته است ، عباس بوی یادآورشد که هرچه‌زوتر ازپیغمبر امان بخواهدوابوسفیان از ناچاری چنان کرد، همینکه مکه فتح‌شد ابوسفیان و فرزندانش ازآنجمله معاویه اسلام آوردند وپیغمبر بابذل اموال آنانرا خوشدل داشت که در اسلام پایدار بمانند .

اختلاف امویان وهاشمیان

طمع ورزی‌معاویه، وچشم داشت بمقام خلافت، ازاختلافات دیرین اموی وهاشمی در زمان‌جاهلیت سرچشمه‌میگیرد، باینقسم که‌خاندان عبدمناف ازقویترین ووالاترین تیره‌های قریش بودند و شمارهٔ آنان بردیگران فزونی داشت ، امویان و هاشمیان هر دو از شاخه‌های قوم عبدمناف میباشند ولی شمارهٔ امویان از هاشمیان بیش بود ، و رجال برجستهٔ آنان زیادتر ازهاشمیان میشد پیش ازاسلام ببزرگی شهرت داشتند وپیشوای آنان حرب بنی امیه پدرابوسفیان جد معاویه بود. حرب در جنگ الفجار (جاهلیت) سمت فرماندهی داشت ، و برهر دوتیره هاشمی و اموی حکومت میکرد و همینکه پیغمبر ازمیان هاشمیان پدیدآمد ، امویان ازاین پیش آمد برآشفته وباپیغمبرستیزه کردند ، تا جائی که پیغمبر را مجبور به مهاجرت نمودند .

در آنجا عربهای قحطانی بنام انصار باپیغمبر یاری کردند وپس ازمرگ ابوطالب پسران وی با پیغمبر بمدینه آمدند وحمزه وعباس عموهای دیگر پیغمبر بوی پیوستندوبنی هاشم بدنبال آنان آمدندومکه دردست بنی امیه مانده بدون رقیب فرمانفرماشدند بخصوص پس ازجنگ بدر ، تمام قریش زیر پرچم آنان درآمد ، زیرا بسیاری از بزرگان قریش درآن جنگ کشته شده بودند. ابوسفیان پیشوای قریش شد ودر جنگ احد و احزاب فرمانده قریش بود ، اما چنانکه گفتیم بنی امیه کاری ازپیش نبردند وابوسفیان از پیغمبر امان گرفت و بعد ازفتح مکه اسلام آورد وحضرت رسول از روی کمال تدبیر وحسن سیاست ، نه تنها ابوسفیان بلکه همهٔ قریش را بخشوده ، فرمود : شما آزاد هستید واز آنروایشان به‌طلقاء یعنی آزادشدگان معروف گشتند وآنها هم دسته‌جمعی مسلمان شدند .

پس ازرحلت پیغمبر قریش (بیشتر ازبنی‌امیه) نزد ابوبکر آمده گفتند باآنکه ما از نزدیکان و اقوام پیغمبر هستیم در هر چیز از انصار ومهاجرت عقب تریم ، ابوبکر گفت : این برای آنست که شما دیرتر اسلام آوردید، اکنون بروید وبابرادران خود در راه پیشرفت اسلام جهاد کنید، قریش در جنگ بامرتدان شرکت نمودند ، ودرزمان عمر نیز برای جنگ باروميان بشام رفتند ، چون عمراز ماندن آنان درمدینه بیم داشت وهرطور بودآنها را بخارج میفرستاد ، وپس ازفتح شام یزیدبن ابوسفیان بامر عمر والی شام شد ، و بعد ازمرگ یزید برادرش معاویه بفرمان عمروالی شام‌شد و عثمان که بخلافت رسید معاویه را درشام نگاهداشت ،باین ترتیب ریاست‌خاندان اموی مانند پیش ازاسلام تجدید گشت وخاندان هاشمی بامورآخرت پرداختند واز دنیاکناره گرفتند .

علی و معاویه

بنی امیه بانگرانی وخشم به هاشمیان مینگریستند ، که‌چرا بواسطهٔ مقام نبوت دارای جاه و مقام شده‌اند و ضمناً دنبال فرصت میگشتندکه حکومت را از دست آنان بربایند . تا اینکه عمر کشته شد وتعیین‌مقام خلیفه رابشوری‌واگذارد ، وشوری عثمان‌را برگزید وتصور میرود که در آن جریان اسباب چینی بنی امیه دخالت داشته بود ، عثمان بوسطهٔ ضعف رأی تحت

نظر اقوام خود (بنی امیه) درآمد و آنان برهمه‌جا وهمه چیز مسلط شدند، مسلمانان ازاین وضع برآشفته عثمان راکشتند.

بنی امیه بریاست معاویه والی شام باگروه انبوهی از قریش بخونخواهی عثمان برخاستندواهل مدینه (انصار) با علی بیعت کردند، وازهمان هنگام مسلمانان دودسته شدند، اول دسته انصار یعنی اهل‌مدینه که‌موقع هجرت پیغمبر با اویاری کردندودراین موقع نیز بیاری خاندان او(علی) برخاستند. دوم دستهٔ قریش مقیم شام که خلافت‌را برای‌معاویه میخواستند، چه معاویه فرزند پیشوای آنان درزمان جاهلیت‌بود. درضمن تمام‌صحابه(یاران‌پیغمبر) حق‌راباعلی‌میدانستند ومعاویه که بدون گفتگو زیرك‌ترین مرد دورهٔ خود بود بفکر آن افتادکه با حیله وتدبیر کارراازپیش ببرد واز آنرومثل تمام مردمان جاه‌طلب دنیا دوست ازدین وتقوی و اخلاق چشم پوشیدوتصمیم گرفت بهروسیله‌ای که ممکن است بخلافت برسد وعلی برعکس معاویه جزتقوی، واخلاق و دیانت نظر دیگری نداشت، والبته این پیش آمدهم کمکی بحال معاویه میشدزیرا مردم‌واطرافیان‌معاویه نیز بواسطهٔ آمیزش باایرانیان وورومیان‌مزهٔ‌تجمل‌وخوشگذرانی راچشیده بودند وچون‌بیم ورعب‌دوران نبوی پایان یافته بود، آنقدرها بآخرت اعتناء نداشتند ودنبال پول و جاه مقام میرفتند، معاویه هشیار زیرك ازفساد اخلاق‌عمومی استفاده کرده، باکمال سیاست باجرای نقشه خودکوشید، وبنای کاررا برحمله‌ومدارا گذاردچنانکه خودبعمروعاص‌میگفت که‌اگرمیان من‌ومردم، بقدریك‌تارموارتباطی باقی بماند همان تارمورا نگاه میدارم و نمیگذارم پاره شود یعنی اگر بکشند رها میسازم واگر رها کنند میکشم تاآن رابطه‌قطع نگردد.

نخستین‌اقدام معاویه آن بودکه‌ازهوش‌وسیاستمداری سه‌تن‌ازبزرگان صحابه استمداد کرد، وباتفاق آراء تمام‌تاریخ نویسان این‌سه مرداز زرنگترین وهشیار ترین مردان عرب بشمارمیآمدند، و نیزمورخین مزبور معتقدندکه معاویه از هرسه تای، آنان هشیارتر بود،واما آن سه‌تن که بدون آنان مسلماً کارمعاویه پیش نمیرفت‌عبارتند ازعمروعاص، زیادابن‌ابیه، مغیرة بن‌شعبه. چنانکه عمروعاص درواقعهٔ‌صفین‌معاویه‌را ازسقوط حتمی نجات‌بخشید، وهمینکه‌سپاهیان علی نزدیك چادرمعاویه رسیدندعمرو

عاص بوی گفت قرآنهارا سر نیزه کنند وحکمیت بخواهند وپس ازحکمیت ابوموسی اشعری را فریب دادتا علی راازخلافت خلع کند ، ودرمقابل حکومت مصر مادام العمر بدست عمروعاص افتاد وزیادبن ابیه که مردبی پدر ناشناسی بود ، بواسطهٔ هوش وتدبیر مقرب درگاه معاویه شد وزیادبی پدررابه پدر خودبسته زیادبن ابوسفیان نامید واین اولین خیانت علنی بودکه برضد مقررات اسلامی اجرا شد .

زیادمدتی والی فارس وعراق بود، واین دو کشوررا ، برای معاویه نگاه داشت اما مغیرة بن شعبه اولین رشوه خواراسلام است ، نخستین کسی است که پول قلب سکه زد و اول کسی است که معاویه را برای ولیعهدی یزید تشویق کرد و ازآنموقع خلافت ارثی شد .

آری معاویه این مردان سیاستمدار زیرك را باجاه ومال فریفت ، مغیره راپول داد:عمروعاص را والی مصرساخت وحکومت فارس وعراق رابه زیاد بخشید ، معاویه نسبت بتمام مأمورین خویش خوشرفتار وسهل انگاربود ، ازطمع کاری وپول دوستی آنان بسودخویش استفاده میکرد، واگر علی مختصری ازاین مساعدت ها راباآنان میکرد ، همه گرداو میآمدند ولی او(علی) در حساب سخت گیر بود ، استقامت رأی داشت ، برخلاف وجدان اقدامی نمیکرد ، البته عمروابوبکر نیز مثل علی بودند وبر مأمورین سخت میگرفتند ، اما مسلمانان زمان ابوبکر غیر از مسلمانان زمان علی بودند. درآنوقت مسلمانان شوردین وتعصب عربی داشتند ، فرمان خلفا رااطاعت میکردند .

اما در زمان علی آن شور تعصب ازمیان رفته بود و سخت گیری علی بامزاج آنان سازگار نمیشد ، و آنرا یکنوع ناتوانی می دانستند ، لذا از دور علی رفتند ، بمعاویه پیوستند. نخستین بارمغیرة بن شعبه نزد علی آمده باو گفت: فعلامعاویه را از شام برندار وبا اومداراکن تاکم کم محیط مناسب بدست آید ،آنگاه اورامعزول کن اما علی بحرف او اعتناء نکرد ، مغیره مکارروزدیگر نزدعلی آمده گفت : واقعاًحق با تو است ، باید فوری معاویه را معزول کنی، مغیره این حرفها را گفته نزد معاویه رفت ویکباره ازعلی دست کشید .

اماعلی بقدری تندرفت (١) که پسرعمویش عبدالله بن عباس چنانکه گفتیم ازاو جدا شد.

پس از قتل علی پسرش حسن خلیفه شد وچون خودرا دربرابر معاویه ناتوان دید ازخلافت دست کشید. (٤١هجری) و معاویه فرمانروای مطلق گشت، پس ازقتل علی و مرگ معاویه پیروان هر دونفر برویهٔ رهبران خویش ادامه دادند و طبعاً مردمان سیاستمدار پیروزشدند، واتباع وکسان علی پراکنده وسرگردان ماندند. بعضی مردند، وبعضی کشته شدند، وچنانکه رسم دیرین روزگار است اهل تقوی وفضیلت ودین مغلوب شدند، ومردم دنیا پرست زرنگ فایق آمدند و این میرساند که سیاست و دین هیچگاه با هم سازش نمیکنند و اگرهم سازش کنند برای مدت بسیارموقت، مانند زمان خلفای راشدین میباشد که بنام خلافت دینی چندی امورممالك اسلامی را با عدل وتقوی اداره کردند.

جاه‌طلبی بنی امیه

بنی امیه يك هدف، يك مقصد، يك منظور داشتند و آن اینکه مانند زمان جاهلیت رئیس و فرمانروا باشند وبرای رسیدن بآن منظور بهر وسیله‌ای دست میزدند، و از ارتکاب هیچ عملی خود داری نداشتند و سرانجام‌هم بمقصود خود رسیدند. درزمان آنان مملکت اسلام وسیع شد و عظمت اسلام به منتهی درجه رسید، تاآنجاکه درزمان عباسیان هم ممالك اسلامی آنقدر وسیع نبود وتاآن اندازه مسلمانان قدرت و شوکت نیافتند. امویان قدرت وشوکت را فقط برای خود میخواستند و هیچکس را شريك و سهیم نمی‌دانستند. عبدالملك بن مروان خلیفه‌اموی مکررمیگفت: دوشیر دريك بیشه نمیتوانند زیست کنند، وکسی‌جزما نباید درقلمرو اسلام مقتدر بماند. این جاه طلبی بی حد و حصر بنی امیه درمقابل مدعیانی که حق با آنان بود، بنی امیه را برای رسیدن بمقصود وادار بکارهائی کرد که مورد همه‌نوع ملامت میباشند، درهرحال‌دولت بنی امیه با همان وسایل بردشمنان خود فایق آمد ومهمترین عامل مؤثر در موفقیت آنان یکی

١ـ نسبت تند روی بحضرت شاه ولایت البته اسائه ادب است ولی چون مؤلف نامسلمان بوده عذرش خواسته است. معذلك خوشبختانه خود مؤلف باشتباه خود پی برده و در چند سطر پائین تر خطای خود را جبران کرده است. مترجم.

تعصب عمومی قریش، ودیگری دسته بندیهای سیاسی بود وچنانکه ملاحظه خواهد شد اساس کار آنان روی این دوموضوع بوده است.

تعصب عربی در زمان بنی امیه عرب وقریش

عربها درجاهلیت تعصب قومی داشتند، و هر قبیله‌ای برای خود افتخاراتی داشت، اسلام آن تعصبها را باطل کرد وعرب را درزیرپرچم اسلام متحد ساخت، جامعۂاسلام از قبایل وطوایف مختلف تشکیل یافت، و این وضع تا پایان خلفای راشدین‌دوام‌داشت وهمینکه بنی‌امیه‌خلافت رابساطنت مستبده تبدیل کردند، مجدد تعصب عربی را تقویت نمودند، و خشونت اخلاقی بدویان را بتمام معنی‌بکار بردند، و درعین حال چون شهرنشین شده بودند، کلیۂ صفات پسندیدۂ صحراگردی را از دست دادند وفقط مقید بودندکه قریش را بردیگران و خودشان را برسایرین ترجیح دهند، طبعاً قبیله‌های دیگر که درجاهلیت و اسلام ممیزاتی داشتند، از بنی امیه رنجیدند بخصوص مردم بصره‌وکوفه وشام بیش از همه بابنی امیه مخالف‌بودند زیرا اینان ازعربهای صحراگردی بودندکه بواسطۂ انتشار اسلام بآن نواحی آمده شهر نشین شدند و چون بشرف مصاحبت حضرت رسول موفق نشده بودند مردمی تند خوولجوج وخشن می‌بودند وهمان تعصبات دیرین جاهلیت راپیروی میکردند، لذاکشمکشهای دورۂ جاهلیت دوباره‌پدیدآمد، قبایل قریش وکنانه و ثقیف وهذیل و مردم حجازویثرب (مهاجر وانصار) زمام اموررا در دست داشتند، وقبایل بکربن وائل، عبدالقیس از طایفۂ ربیعه، و قبیلۂکنده وازد ازیمن و تمیم وقیس از مضرکه از کارهای مهم برکنار بودند، نسبت بقریش و همدستان آنهاکینه ورزی میکردند. خلاصه اینکه تمام عرب بر قریش رشك میبردند، چه‌که در زمان بنی امیه غیر از قوم قریش کسی مصدر کار مهمی نمیشد، واز غنیمت ها بهرۂ فراوانی نمیبرد. فقط معاویه پاره‌ای از قبایل یمن وعدنانرا درزمان خود بالنسبه دلجوئی میکرد. ایـن کشمکش میان قریش وسایر قبایل تقریباً اززمان عثمان آغاز شد، زیرا درآنموقع عثمان سعیدبن عاص راوالی کوفه‌کرد. سعید عده‌ای ازاهل قادسیه و قاریان‌کوفه را برای شب نشینی های خود برگزید، اینها مرتب نزد سعید میآمدند و با او صحبت

میداشتند . درهمان ایام صحابه و بخصوص بنی امیه که اقوام عثمان بودند برهمه چیز استیلا داشتند خانه‌های عالی می‌ساختند ، وده‌هاومزرعه‌های آباد راتصرف میکردند. در این اثناء دریکی از شب نشینیها صحبت از کرم وسخاوت طلحة بن عبیدالله از بزرگان صحابه بمیان آمد. سعید گفت: آری اگر نشاسته ده من بود بیش ازطلحه بذل وبخشش میکردم ، و شما هم آسوده تر میزیستند و نشاستهٔ یکی از ده‌های آباد کوفه متعلق بکوفیان مقیم حجاز بود و عایدی بسیار داشت طلحه آنرا با املاك خیبر خود معاوضه کرد و اصلاحاتی در آن نموده آنرا آباد ساخت .

پس ازپایان صحبت سعید جوانکی برخاسته گفت ای کاش ملطاط از آن‌تو بود ملطاط نام آبادی‌های دوطرف رودفرات ومتعلق به پادشان ایران بوده‌است تاجوانك اینرا گفت مردی که ازقریش نبود بوی پرخاش کرد ، پدر آن جوان بعذرخواهی بر- خاست ، که جوانست اورابه‌بخشید ، آنها عذراورا نپذیرفته فریاد زدند این‌چه حرفی است که آبادی های مارا برای سعید میخواهد، سعید گفت جوانك بد حرفی نزد چه تمام ده‌های‌عراق بوستان قریش میباشد، اشتر نخعی از شیعیان علی وازاعراب‌یمن در آنجا حاضر بود و ازحرف سعید برآشفته فریاد زد سعید تو اشتباه میکنی‌این ده‌ها را ما باشمشیر گرفته ایم، هیچگاه ملك‌تو وقوم‌قریش نخواهد شد .

عبدالرحمن اسدی رئیس پلیس (صاحب‌الشرطه) به اشتر حمله آورد که چرا با امیر خود مجادله میکنی . اشتر بدوستان و یاران اشاره کرد ، آنها هم بقدری رئیس پلیس رازدند که ازهوش رفت یاران اشتر پاهای وی را گرفته ، اورابـآب انداختند ، رئیس پلیس آنگاه بهوش آمده گفت: ای‌سعید همنشین های شبانه تو مرا کشتند، سعید گفت سوگند بخدا این شب تجدید نخواهد شد .

ازهمان روزها میان قریش و سایر قبایل بخصوص میان یمنی ها و انصا زد وخوردشروع شد، انصار بکمك‌خاندان‌نبوت برخاستند، همانطور که‌موقع‌هجرت‌پیغمبر، را برضدقریش‌یاری‌نمودند. درجنگ‌صفین ۳۷ هجری یمنیها (انصار) طرفدارعلی بودندوبا معاویه و قریش جنگ‌میکردند و همینکه میدان کار زار گرم گشت مردی یمنی از یاران علی برخاسته گفت : بیائید خدا را یاری کنیم ، آنروز که قرآن نازل می‌شدبا

اینان جنگیدیم و امروز هم برای تفسیر قرآن با اینان میجنگیم . سپس این اشعار را خواند .

ترجمهٔ شعر :

«ماشما رامیکوبیم تابراه راست بیائید همانطورکه هنگام فرود آمدن قرآن شما راکوبیدیم ، امروز برای تفسیر قرآن باشما میجنگنم . . . »

قبیله‌ها یمن ومضر

بیشتر یمنی‌ها یارعلی شدند ، معاویه‌که این را دید دسته‌ای ازآنان را باپول‌خرید ، زیرا فکرمیکرد تنها با قریش کار از پیش نمیرود ، لذا از قبیلهٔ کلب برای پسرخودیزید دختر گرفت ، وچون زن‌عثمان ازآن طایفه بود ، عده‌ای هم برای خونخواهی عثمان بمعاویه پیوستند ،کم کم عـدهٔ دیگری‌ازطوایف یمن، و مضر بواسطهٔ پول نزد معاویه آمدند و طایفهٔ‌کلب که دائی-های یزید بودند دروفاداری بخاندان معاویه ثابت ماندند .

بعدازمرگ یزیدعبدالله‌زبیردرمکه مدعی خلافت بود ، وامویان برای‌جانشینی یزیداختلاف‌داشتند که‌آیا خالد جوان ویا مروان بن‌حکم اموی پیررا انتخاب‌کنند . طایفهٔ‌کلب از خالد پسرخواهر خود حمایت میکردند ، دسته‌ای ازبنی امیه میگفتند فعلامروان خلیفه‌بشودوبعدازاوخالدجای‌اورابگیرد، سرانجام‌بنی‌امیه با مروان‌بیعت کردند وقبیلهٔ‌کلب (طرفداران اموی) باقبیلهٔ قیس (طرفـداران عبدالله بن زبیر) در مرج راهط جنگیدند ، وعبدالله شکست خورده مروان درخلافت پا برجا گشت .پس از مرگ مروان عبدالملك پسر او خلیفه شد ، و بعهد و پیمان با خاند تـوجهی نکرد . عبدالملك‌که مرد بسیارسخت گیری بود، باخشونت مشغول فرمانروائی‌شد، وقبیلهٔ‌کلب را باخودهمراه ساخت ، ودراین جریان اختلاف بزرگی درممالك‌اسلامی پدیدآمـد ، و میان طایفه‌کلبی وقیسی ومضری ویمنی، و قحطانی و نـزاری و غیره کشمکش شدت یافت ، بقسمی که احزاب مخالف و موافق بنی امیه در شام ، وعراق و فارس ومصروخراسان و اندلس و افریقیه بزدوخورد پرداختند ، و درهریك ازاین ممالك دو دسته مخالف و موافق وجود داشت‌که توانائی و ناتوانی آنـان نظر بتغییر خلفاء و امراء و والیان زیادوکم میگشت ، مثلا اگر والی مضری بود یمنی‌ها

عقب میرفتند ، وبالعکس . خلاصه اینکه اوضاع سیاسی مملکت و تغییر و تبدیل خلفاء و غیره باموافقت و یا مخالفت این دو دسته انجام میگرفت .

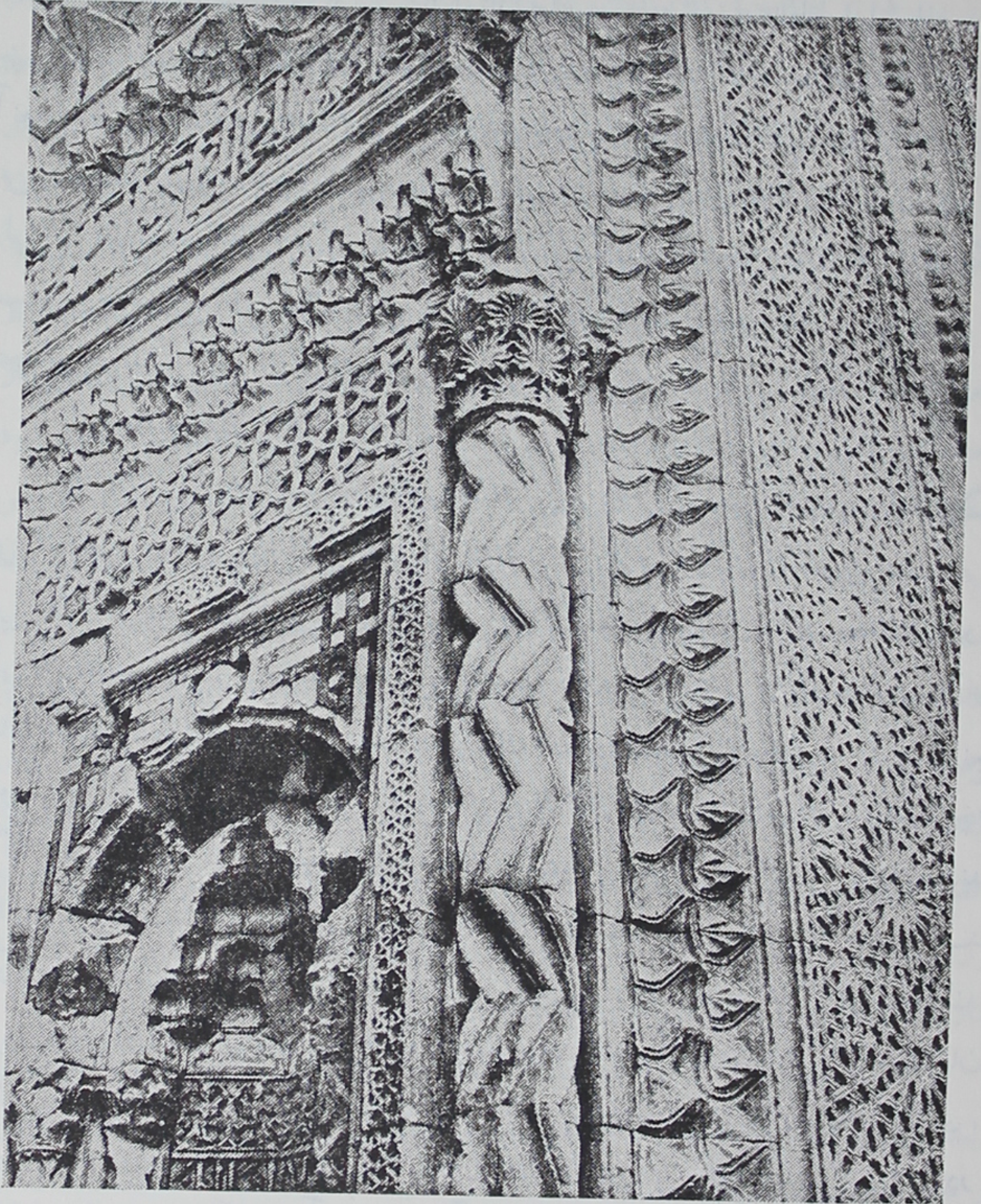
قبیلهٔ قیس گرچه با عبدالملك بن مروان جنگیدند ، اما با پسرش هشام همراه شدند ، لذا هشام آنانرا مقرب ساخته حقوق ومقرری برای آنها برقرار کرد وهمینکه ولیدبن یزید کشته شد ، قبیلهٔ قیس که دائی‌های او بودند بخونخواهی او برخاستند ، ومحمدبن مروان آخرین خلیفهٔ اموی برای استحکام کارخود بنام خونخواهی یزید، با قبیلهٔ قیس همراه گشت . وسایر قبایل مضر نیز باقیس متحد گشتند ولی یمنی‌ها بکمك عباسیان قیام کردند و کارامویان پایان یافت .

البته دوحزب مخالف و موافق بنی‌امیه شعبه‌ها و شاخه هـای بسیاری داشتند که آنهاهم بنوبهٔ خود باهم جنگ می‌کردند ولی درهرحال قریش برتمام قبایل برتری داشت وهمینکه درشهری یاکشوری کارنزاع سخت میشد یك فرماندار یامأمور قریشی بآنجا میفرستادند ، وطرفین ازوی اطاعت کرده ، دنبال کارخود میرفتند .

قریش هم چندین دسته بودند و مهمترین آن دسته‌هادستهٔ بنی‌امیه و بنی هاشم میباشد وهریك ازاین‌دودسته‌مخالفین وموافقینی داشتند که‌درشهرها ، وده‌هاوقبیله‌ها متفرق بودند، وغالباً بایکدیگرجنگ وستیز داشتند و اززدوخورد آنان شورش هابر پا میشد وخونها برزمین میریخت ، بنی‌هاشم درحجازوعراق و بنی‌امیه درشام قویتر بودند و گاه هم این‌حدود برهم میخورد . بنی‌هاشم وبنی‌امیه هریك شاعرانی‌داشتند که مدح آنهارامیگفتند ، ومخالفین راهجومیکردند . مشهورترین شاعران بنی هاشم سدیف و نامی ترین شعرای بنی امیه سیاب است که هردو بیرون شهر مکه مردم را دورخود گردآورده دربدیهای مخالفین وخوبیهای موافقین خود شعرمیسرودند .در نتیجه دو دستهٔ مخالف وموافق بنام سدیفی و سیابی ایجادشده بود که تا اوایل زمان عباسی نیزدوام داشت وازآن پس بنام خیاطین و جزارین مشهور شد و این سدیف همان شاعـری است کـه بـا گفتن چند شعر سفاح را بقتل سلیمان بـن هشام اموی تحریك کرد .

برتری عرب برعجم

همانطور که قریش برسایر قبیله‌ها ، مقدم بود عرب نیز برتمام ملل مسلمان،وغیر مسلمان که درکشورهای اسلامی میزیست برتری داشت . اتفاقاً ملل مزبور هم باین جریان اقرار داشتند ، و عرب را صاحب



ت ـ آق سرای : مدخل سرای خان

وآقای خود میدانستند، و دوستی عرب را وظیفه خود میشمردند ، چه میگفتند که

اسلام ازعرب پدیدآمده وعرب اسلام را منتشر ساخت وپیغمبر فرموده است هرکس عرب ها دشمن بدارد خدادشمن اوست ، وچه بساکه عرب را دلیرترین و بزرگوار-ترین مردم روی زمین میخواندند مثلا عبدالله بن مقفع که ازبزرگزادگان ایران بود هنگامی دربصره با دسته‌ای ازبزرگان ایران صحبت میداشت ، عده‌ای ازاشراف عرب نیزآنجا بودند ، ابن مقفع سخنگوی مجلس بود ، وهرکس ازاو چیزی میپرسید .از آنجمله کسی پرسیدخردمند ترین مردم‌روی زمین کدام‌مردمند؟ وچون‌فکرمیکردند ابن مقفع ایرانیان را خردمندترمیداند خودشان گفتند ایرانیان ازهمه خردمندترند ولی ابن مقفع گفت هرگز، گفتند ،هرگز، هرگز گفتند: رومیان. گفت‌هرگز،هرگز همینطورهرملتی راکه نام‌بردند ابن مقفع آنرا ردکرد . بالاخره خسته شدنـدو از خودش خواستندکـه عقیده‌اش را بگوید

ابن مقفع گفت :

«راستش را بخواهید عربها خردمندترین مردم روی زمین هستند ، و گرچـه من افتخار عرب بودن را ندارم ولی این افتخار را دارم‌که آنان رابخوبی میشناسم . ایرانیان اگرچه مملکت بزرگی داشتند ، اما نتیجهٔ فکر وعقل آنان چندان نبود ، ولی خردمندی عرب بی‌مانند وبی سابقه است ، مردمی که باشتر و گوسفند در میان چادرهـای پشمی‌وپوستی میزیستند ، خوراك خودرا بدیگران میدادند ، و دسترنج خویش را بسایرین می‌بخشودند ، دردارائی وناداری یارومساعد مردم بودند ،هرچه راکه باخرد وفکرخویش میستودند همان سرمشق میشد و هر کاری انجام میدادند برای دیگران دستور میگشت ، آنچه را نیك میداشتند نیك میشد و آنچه را بـد میداشتند بد میشد ، خودشان خودشان را تربیت‌کردند ، همت آنان آنها را بـلند کرد، دل‌وزبان‌آنان موجب پیشرفت آنها شد ، خداوند بآنان متوجه بود وخودشان مراقب خودشان بودند تاآنکه نامشان برترشد ، آوازهٔ شهرتشان عالمگیر گشت ، ودین خداوندازمیان آنان‌درآمدوتا پایان روزگار (۱) بزرگواری وفرمانروائی‌در آنان استوارماند . نیکی درآنان‌و برای‌آنان جاویدان است .»

۱ـ اگر این گفتهٔ جرجی زیدان (مدرکش را ذکر نکرده است) درست باشد باید عربهای ناجوانمرد رانفرین کردکه دوستی مانند ابن مقفع را درآتش سوزاندند . مترجم .

عرب و موالی

عربها این حرفهارا میشنیدنـد وخود را بالاتـر ازدیگران می پنداشتند و بخصوص بـر ملت های مسلمان (غیر عرب) مباهات میکردند ، وآنانرا موالی میخواندند بآنان چنین میگفتند : «نه تنها ما شما را از بردگی و اسارت آزاد ساختیم بلکه ازپلیدی کفر و شرك نجات داده مسلمان نمودیم وهمین کافی است که ازشما برترباشیم ، ماشمارا باشمشیر سعادتمند ساختیم، وبازنجیر به بهشت کشاندیم،مابرای راهنمائی شما خود را بکشتن دادیم و چه‌خدمتی از این بالاتر که برای زندگی (باسعادت) شماجان خود را فدا ساختیم ، خدا ما را مأمور نمودتاخود رابرای راهنمائی‌شمابکشتن بدهیم‌وشمارااسیر کرده آزاد سازیم».

عربها ازاقتداء (درنماز) بموالی اکراه داشتند ، واگرهم پشت سرآنان نماز میخواندند میگفتند برای فروتنی نسبت بخدا چنین میکنیم . نافع‌بن‌جبیرشافعی از تابعان‌نامی همینکه جنازه‌ای رامیدید می‌پرسید کی بود ؟ اگرمیگفتند: ازقریش بود میگفت افسوس از قوم‌من یکی کم شد . واگر میگفتند : عرب بود میگفت: افسوس هم وطنم مرداما اگرمیگفتند : غیرعرب (مولی) بود باخونسردی میگفت کالای خدا است میخواهد میبرد ، و میخواهد میگذارد . عربها میگفتند سه چیز نماز را درهم میشکندسگ. والاغ ، ومولی ـ مولی رابنام ولقب میخواندند و هیچگاه باکنیه‌آنها را صدا نمیکردند (۱) در یك صف با آنان حرکت نمیکردند هیچگاه آنانرا پیش نمیانداختند ، در هرخوانی بالای سرآنان میایستادند واگرمولی رابرای رعایت‌سن و فضل وتقوی به مهمانی میخواندند او را درسرراه مینشاندند تا مردم بدانندکه او عرب نیست . اگرکسی از عربها میمرد مولی نمیتوانست با دیگران بر جنازهٔ عرب نمازبگذارد، مابزودی دراین باب صحبت خواهیم داشت .

در زمان بنی‌امیه عربها خود را از مسلمانان غیر عرب و مردم ذمی باشرف تر وپسندیده‌تر، می‌دانستندوچنانکه گفتیم،آنانرا(حمراء) میخواندند وچه‌بساکه‌مقصود از حمراء همان موالی بود .

---

۱ ـ کنیه کلمه‌ای است که بااب (پدر) یا (ام) مادر شروع میشود میان عرب رسم است که نام کوچك کسی‌را برای احترام نمیبرند واورابنام پسرش‌یا دخترش (مانند ابوالقاسم ـ ام‌کلثوم) میخوانند . مترجم .

عرب خودرا آقا میدانست ومعتقد بود که او برای آقائی ودیگران برای بندگی خلق شده‌اند، واز آنرو درصدر اسلام، سایر کارها بخصوص صنعت وتجارت وزراعت بدست غیر عرب افتاد، وعربها فقط وفقط فرمانروا وحکمران بودند، بامور سیاسی می پرداختند واین مثل میان عرب پدید آمد که معلم وجولا و بافنده احمق است-چه ذمی‌ها بیشتر بآن کارمشغول بودند. روزی عربی باغیرعرب (مولی) برای رفع اختلاف نزد عبدالله بن عامر والی عراق رفتند، مولی گفت: خداوند امثال تراازمیان مابردارد. عرب گفت: خداوند امثال ترامیان مازیاد کند وچون حکمت این گفتار را از عرب پرسیدند درپاسخ گفت: چه بهتر که امثال آن زیادشود تاکوچه‌های ما راجاروب کنند وچکمه‌های ما رابدوزند وبرای ما پارچه ببافند.

عربها جز شعر وتاریخ بعلم دیگری توجه نداشتند وآنرا ازاین جهت میآموختند که لازمه سیادت و پیروزی میدانستند وحساب ودفترداری و نامه نگاری را نیز کار پستی میشمردند وذمیان وموالی رابآن کارمیگماشتند، وبدان جهت درزمان بنی امیه کاتبان ومحاسبان غیرعرب بودند، زیرا عربها حساب وکتاب نمیدانستند.

وچون درزمان معاویه، موالی (مسلمانان غیرعرب) زیاد شدندمعاویه‌از کثرت آنان بهراس افتاد، که مبادا تولید زحمت کنند، وبنظرش که تمام موالی یا بعضی از آنان را بکشد، اما پیش از آنکه فکرخود را عملی سازد با یاران خویش مشورت کرد وبآنان چنین گفت: میبینم که‌شمارهٔ موالی فزونی یافته وبیم آن میرود که برعرب بتازند، اینك پندارم، که‌بهتر آن‌است بخشی ازآنانرا بکشم وبخشی را برای‌راهسازی وخرید وفروش دربازار نگاهدارم.

سمرة‌ابن‌جندب‌این‌رأی‌معاویه‌راپسندیده،اجازه‌خواست‌خوداین‌وظیفهٔ‌اخلاقی‌را انجام دهد اما احنف بن قیس برخلاف نظرسمره اظهارعقیده کرده گفت: «این کار خطاست، اینها درهمه چیز با ما شریک شدند وما آنها را با خود شریک ساختیم برادران مادری، و دائیهای ماوزادکرده های ماهستند وکشتن آنان روانیست».

معاویه فکراحنف را پسندید وازکشتن آنان چشم پوشید - از همین جریان میتوان نظراعراب‌رانسبت بدیگران دانست که خلیفهٔ مسلمین ناگهان بفکر میافتد

هزاران مردم مسلمان را بگناه عرب‌نبودن مانند گوسفند سر ببرد وهیچ عیبی در این عمل نمی بیند.

آری عربها از بادهٔ غرور سرمست شدند چه که درظرف ده بیست سال ازشترچرانی بسلطنت رسیدند ومانند رومیان خود را برتر از دیگران میپنداشتند وتصور کردند ممیزاتی در آنان هست که در دیگران نیست واتفاقاً پاره‌ای ازملل فرمانروای امروز نیز همان پندار را دارند وخود را برترین ملل روی زمین میدانند. بقدری عربها راجع به برتری خویش دچار توهم گشتند که پنداشتند مزاج وبدن آنان واقعاً نیروی فوق العاده دارد واز آنرو میگفتند که زن قرشیه تا شصت سالگی بارور میشود، وزن عرب تا پنجاه سالگی حمل برمیدارد وزن ومرد عرب، هیچگاه گرفتار مرض فلج نخواهند شد. فقط اگر فرزندان آنان با زنان رومی وبلغاری ومانند آن هم بستر گردند ممکن است اولادی که از آن زنان ببار آید دچار فلج شوند وبهمین جهت در زمان بنی امیه بحفظ نژاد خود میکوشیدند وبا غیرعرب آمیزش نمیکردند، وکارهای مهم دینی (مانند: داوری قضاء) را بغیرعرب نمیدادند، ومیگفتند: که جزعرب کسی شایسته داوری (قضاء) نباشد وخلافت را برپسر کنیز (غیرعرب) حرام میکردند اگرچه پدرش قرشی باشد وبهمان نظر همینکه یزیدبن علی بن الحسین (۱) دعوی خلافت نمود هشام بوی چنین نگاشت: شنیده‌ام هوای خلافت بسر داری، توکه مادرت کنیز است، چگونه میتوانی چنین مقامی را دارا شوی، درصورتیکه مادر او ازشاهزادگان ایران بود؛ با این حال درسال ۱۰۱ هجری یزیدبن ولید اموی با آنکه مادرش کنیز بود؛ بخلافت رسید؛ عربها عربی را که مادرش عرب نبود هجین (۲) میخواندند وهیچگاه بغیرعرب دختر نمیدادند گرچه طایفهٔ عروس ازپست ترین طایفه‌های عرب وطایفهٔ داماد ازبالاترین طایفه‌های غیرعرب بود، چنانکه موقعی یکی ازدهقانهای (ملاکین) ایران بخواستگاری زنی ازطایفه باهله رفت؛ آنزن که دریکی ازکاخهای ترکان میزیست پیشنهاد دهقان را نپذیرفت؛ درصورتی که قبیله

۱ـ ظاهراً مقصود جرجی زیدان از یزیدبن علی (زید فرزند حضرت امام زین العابدین علیه السلام میباشد) چه مادرحضرت سید سجادشاه زنان دختر یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی بوده است.

۲ـ هجین درلغات عرب بمعنای نا اصل است. مترجم

باهله‌ازپست‌ترین‌قبایل عرب‌میباشد عربهازن‌دادن بغیرعربرا یکنوع بردگی‌میدانستند داستان مسلمه درصدراسلام بهترین دلیل بر آنست که عربها خود را برتراز دیگران میدانستند . خلاصه اینکه کارغروروخود پسندی اعراب درزمان بنی امیه بحدافراط رسید، زیراتأثیرتعلیمات اسلامی راجع بمساوات مسلمانان ازمیان رفته بود وبنی‌امیه درخوارشمردن مسلمانان غیرعرب افراطمیکردند . آنان نیزبانتقام برخاستند وباآل علی وخوارج وغیره یعنی دشمنان‌بنی‌امیه همدست‌شدند وادعاهای عرب را ردکردند ودرنتیجه‌دسته‌ای بنام شعوبیه پدیدآمدکه‌آشکارا برضد برتری عرب اقدام میکردند، ودلیل وبرهان میاوردند. البته درزمان بنی‌امیه اقدامات آنان پنهانی بود وپس‌از آن (درزمان عباسیان)علناً بترویج مرام خود کوشیدند بخصوص بعدازجنگ‌امین‌ومأمون که عربها ضعیف گشتند وتفصیل آن خواهدآمد .

آثار بنی امیه در اسلام

دولت‌اموی‌برای‌برتری عرب‌وحفظ‌نژادعرب بسیارمیکوشید ودفترمخصوصی برای ثبت‌نام نوزادان خارج شامات وغیره ترتیب دادند . در زمان خلفای راشدین حکومت اسلام حکومت مذهبی بود ودرزمان امویان دولت سیاسی شد وشمشیر وتعصب بجای‌عدل وپرهیزکاری بمیان‌آمد . بنی امیه برای انتشار زبان عربی درممالك وسیع اسلامی اقدامات مهمی کردند ، از آن‌جمله دیوانهای (دفاتر) دولتی را از قبطی و رومی و فارسی بزبان‌عربی منتقل‌کردند ، و مصرقبطی و شام رومی و عراق کلدانی یا نبطی را تدریجاً بممالك عرب تبدیل نمودند . بقسمی که اکنون‌آن ممالك جزء بلاد عرب محسوب میشودواگرترك یا اروپائی‌یاغیره باین ممالك درآید وفرزندپیداکند نسلش عرب محسوب میشود .

عرب درزمان بنی‌امیه‌بهمان خشونت وسادگی پیشین‌باقی ماند. خلفای‌اموی فرزندان خودرا میان‌اعراب بدوی میفرستادند تازبان‌عربی رانیك بیاموزند،وعادات ورسوم ایلاتی را فراگیرند . بسیاری ازعادات بدوی جاهلیت درزمان بنی امیه‌شایع بود ومثل‌آن ایام با یکدیگر مشاعره ومفاخره و مباهله (یکدیگر را نفرین‌کردن) میکردند ، و درمجامع عمومی اشعار میسرودند ، و راجع بایام جاهلیت ، و جنگها

وصلحها سخنوری داشتند، دربیرون بصره درمحلی موسوم بمربد درمواقع معین برای سخنوری ومشاعره، جمع میشدند ودرحقیقت، آنجاهم مانند بازارعکاظ ایام جاهلیت بود. علماءو شعراء و گویندگان عرب حلقه حلقه درمربد گرد میآمدند واز گذشته خود صحبت میداشتند و همانطور که شترچران ها در آنجا حلقه (محفل) داشتند. (فرزدق شاعر مشهور) و هم نشینان او نیز حلقه‌ای تشکیل میدادند، وهمین نشست و برخاست‌ها و آمد و شدها، و گفتگوها، تعصب آنانرا برروزگار پیش از اسلام برمیگردانید. عربهادرزمان‌بنی‌امیه به‌منتهای قدرت وبزرگواری رسیدند ودرسراسر جهان پراکنده شدند، و در هیچ دوره‌ای مثل دورهٔ بنی‌امیه عزت واقتدار نیافتند.

تعصب وطنی در زمان بنی امیه

عرب پیش از اسلام، تعصب وطنی نداشت، چه که دارای وطن معینی نبود تا از آن دفاع کند، ومعمولا با گله و رمه خود از این زمین بآن زمین کوچ میکرد، اما پس ازاسلام عرب ممالکی را فتح کرد و شهرهائی ساخت و در آن اقامت نموده از آن حمایت ودفاع‌میکرد، واین همان است که ماآنرا تعصب وطنی مینامیم.

شهر نشین شدن عرب پس ازفتح

عرب کم کم شهرنشین شد و درآغاز آن قصد رانداشت، اما بمقتضیات طبیعت تدریجاً از بیابان بشهرروآورد. درابتداء عربها مانند چادر نشینان زمان جاهلیت بازن وبچه و گاو و گوسفند، دراطراف‌شهرهائی که‌فتح‌میکردند، خیمه وخرگاه میزدند ومیکوشیدند که ازمدینه دورنشوند، عمر آنان راازکشت و کاربازمیداشت و درواقع آنان را از شهرنشینی منع‌میکرد، زیرامایل بود همیشه پابرکاب باشندو زندگانی آسوده‌شهری آنها راازکارزار بازنداردلذا عربها درارودگاهای اطراف شهر میماندند، همانطور که امروزه سپاهیان‌بیگانه وارد شهرها نمیشوند و در اطراف شهرها بنام پادگان (حامیه ـ رابطه) اقامت‌میکنند. مسلمانان درزمان راشدین چند دسته بودند و هر دسته‌ای درکنار یکی ازشهرهای بزرگ‌چادر میزدند، واین دسته‌ها را جند(سپاهی) میگفتند. سپاهیان شام چهاردسته بودند و درکنار چهار شهردمشق ـ حمص ـ اردن فلسطین اقامت داشتند و بهمان جهت آن ممالك را اجناد (جمع جند) میخواندند. سپاهیان عراق در کنار فرات (کرانه مجاور راه‌مدینه) دردو نقطه اقامت داشتند، این

دومحل بعداً بصره و کوفه شد . سپاهیان مصر در دامنه کوه المقطم کنار نیل جاداشتند وبعداً آن محل شهرفسطاط شد. عربها (مسلمانان) بازن وبچه در آن چادرها بسر میبردند و با مردم بومی آمیزش نمیکردند . هنگام بهار اسبان خود را بچراگاه میفرستادند و دسته‌ای ازبندگان وبردگان باگروهی ازبزرگان رابا ستوران روانه میکردند وپس از چرائیدن ستوران بچادرهای خود بر میگشتند و در واقع بهمان حال سلحشوری وچادر نشینی دورهٔ جاهلیت بودند امادولت وحکومتی ازخودداشتند که مرکز آن مدینه بود وموقع لزوم بآنجا مراجعه میکردند .

تا زمان بنی امیه وضع چنین بوددر آن هنگام بنی امیه شام را برحجاز ترجیح دادند وازمدینه چشم پوشانده درشام وطن کردند . سایرعربها هم شهرهای دیگر را بر گزیدند و سفارش عمر را فراموش کرده زمین وملک وباغ و مزرعه تهیه کردند ، و اردو گاه‌های آنان بشهرهای مهمی مانند: بصره ـ کوفه ـ فسطاط قیروان تبدیل شد . این شهرها را خود عرب‌ها ساختند ولی عده‌ای از عربها در شهرهای بومی مصر و شام و عراق وایران وغیره توطن کردند ومانند سایرمردم شهرنشین بزراعت وتجارت و کسب و کار صنعت پرداختند.

اشتغال عرب بکسب و کاروزراعت وتجارت، پس ازمدتی شروع شد، چه که در صدر اسلام ازغنیمت‌های جنگی استفاده میکردند و درهرجا بودند سهم آنان ازغنایم ایصال میگشت، چنانکه اهل مدینه ازغنایم عراق واهل شام ازغنایم جاهای دیگر بهره داشتند . دراواخر دورهٔ راشدین عربها کم کم شهرنشین شدند ومردم هرشهرودیاری درآمد شهرودیار خودرا برای خود میخواستند . این وضع برمردم مدینه گران آمد، زیراآنهاازدرآمد کشورعراق وغیره زندگی میکردند ، عثمان که شکایت آنانراشنید زمین‌های حجاز ویمن را بجای اراضی ومزارع عراق بمردم مدینه وا گذار کرد.

تعصب ورزیدن شهرهای اسلامی نسبت به یکدیگر

قسمتی ازتعصب سکنهٔ شهرهابواسطهٔ عقاید سیاسی آنان بود ونخستین اختلاف سیاسی که میان مردم دوشهر اسلامی واقع شد درزمان عثمان بود، که اهل کوفه وشام بایکدیگر اختلاف پیدا کردند. پس ازقتل عثمان این اختلاف شدت یافت وعلی

وطلحه وزبیرومعاویه(مدعیان خلافت) درهرشهری ازشهرهای اسلامی پیروانی داشتند که ازآنان دفاع میکردند ، اهل شام بامعاویه بودند چه معاویه وجمعی ازقریش در شام میزیستند ، اهل مدینه(انصار) ومردم مصرهواخواه علی بودند ، مردم کوفه اززبیر و مردم بصره ازطلحه حمایت داشتند ، پس ازجنگ جمل (۳٦هجری) وقتل طلحه وزبیر ومردم عراق نیزباعلی همدست گشتندومردم شام با معاویه ماندند . بعداز جنگ صفین و خدعه عمروعاص (۳۷ هجری) معاویه برمصردست یافت وعمروعاص را والی مصر



ابن سینا درحضور فرماندار اصفهان

ساخت و دست علی ازمصر کوتاه شد . درسال ٤۰ علی کشته شد ، پس ازاندی پسرش حسن در گذشت وفرزندیگرش حسین (بعدازمرگ معاویه وخلیفه شدن یزید) ازمردم عراق کمك خواسته بدان دیار رهسپارشد . ومردم حجاز باعبدالله بن زبیر بیعت کردند و در نتیجه حجاز طرفدار ابن زبیر و عراق طرفدار حسین و شام و مصر طرفدار معاویه بودند .

همینقسم سایر ممالك وشهرهای اسلامی بنا بمقتضیات هواخواه یك خلیفه یا پیشوا میشدند وبتدریج دارای ممیزات وصفات مخصوصی گشتند، که ازیکدیگر ممتاز بودند. مثلا روزی معاویه از ابن الکواء پرسید که مردم شهرها را برای من شرح بده ـ ابن الکواء گفت : مردم مدینه ازمردم هرجای دیگر برای شرارت آماده ترهستندودر این حال از دفع شرعاجزتر ازهمه کس میباشند. کوفیان دسته دسته میآیند تك تك میروند ، مصریان زودتر ازهر کس دنبال شرمیروند و زودتر از هر کس هم پشیمان میشوند ، مردم شام از پیشوای خودبهتر ازسایر مردم شنوائی دارندودیرتر ازهر کس فریب میخورند .

مردم هر شهری هدف مخصوصی داشتند ، که ماآنرا بتعصب وطن تعبیر کردیم ، و البته تعصب وطن غیراز تعصب نسبی میباشد ، چه بسا که مردم چند قبیله دریک شهر مثلا کوفه یا دمشق یا بصره گرد میآمدند وباآنکه ازچندطایفه بودند همگی اهل یک شهرودارای یک مرام سیاسی میشدند واین جریان درزمان بنی امیه شدت داشت، که چندین قبیله‌ای درشهری جمع گشته هرقبیله‌ای دریک کوی منزل میکردند . مثلا در شهر بصره پنج قبیله بودند از اینقرار : ازد ـ تمیم ـ بکر ـ عبد القیس ـ اهل عالیه (مقصود ازاهل عالیه تیره‌های قریش وکنانه وازدوبجیله و خثعم وقیس و تمام عیلان ومزینه است)وشهربصره ازآنرو به پنج قسمت تقسیم میگشت وبا اینوصف تمام اهل بصره دارای یک مرام سیاسی بوده‌اند وسایر شهرهای دیگر نیزچنان بودند .

همینکه دوشهر بایکدیگر میجنگیدند هرقبیله‌ای باقبیلهٔ خود که درشهردیگر بود میجنگید ، مثلادرجنگ جمل که میان بصره وکوفه جنگ بود ، قبایل یمن مقیم بصره با قبائل یمن مقیم کوفه جنگ کردند وقبایل مضر با مضر وربیعه با ربیعه روبرو شدند . درجنگ صفین معاویه سردستهٔ شامیان وعلی پیشوای عراقیان بودوچون کارزار در گرفت علی راجع بسپاهیان شام تحقیقات نموده وهمینکه نام ونشان آنانرادانست هر قبیله‌رامقابل قبیلهٔ خودبجنگ فرستاد ازدرابجنگ ازدو خثعم را بجنگ خثعم روانه کرد . اگرقبیله‌ای درعراق بود . که تیره‌ای ازآن درعراق مقیم نبود ، از اینرومیتوان پی برد که تعصب قومی بکلی ازبین رفته و بتعصب وطنی (شهری) مبدل شده بود زیرا

منافع مادی آنان چنان اقتضاء میکرد که برای آسایش خویش با برادران خود بجنگند والبته شمارهٔ مردم شهرها و شمارهٔ قبایل مقیم آن شهر ، با عزل و نصب و آمد ورفت امراء وخلفاء تغییر میکرد و بیك حال باقی نمی‌ماند ، وهدف ومرام آنان نیز بهمان نسبت عوض وبدل میشد ، همانطور که در گذشته برای پول وجاه ومقام، قبیله ها باهم میجنگیدند در دورهٔ بنی‌امیه مردم شهرها بجنگ یکدیگر میرفتند ، مشهور ترین این داستانها در صدراسلام اختلاف وکشمکش مردم بصره و کوفه است زیرا در زمان علی و خوارج بصره طرفدار عثمان ، و کوفه طرفدار علی، وشام طرفدار امویان،وجزیره خارجی وحجاز تابع سنت بود و باتغییر اوضاع سیاسی وضع ومرام مردم این شهرها نیز تغییر می‌یافت . درنتیجه اسلام بهیئتها واجتماعات متعدد تقسیم شد ازاینقرار :

۱ ـ درابتداء جامعه نسبی وقومی مانند اعراب مضرویمن .

۲ ـ جامعه وطن مانند اعراب مصروعراق وشام .

۳ ـ جامعه مذهب مانند سنی ـ شیعی ومعتزله .

وچه بسا که دو نفر دارای تمام این اختلاف بوده‌اند .

یکی از موجبات پیدا یش تعصب وطن آن بود که مردم حجاز بحرمین مکه ومدینه افتخار داشتند ، وعلی ازمدینه بود ومسلمانان خواه ناخواه بمکه ومدینه احترام میگذاشتند ، امویان با آنکه مخالف علی بودند چاره‌ای جز احترام حرمین ورعایت حال اهالی آن نداشتند ودرواقع مکه ومدینه سنگ پیش پای بنی میه شده بود ، بخصوص که عبدالله بن زبیر مدعی سرسخت آنان در کعبه پناهنده شد ، وبنی امیه ویاران آنها را ازحجاز راند ، بنی‌امیه هم که این را دیدند کعبه رابا منجنیق کوبیدند و بفکر افتادند که منبر پیغمبر رااز مدینه بشام ببرند ورشته دین و سیاست رادردست بگیرند و شاید حجاج بهمان نظر در شهر واسط قبة الخضراء (گنبدسبز) رابنا کرد، همانطور که منصور عباسی برای کوچك ساختن مقام کعبه در بغداد قبة الخضراء ساخت و منظور هردوی آنان این بود که مردم را ازحجاز بر گردانند وعلویان رااز میان ببرند . ولی چنانکه ملاحظه میشود ازاین اقدام خود سودی نبردند .

دسته بندیهای سیاسی در زمان بنی امیه (سیاست معاویه)

از چیزهائی که بنی‌امیه برای پیشرفت کارخود (رسیدن بمقام خلافت) لازم داشتند، یکی خریداری مردان بزرگ و دیگر دسته بندیهای سیاسی بود، معاویه چنانکه دیدیم هوش و کاردانی سه مرد بزرگ - عمروعاص - زیادبن ابیه و مغیرةبن‌شعبه را با جاه ومقام وپول خریداری کرد. پس ازمعاویه سایر خلفای بنی امیه نیز از سیاست معاویه پیروی کردند وبا خریدن رجال سیاسی ودسته‌بندی برمدعیان خویش (فرزندان دختر پیغمبر) فائق آمدند، امابايد دانست که مردی بهوش و زیرکی و کاردانی معاویه درمیان بنی امیه پدیدنیامد. این کاردانی وزیرکی دراداره امور مملکتی همان چیزی است که امروز بسیاست تعبیرمیشود، هر گاه وضع آنروز معاویه وپیشرفتهای او را با وضع و پیشرفت بزرگترین مردان سیاسی امروزمقایسه کنیم خواهیم دید که معاویه ازاغلب رجال سیاسی دنیای متمدن جلوتر بوده است زیرا :

۱- معاویه باکراه اسلام آورد .

۲- معاویه طلیق بود یعنی ازکسانی بودکه پیغمبر آنها را مثل زر خرید آزاد فرمود .

۳- مدعیان معاویه، عموی پیغمبر، پسر عموهای پیغمبر، فرزندان دختر پیغمبر بودند .

٤- مسلمانان معتقد بودند که معاویه حق خلافت ندارد .

با تمام این‌مراتب معاویه بدون خونریزی زیادمخالفان رامغلوب ساخته خودش خلیفه شد وخلافت رادرخاندان خودارثی کردومؤثرترین عامل پیشرفت معاویه هوش سیاسی، گذشت ووسعت صدروبذل و بخشش وی بود .

معاویه بقدری وسعت صدرواغماض داشت که افراداهل بیت (خاندان پیغمبر) حضوراً بوی بدمیگفتند، او بجای اینکه ازآنان انتقام بکشد بآنهاپول و ملك و مال می بخشید، چه‌بساکه مردی ازاهل بیت نزد معاویه میآمدودرحضوربزرگان قوم ازعلی تمجید میکرد وازمعاویه بدمیگفت وهمینکه سخنش پایان مییافت معاویه اموال بسیاری باومی بخشید وطبعاً آن شخص ازعلی برگشته جزء هواخواهان معاویه میشد. میگویند:

عقیل برادرعلی در زمان حیات‌علی نزدمعاویه آمد، معاویه ازدیدن‌عقیل‌خشنود گشت و اوراخیرمقدم گفت که برادرش رارها کرده نزد معاویه آمده است . سپس از عقیل پرسید : علی راچگونه وا گذاردی ، عقیل پاسخ‌داد او را بوضعی وا گذاردم که خدا ورسول‌از آن خشنودبودند وترا بوضعی که میبینم که‌خدا ورسول‌از آن بیزارند-معاویه گفت‌اگر مهمان ما نبودی پاسخ دردناکی بتومیگفتم ، اما چون بر ما وارد شده‌ای جوابت را نمیدهم .سپس معاویه‌ازترس اینکه کاربجای نازك بکشد، وعقیل‌چیزهای بدتری بگوید از جابرخاست ودستورداد از عقیل پذیرائی کنند و اموال زیادی بوی تقدیم دارند ، فردای آنروز معاویه جلوس کرده دنبال عقیل فرستاد و دوباره همان پرسش راتکرار کرد که برادرت علی را چگونه وا گذاردی ؟ عقیل که از مهربانیهای معاویه‌دلگرم شده بود درپاسخ گفت‌ای معاویه علی‌برای خودش خوب است‌وتوبرای من بهتر ازعلی هستی !

داستان مباحثه و رفتار معاویه با صعصعة‌بن صوحان العبدی و غیره که از مریدان و پیروان علی بودند همگی از بردباری و چشم پوشی و سیاست مداری وی حکایت دارد . معاویه اگرازبردباری و چشم‌پوشی سودی نمیدید، ببذل‌وبخشش و خدعه وحیله مردم رافریب میداد وچه‌بساکه اشخاص‌باشوروخشم برای‌ستیزه‌جوئی نزد معاویه میآمدند و معاویه آنان را فریب‌داده وخودرا بنادانی میزدو آنهارا رام میساخت . میگویند پیش از اینکه عبدالله‌بن زبیر برای خلافت قیام کند از بیداد عبدالرحمن‌بن‌ام‌الحکم گریخته‌نزدمعاویه آمدوبوی‌شکایت‌و تعرض کرد که‌عبدالرحمن خانهٔ مرا درکوفه‌آتش زده است ، معاویه از وی پرسید قیمت خانه‌ات چقدر است ؟ عبدالله گفت:

صدهزاردرهم‌میارزید ، معاویه گفت گواهی هم‌داری؟عبدالله‌پیرمردی‌ازدوستان خود را بگواهی آورد ، معاویه دستور داد صد هزار درهم بابت بهای خانه بعبدالله بپردازند . همینکه عبدالله پولهارا گرفته با گواه خود ازمجلس بیرون رفت معاویه‌به همنشینان‌خود گفت : بنظرشما کدام‌ازاین‌دوپیرمرد دروغگوتر بودند؟بخدامن‌بخوبی می‌دانم که سرای‌عبدالله یك کلبهٔ پوشالی‌بیش‌نبود ولی چه باید کرد آنهادروغ‌میگویند

ما هم بنابمصلحت دروغ میشنویم . آنها بگمان خود مارا فریب می‌دهند، ماهم بنا به مصلحت فریب‌میخوریم ـ و همین اقدامات عاقلانه عبدالله زبیر ودیگران را از قیام بر



محمدبن‌زکریای‌رازی پزشک نامی ایران‌و اسلام

ضد معاویه بازمیداشت .

این بذل و بخشش‌ها و بردباریهای معاویه کجا ! آن سخت گیریها ودقتهای علی کجا ! معاویه دشمنان سرسخت خویش را با این خوشرفتاریها رام میساخت و علی با آن سختگیریها وموشکافیها کسان و نزدیکان خود را دشمن میساخت چنانکه گفته شد پسر عمویش عبدالله بن عباس در نتیجهٔ یك گزارش بی اساس ازوی دست کشید ، اما معاویه شهرها و مملکت‌ها رایکجا به پیروان خود واگذار میکرد .اگر کسی از آنان نزد معاویه میآمد همه جور با آنان محبت واحترام میکرد چنانکه موقع آمدن معاویة بن خدیج بدمشق دستور داد سرراه وی آذین بندی کنند .

معاویه بیش ازهر کس از رؤسای قبایل و سران احزاب سیاسی واشراف قریش رعایت میکرد وبد گوئی‌ها و ناسزاهای آنانرا تحمل مینمود مثلا احنف بن قیس تمیمی از بزرگان تابعین ومتنفذین قوم باعلی همراه بود وعلی رادر واقعهٔ صفین همراهی کرد واتفاقاً پس ازقتل علی و پیروزی معاویه نزد معاویه آمد. معاویه گفت بخداسو گند هر گاه که بیادروز صفین میافتم سوزنی بقلبم فرو میرود و هیچگاه آنرا فراموش نمیکنم. احنف که اینرا شنید بمعاویه گفت : بخداسو گند ای معاویه دلهای ما که پر از دشمنی تواست هنوز در سینه ما جادارد وشمشیرهائی که باتو جنگیده‌ایم هنوز در دست ماست اگر تو یك گام بسوی جنگ بروی، ما فرسنگ‌ها بطرف جنگ میشتابیم، اگر تو پیاده بمیدان روآوری ما دواسبه بآن جامیتازیم. سپس احنف برخاست واز مجلس رفت ومعاویه با کمال بردباری همه آن ناسزاها راشنیده لب تر نکرد . اتفاقاً خواهر معاویه از پشت پرده این سخنان را میشنید وهمینکه معاویه راتنها دید بوی گفت: ای امیرمؤمنان این که بود که تراچنان تهدید میکرد ؟ معاویه گفت: این همان کسی است که اگر بخشم درآید صد هزار نفر از مردم تمیم برای او خشمناك میشوند وخودشان‌هم نمیدانند چرا بخشم آمده‌اند .

همینکه معاویه نمیتوانست حریف را بازر و زور رام سازد بامکروحیله اوراز پای درمی آورد ومسمومش میکرد .عبدالرحمن بن خالد بن ولید ازمخالفان معاویه بود و چون در بلاد روم اموال بسیاری داشت بپول و مال معاویه اعتنا نمیکرد ومردم شام بواسطهٔ رشادت‌های پدر عبدالرحمن (خالدبن ولید) که ازسرداران نامی اسلام بود بوی احترام میگذاشتند وخودش‌هم همه نوع لیاقت داشت ومعاویه هیچ نوع نمیتوانست اورارام

کند، لذا ابن اثال پزشك‌راخواسته‌بوی گفت اگر تو عبدالرحمن‌رازهر بدهی‌مادام‌العمر تراازپرداخت‌مالیات‌معاف میدارم، بعلاوه‌مادام‌العمر مالیات‌شهرحمص‌رابتومی‌بخشم، ابن‌اثال شربت زهر آلودی تهیه کرده بوسیله غلامان‌بعبدالرحمن‌نوشانیدواوراازپادر آوردومعاویه را راحت ساخت وهمینقسم‌معاویه‌مالك اشتررامسموم کرد. مالك اشتر نخعی ازسرداران‌بزرگ علی‌بودودرجنگ صفین باعلی همراهی کردوهمینکه‌اوضاع مصر دراثر اسباب چینی‌های‌معاویه‌برهم‌خورد علی‌مالك‌اشتررابفرمانروائی‌مصرتعیین کردمعاویه که‌اینرادانست‌سخت‌برآشفت‌ودانست که‌اگرپای‌مالك بمصربرسدآنکشور بتصرف‌علی‌درمیآید، لذاکسانی نزد تحصیلدار مالیات قلزم‌فرستادوبوی گفت که‌مالك ازاینجامیگذرد واگر تو اورا زهربدهی‌تامن‌زنده‌ام‌وتوزنده‌ای‌ازتومالیات‌نمیخواهم وآنچه برداشت میکنی ازخودت‌باشد. مأمور مالیه(تحصیلدار)قلزم‌سرراه مالك آمده اورا بمنزل‌خودفرودآورد وخوراکی برای اوتهیه کردوپس‌ازصرف غذاشربت‌مسمومی باعسل باونوشانید و مالك‌همانجا در گذشت معاویه مرتب‌بمردم‌شام‌میگفت که علی مالك‌را بمصرفرستاده‌است‌شمادعاکنید که‌مالك بمصرنرسدوشامیان‌همچنان‌میکردند وهمینکه خبرمرگ‌مالك‌بمعاویه رسیدبشامیان گفت آسوده‌باشید،دعای‌شمامستجاب شد. علی‌دودست‌داشت، یکی‌عماریاسر که درجنگ‌صفین آنرا بریدم‌ودیگرمالك‌اشتر که‌درراه‌مصرقطع‌شد، و همینکه عمروعاص‌ازاین دسیسه خبردار گشت‌بکسان‌خود گفت آری خداوند سپاهیانی‌دارد که‌ازعسل‌هستند.

عمر بن عاص معاویه وهمراهانش برای‌پیشرفت مقاصدخود ازهیچ‌جنایتی دریغ نداشتند، اماعلی‌و همراهانش هیچگاه از راه راست ودفاع‌ازحق وشرافت تخطی وتجاوز نمیکردند وهمین‌حقیقت طلبی وحق‌جوئی علی ویارانش موجب پیشرفت کارهای معاویه شد (۱) مثلا در جنگ صفین پیشرفت علی

۱ــمقایسه مولای متقیان وشاه مردان حضرت امیرمؤمنان‌علی علیه‌السلام بامعاویه‌عیناً مقایسه‌روشنی وتاریکی ومظهر یزدان واهریمن‌است واگرحضرت مولی‌ارواح‌العالمین له‌الفداء بحسب ظاهرمغلوب معاویه شدنددرمقابل، فضیلت ــ تقوی ــ عدالت‌را درجهان اسلام مستقرفرمودند چه‌اگرامیرالمومنین کارهای معاویه‌را امضاء میفرمود هیچ مسلمانی بفضیلت و تقوی و عدالت و صفات حسنه دیگر در نمیآورد وتصورمیکرد که‌تمام این مکارم اخلاقی‌وفضایل‌انسانی بی‌اساس است و بنای‌دین‌ومذهب برظلم‌و شرارت وخباثت است . پس باید اذعان‌داشت که بعد از پیغمبراکرم علی علیه‌السلام یگانه پرچمدارعالم‌اخلاق‌وفضایل‌بوده‌است. ازعلی آموز اخلاص عمل دان‌مبری‌شیرحق‌راازدغل. مترجم

حتمی بود و در آن صورت معاویه و دسته بندیها و حیله بازیهای او بکلی از میان می‌رفت و چیزی که مانع این پیشرفت شد ، خدعه و مکر عمر و عاص بود چه پس از آن که معاویه ناتوانی خود را در میدان صفین احساس کرد به عمرو عاص که همراه وی بود رو آورده گفت ما هلاك شدیم ، زود باش از انبان مکر و فریب خود چیزی در آور تا فرمانروائی مصر برایت مسلم گردد . عمرو عاص گفت قرآن‌ها را بسر نیزه کنید و بگوئیدای یاران علی ،کتاب خدا میان ما و شما حکم باشد اگر ما مسلمانان یکدیگر را از پا در آوریم مرزهای شام و عراق را کی حمایت میکند، و کی با روم و ترك و سایر کافران میجنگد ؟ یاران علی فریب خورده دست از جنگ برداشتند و موضوع حکمیت بمیان آمد وعمروعاص مکر خودرا کامل کرده علی‌را خلع نمود و معاویه‌را بجای وی منصوب ساخت وهمچنین اگر حیله بازی عمر وعاص نبود در همان میدان صفین عمروعاص کشته‌میشد و شر حیله‌بازی اومرتفع میگشت چه‌موقعی که عمرو عاص برای جنگجوئی بمیدان آمدعلی شخصاً بمقابلهٔ اوشتافت.عمروعاص که علی را شناخت وشمشیر برهنهٔ اورا دید مرگ خودرا حتمی‌دانست‌و برای‌رهائی ازمرگ تدبیری‌بنظرش‌رسید ! عورت خود را گشوده و فریاد برآورد که مرا بزور بمیدان فرستادند ، من مرد جنگ‌نیستم علی که این ناتوانی و هرزگی او را دید از روی شرافت و عزت نفس چشم از وی پوشیده فرمود ای رسوا ! وای بر تو . گرچه عمروعاص با این حیله بازی جان دربرد اما کار زشت وی میان عربها مثل شد که می گفتند :

ترجمهٔ شعر

«زندگی با خواری سودی ندارد، همانطورکه عمر و چند روز زندگی خود را باخواری بدست آورد . » در دورهٔ طلائی اسلام علی و یارانش نمونهٔ کاملی از صفات پسندیدهٔ مسلمانی بودند و بر عکس معاویه و همراهانش درست نقطهٔ مقابل محسوب میشدند . شخص علی مظهر کامل صفات حسنه و خصال پسندیده بود و بر

تمام یاران پیغمبر از آنجهت فزونی داشت . و اگر مختصر سهل‌انگاری وچشم‌پوشی ازلغزش‌های دیگران بکار میبرد حتماً از آن گرفتاریهارهائی مییافت ولی علی ذره‌ای از سختگیری واجرای احکام اسلام خودداری نداشت واز آنرو قریش میگفتند پسر ابوطالب مرد شجاعی است اما تدبیر جنگی ندارد . معاویه باسیاستمداری خلافت را از علی گرفت ودرخاندان‌خود برقرارساخت. پس از وی پسرش یزید وپس‌ازاومروان خلیفه شد. بااین همه معاویه‌نتوانست مدعیان‌خلافت‌رایکجاازمیان بردارد‌چون‌بیشتر آنان



ابن رشد فیلسوف بزرگ اسلام‌را ازمسجدمیرانند

فرزندان علی بودند ، فقط با پول وبردباری آنها راارام میساخت ، آنهاهم در برابر سیاستمداری وابهت معاویه تسلیم میشدند و امیدداشتند پس‌ازمرگ معاویه‌بخلافت برسند وهمینکه داستان ولیعهدی یزید را شنیدند در حجاز وعراق و جاهای‌دیگر قیام‌کردند وهر یك از این مدعیان، خلافت را برای خودمیخواستندبقسمی که‌درسال ۶۸ هجری چهار پرچم مخالف یکدیگر درعرفات برپابود.یکی ازآن‌امویان ودیگر

بنام محمدبن حنفیه پیشوای علویان و سومی از عبدالله بن زبیر وچهارم برای همراهی با حروری که از خوارج بود . پس از آن مدعیان دیگر هم نیز افزوده شدند ولی فقط امویان موفق گشتند، زیرا اولا برای عربها تعصب میکشیدند وثانیاً دسته بندی میداشتند واینك عوامل پیشرفت بنی‌امیه‌را (علاوه برهوش معاویه و ضعف رأی علی «۱») یکایك شرح میدهیم .

بذل و بخشش امویان (دستبرد به بیت المال)

بذل و بخشش امویان بزرگترین عامل پیشرفت آنها وشکست دشمنان آنها بود در فصل مربوط بدیوان (دفتر) دورهٔ عمر گفتیم که آنروز همهٔ مسلمانان سپاهی بودند و هرکدام با رعایت دوری ونزدیکی با پیغمبروحق تقدم در اسلام ماهانه وسالانه حقوق میگرفتند حتی زنان وفرزندان آنان نیز مقرری داشتند و محل این پرداختها غنیمتهای جنگی بودودسته‌ای دیگر ازمسلمانان که‌جنگ کردن نمیتوانستند از درآمد زکوة زندگی می کردند و هرکدام‌ازاین دو درآمد (غنیمت و زکوة) دفترهای جداگانه‌ای داشتند طبعاً هرکس بیت‌المال را در دست داشت زمام امور مسلمانان در دست او بود وخواه‌و ناخواه‌مردم‌دورا‌وجمع میشدند تااستفادهٔ بیشتری ببرند و همین که‌بیت‌المال بچنگ مرد هوشیاری مانندمعاویه افتاد ،بخوبی وظیفهٔ‌خودرا میدانست که‌چگونه‌با پول مردم رابدام بیندازد.و به کی،چی بدهد.معاویه‌مقرری مردم رابنا بمصلحت خودش کم وزیاد میکردو هرجاکه سودی میدید پول‌بیشتری میریخت و چون‌بیش‌ازهمه‌از اهل بیت بیم داشت بآنان‌زیادترمیداد . مثلا بموجب دستورعمر مقرری‌حسن‌وحسین سالی‌پنجهزاردرهم بودومعاویه‌آنرا به یك میلیون درهم یعنی دویست برابر ترقی داد و چون‌ازعبدالله‌بن عباس پسرعموی پیغمبرواهمه داشت‌بوی‌نیز سالی یك‌میلیون‌درهم حقوق میداد . عبدالله‌بن‌جعفر‌بن‌ابی طالب و سایر بزرگزادگان مدینه بهمین نسبت حقوقهای گزاف میگرفتند . معاویه بااین حسن تدبیر از دو راه استفاده میبرد یکی اینکه سران قوم را بخوشگذرانی وزندگانی راحت معتاد میکرد وآنانرا ازمبارزه

---

۱ — یاللعجب که جرجی زیدان سخت‌گیری حضرت مولی را در پیروی از حق و حقیقت ضعف ری میخواند — او بتاریکی‌علی را دیده‌است — زین‌سبب غیری براو بگزیده‌است. مترجم

ومخالفت بازمیداشت ، دیگر اینکه بافرستادن این‌مبالغ هنگفت از مردم مدینه نیز دلجوئی میکرد، چون‌همهٔ این پولهادرمدینه‌خرج میشد ومردم مدینه‌بطورغیرمستقیم ازمعاویه خشنود بودند .

بزرگزادگان‌مدینه‌بخصوص عبدالله بن جعفر پسرعموی‌امام حسن‌وامام‌حسین همهٔ این پولها را میان‌آوازه‌خوانها وشاعران‌و غیره بذل‌و بخشش‌میکردند.عبدالله‌بن جعفر نه تنها از مقرری عادی بهره‌میبرد بلکه هرچندگاه یکبار نزدمعاویه(بدمشق) میرفت واز او پولهائی میگرفت و میان مردم مدینه پخش میکرد.معاویه‌هم که‌این‌را میدانست بیشتر بجعفر پول میداد تامردم مدینه سود زیادتری ببرند.میگویند عبدالله پس از مرگ معاویه نزد یزیدآمد ، یزید ازاوپرسیدمقرری توچنداست؟عبدالله گفت یك‌میلیون‌درهم ،یزید گفت ازامروزدومیلیون درهم‌بتو میدهم.عبدالله گفت‌پدرومادرم فدای توپیش‌ازتوبهیچکس اینرا نگفته بودم .یزید گفت مجدد آن را دو برابر کردم و همینکه به‌یزید گفتند چرا بیکنفر چهار میلیون درهم مقرری‌دادی‌یزید گفت‌دست عبدالله دست عاریه است. این پول‌را بمردم مدینه می‌دهم چون او مقرری‌خودرامیان مردم مدینه تقسیم میکند .

معاویه با پول قبیله‌های دور را باخودنزدیك می‌ساخت، ازآنجمله‌بقبایل‌یمن پولهای فراوان میداد ، زیرا ازنیرومندی‌آنان بیم‌داشت برعکس به‌قبیلهٔ قیس‌که بوی نزدیك بودند اهمیت نمیدادچون قبیلهٔ قیس نیرومند نبود وهمینکه مسکین دارمی‌از قبیلهٔ‌قیس‌نزد معاویه‌آمده‌کمک‌ومقرری درخواست کردمعاویه اورانومیدبرگردانید، مسکین اشعاری دراین‌باره گفته ازمعاویه‌شکوه‌کرد. معاویه‌بشعرهای اواعتنائی‌نکرد وچیزی باونداد چون ازمسکین دارمی قیسی وقبیلهٔ قیس بیمی نداشت.

ترجمهٔ اشعار مسکین !

«ای معاویه برادر ونزدیکان خودرا دریاب ، آنها اسلحهٔ تو هستند، بی‌اسلحه بجنگ‌نرو،ماعموزادگان توهستیم، مابرای‌تومانندبال‌عقاب‌میباشیم،ازبال‌بی‌نیازمشو.»

همین طرفداری معاویه ازقبایل یمن سبب شدکه طوایف قیس وعدنان ناتوان گشتند واعراب یمن جلوآمدند تاجائی که بمعاویه گفتند یمنی‌هامیگویندبزودی‌تمام

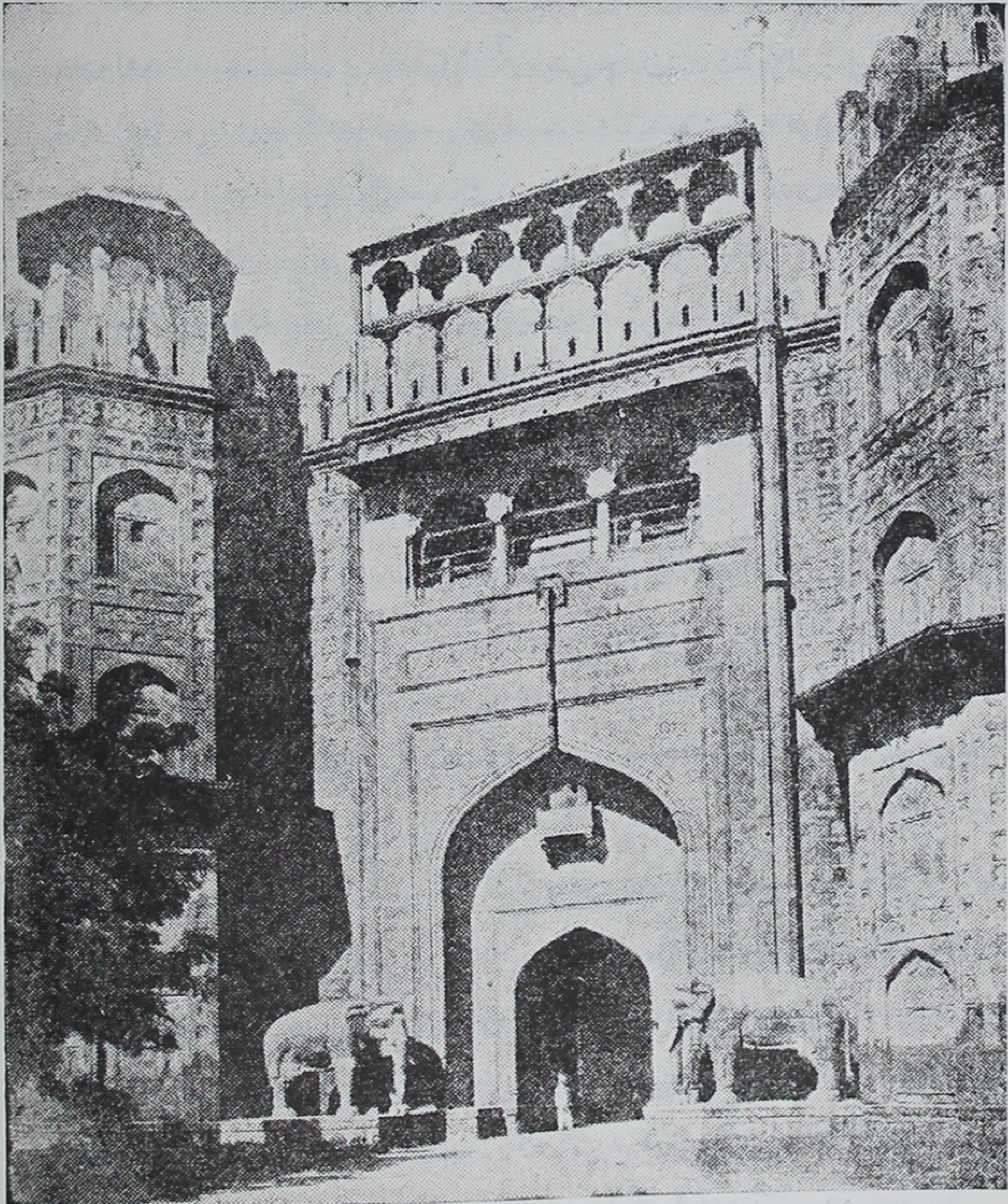
اعراب مضر را ازشام بیرون میکنیم و یك عرب نزاری در آنسرزمین نمیگذاریم. معاویه ازشنیدن این خبر بهراس افتاد و برای چهارهزار نفر ازاعراب قیس وعدنان از آنجمله مسکین دارمی مقرری تعیین کرد و بمسکین پیام داد که هرجامیخواهی اقامت کنی مقرری تومرتب خواهد رسید. سیاست معاویه از آن پس چنان شد که اعراب یمن رابجنگ‌های دریائی واعراب قیس رابجنگ‌های صحرائی بفرستد و باتدبیر وحزم ازهر دوطایفه استفاده ببرد. معاویه بکسانی که درجنگ‌ها بااو کمك کرده بودند مساعدت‌های شایان میکرد مخصوصاً سپاهیان صفین رابهتر از دیگران مینواخت مانند عمر که ازسپاهیان قادسیه طرفداری بسیار مینمود، سایر خلفای بنی‌امیه نیز همین روش‌را داشتند وحتی بشاعران نیز ماهانه میدادند تازبان آنانرا ببرند ویااینکه آنهارا بمدیحه‌سرائی وادارند. مردم پرهیزکار ازاین روش درخشم بودند، زیرا بیت‌المال را از آن مسلمانان میدانستند واین‌نوع تصرفات را غیرمشروع میخواندند عمربن عبدالعزیز که خلیفهٔ دینداری بود ماهانهٔ شاعران راقطع کرد وپس ازمرگ او دوباره مقرری آنها برقرار شد، هرکس روبه‌بنی‌امیه میآورد دست خالی برنمیگشت گرچه عرب بیابان گرد بود، از آنرو عربهای چادرنشین شتر های خود را فروخته بدمشق میآمدند تا ازبنی‌امیه ماهانه بگیرند. اما مردمانی که عفت‌نفس داشتند وبنی‌امیه را برباطل میدیدند هیچگاه بآنان اعتناء نداشتند.

میگویند انیسه زن‌صهای اشجعی ازعربهای چادرنشین بود، بشوهرش اصرار ورزید شترش را بفروشد و بشهر برود واز بنی‌امیه ماهانه بگیرد صهاشتر خود را برداشته تانزدیك مدینه آمد ودرآنجا بجوی آبی رسیده ازشتر پائین آمده‌اورا نزدیك آب برد که آب بیاشامد ناگهان شتر ماده‌ای از آنطرف پدیدآمد، وشترصها دنبال شتر ماده‌رفت صهاکه این‌را دید گفت‌عجب که شترهم‌ازشهر بیزار است‌وروبوطن‌خود بازمیگردد واشعاری درمذمت شهرنشینان ومدح صحراگردان سرود.

ترجمهٔ اشعار:

« انیسه بمن گفت از بیابان بشهر برو وسرای نیکو نهیه نما و مانند مردمان زرنگ مقرری برای خودت درست کن، من هم رفتم ولی ناگهان بفکر قوم وقبیله‌ام

افتادم که چگونه ازمن دفاع میکنند ویار ویاور من هستند لذا ازرفتن بشهرمنصرف
شدم وبانیسه گفتم شهرجای خوبی نیست همینجا دربیابان میمانم وباشتران وحیوانات



دروازه وقلعه دهلی

وحشی خو میگیرم وباعموزادگان دلیر خود زندگی میکنم که ازما حمایت‌میکنند
ودشمن را ازما می‌رانند.

بنی‌امیه بیش ازهرجا بمدینه توجه داشتند چون می‌دانستند در آنجا پیروان علی زیادهستند. انصاروبزرگان قریش همه باعلی همراه‌بودند ودرمدینه‌اقامت‌داشتند. حاکم مدینه به‌دستور خلفای اموی مبالغ زیادی ببزرگان قریش وام می‌داد وازآنها سندمیگرفت وآنان‌را بدام میانداخت وهرگاه‌که از وام‌داران خلافی می‌دید وام را مطالبه می‌کرد. این‌اسناد تازمان هرون در دست مأمورین دولت بـود وبنا به اشارهٔ عبدالله‌بن‌مصعب هرون‌آن اسناد را باطل‌کرد.

هرکس بابنی‌امیه مخالفت میکرد فوری حقوقش قطع میشد وچه‌بسا که‌حقوق مردم یك یادوشهر را برای شورش یکی ازاهالی‌آنجا قطع میکردند. مثلا موقعی که زیدبن علی‌بن الحسین برضد امویان قیام کرد ، بنی‌امیه حقوق مردم مکه ومدینه را قطع کردند.

همینقسم‌ولید حقوق آل‌حزم رابرید ، زیرا قاتلان عثمان از خانه‌های آل‌حزم بخانهٔ عثمان درآمدندواورا کشتند.علاوه‌برقطع‌حقوق‌املاك و اموال آنان‌نیز مصادره گشت وتازمان منصور عباسی چنان بود ودرآنزمان گشایش در کارآنان پدیدآمد بسیاری از انصار فقط برای همدردی بااهل‌بیت بدون حقوق میماندند . بنی‌امیه در اینگونه موارد بخودشان نیزترحم نداشتند وهنگامی که‌میان خالدبن یزیدبن‌معاویه باعبدالملك‌بن‌مروان برسر خلافت‌اختلاف درگرفت، عبدالملك پس‌از پیروزشدن، تمام مقرری‌آل ابوسفیان (خاندان معاویه) راقطع کرد .

بنابراین مردم باآنکه آنانرا ستمگر و بـرباطل میدانستند برای ادارهٔ امور زندگی بابنی‌امیه میساختند وگاه هم این‌مطالب رامیان خود بازگو میکردند مثلا موقعی که معاویه پسرش یزید را بولیعهدی برگزید اورا درکاخ «قبةالحمراء» نشانید ومردم را برای بیعت دعوت‌کرد. دسته‌دسته همه‌میآمدند وبه‌یزید و معاویه مبارکباد میگفتند. درآنمیان مردی‌آمده به‌یزید ومعاویه سلام کرد و بمعاویه گفت اگر یزید را ولیعهد نمیکردی کار مسلمانان برهم میخورد. اتفاقاً احنف‌بن قیس‌تمیمی نیزآنجا حاضر بود.معاویه باحنف گفت‌ای ابابحرتوچرا چنین‌نمیگوئی؟ احنف گفت اگرراست بگویم ازتو میترسم واگر دروغ بگویم ازخدا میترسم. معاویه گفت همین راهم‌قبول

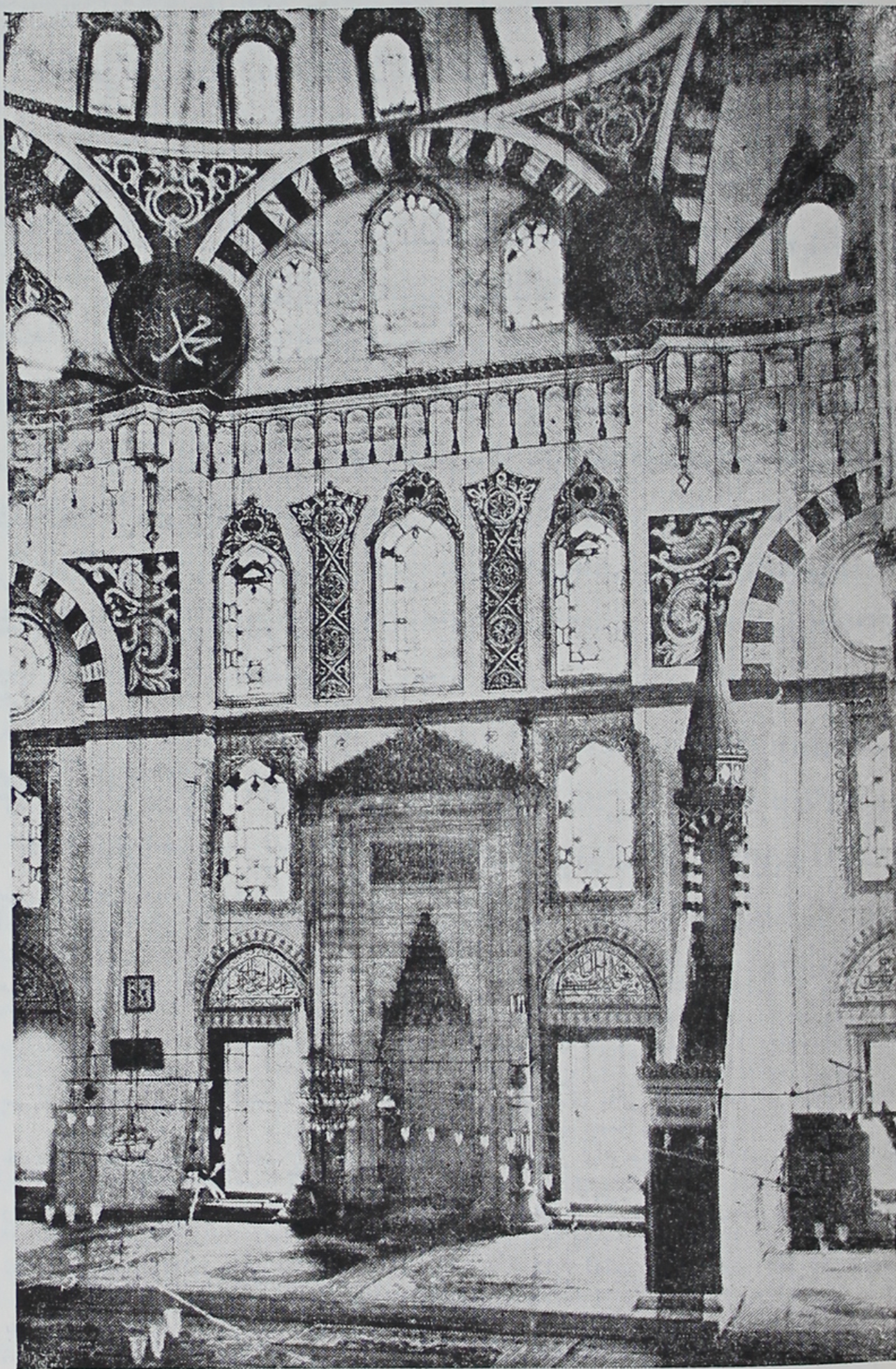
دارم ودستورداد مبالغی باحنف بپردازند. سپس آنمرد واخنف ازپیش معاویه درآمدند، مردك باحنف گفت ای ابابحر من یقین دارم بدترین مردان روی زمین همین پدروپسر (معاویه ویزید) میباشند ولی چه کنم که پول دردست اینهاست وتااز آن سخنان نشنوند پول نمیدهند.»

دقت علی وخست عبدالله بن زبیر

چون اهل بیت وعبدالله بن زبیر از نظر تقوی ویا خست پول زیادی بمردم نمیدادند طبعاً مردم آنانرا رهاکرده برای پول دنبال بنی امیه میرفتند، چنانکه آن ایام بخل اهل بیت وعبدالله بن زبیر درهمه جا شهرت یافته بود وهمین امساك باعث شکست آنها شد. مثلا مصقلة بن هبیره شیبانی از طرف علی فرماندار اردشیر خوره(۱) بود ودرهمان موقع یکی ازپیروان علی در آن نواحی پانصد اسیر گرفت اما مصقله از نظر شفقت نسبت باسیران آنهارا به پانصدهزاردرهم از آن شخص خرید وآزاد کرد علی پانصد هزار درهم را ازاومطالبه نمود، مصقله نصف آن پول را داد وبقیه راطمع کرد. مصقله گفت: بخدا اگر بجای علی پسرهند (معاویه) بود ازمن مطالبه نمیکرد واگر پسرعفان بود همه را بمن می بخشید. مصقله همینکه از گذشت علی نومید شد شبانه نزد معاویه گریخت.

عبدالله بن زبیر بی اندازه بخیل بودوهمین بخل کاراوراخراب کرد. مثلاموقعیکه مصعب برادرعبدالله مختاربن ابوعبیدهٔ ثقفی را درعراق کشت و باکمك بزرگان عراق سراسر آن کشور رابرای عبدالله مسخر کرد آنان (بزرگان عراق) را بمکه پیش برادرش (که در آنشهر پناهنده بود) آورد و بوی یادآورشد پولی بآنان بدهد، عبدالله گفت این بندگان عراقی را برای پول آوردی محال است پول خدارا تفریط کنم. بزرگان عراقی ازاین حرف نومیدشده باعبدالملك بن مروان ساختند و کار عبدالله و مصعب را یکسره نمودند.

علویان در بذل و بخشش امساك داشتند و جزدر مواردی که بحق میدانستند چیزی بکسی نمیدادند. برعکس بنی امیه که نه تنها بیاران خود کمك میکردندبلکه به یکایك فرزندان آنان نیزماهانه میدادند، مثلاعامرشعبی که مردی عادی بود نزد



ت ـ استامبول : مسجد شاهزاده

عبدالملك آمد و برای او داستانی گفت عبدالملك از آن داستان خوشش آمده بخود آنمرد دوهزار دینار داد و به هریك از بیست فرزند وخانوادهٔ او دوهزار دینار بخشید. بنی‌امیه وعمال آنان برای شاعران ماهانه قرارمیگذاردند وهر گاه که شعری درمدح آنها میگفتند علاوه برماهانه صله‌های هنگفتی بآنان می‌دادند در صورتی که خلفای پرهیز کاراز بیت‌المال چیزی بشاعران نمیدادند واگرمجبورمیشدند ازمال خودشان (مانندعمر بن عبدالعزیز) مختصرصله‌ای می بخشیدند.

خلفای نادرست برعکس هرچه میخواستند بشاعران میدادند و اگرشاعری دشمنان آنهارا میستود حقوق اورا میبریدند. قیس‌الرقیات از شاعرانی بود که هم عبدالملك وهم مصعب‌بن زبیررا مدح میکرد ولی‌چون مدح مصعب‌را مفصلترازمدح عبدالملك سروده بود عبدالملك مقرری او را برید، اماعمر بن خطاب حتی بقاریان قرآن میگفت بروید ازیکجائی زندگی خودرا تأمین کنید وازقرآن خوانی روزی نخورید چه که‌این‌نوع ارتزاق تحمیل برمردم میباشد وبدیهی است که چنین خلیفه‌ای پولی بشاعر نمیدهد.

بنی‌امیه بهروسیله‌ای که ممکن بود پول تهیه میکردند

دسته‌بندی وخریداری افکار وعقایدبنی‌امیه راوادارساخت که کلیهٔ قوانین ومقررات اسلامی را زیرپا گزارده وبانواع وسایل پول بدست‌آورند وبمردم بدهند. مطابق قوانین‌اسلام اموال بیت‌المال متعلق بمسلمانان است و خلیفه یا عامل او امانت‌دار مسلمانان میباشد وجز در راه منافع عمومی نباید پولی مصرف کند و فقط حقوقی از بیت‌المال برای خودش برداشت میکند که‌آن را نیز مسلمانان تعیین میکنند و چنانکه دیدیم پس‌از مرگ ابوبکر فقط یك‌دینار از بیت‌المال نزدوی باقی بود، عمرهم حقوق معین خودرا میگرفت‌واگرمحتاج به‌پول میشد ازبیت‌المال وام میگرفت وهمینکه گشایش در کارش پیدا میشد وغنیمتی ازجائی میرسید وام‌خودرا ازبابت سهم‌خود میپرداخت. نظر عمر این‌بودکه پولی درخزانه‌نماند (درجلد دوم گفتیم که این‌نظر عمرنظرعجیبی بوده است.)

عمر مسلمانان را از اشتغال بزراعت و ملك داری منع کرد، در عوض مخارج

مسلمانان وخانوادهٔ آنها را مرتب می‌پرداخت. عمر بااجرای این‌فکر تمام‌مسلمانان رابحال خبردار (تحت‌السلاح) نگاه میداشت وهزینهٔ آنان را ازمالیات وجزیه‌وزکوة ممالك فتح‌شده تأمین‌میکرد. جمع آوری وتقسیم این‌درآمدها تابع مقررات و قواعد مخصوصی بود که شرع اسلام‌آن را تعیین‌کرده بود.

مأمورین بنی‌امیه بنی‌امیه که برای فریفتن رجال‌وخشنودی طرفداران خویش و ساختن شهرها بپول احتیاج داشتند غالب احکام اسلام را زیرپا میگذاردندومأمورینی بکار میگماشتندکه مانند خودشان بدین و احکام دین اهمیت ندهند و برای پیشرفت مقاصد سیاسی بهروسیله‌ای متشبث شوند. زیادبن‌ابیه والی معاویه وعبیدالله پسر زیاد والی یزید وحجاج والی عبدالملك ابن‌مروان وخالد قصری والی‌هشام‌بن عبدالملك وغیره ازهمان مأمورینی بودندکه فقط بدرد بنی‌امیه میخوردند. خلیفه بوالی خود دستور میداد ازهرجا وهرطور شده پول بفرست، والی هم ازهرجا وهرطور بود پول زیادی بدمشق میفرستاد. معاویه بزیاد دستور داده بود تامیتوانی زروسیم بفرست، زیادهم بمأمورین زیردست خود دستور میداد بهیچکس هیچ‌نوع پول ندهند وهرچه جمع میشودبرای خلیفه بفرستند. ازطرف دیگرمأمورین همه‌قسم آزادی عمل‌داشتند وکسی بحساب آنان نمیرسید وقسمتی ازدرآمدهارابرای خود برمیداشتند تاآنجاکه درآمدیکی ازعمال‌بنی‌امیه بسالی‌ده‌میلیون(درهم) رسید وثروتش‌ازصدمیلیون‌زیادتر گشت‌وبقدری‌دستگاه‌پیدا کردندکه‌حقوق‌دولتی‌بهیچ‌جای آنها نمی‌رسید تاحدیکه امیة‌بن عبدالله بعبدالملك‌بن مروان نوشت‌که تمام درآمد خراسان کفاف مخارج آشپزخانه مرا نمی‌دهد خلفاء که از ثروتمندی مأمورین خودآگاه می‌شدند دارائی آنها را مصادره‌می‌کردند و مأمورین‌دیگری بجای آنها می‌گماشتند وهمین قسم، بیت‌المال بغارت میرفت.

عمال بنی‌امیه هرچه میخواستند ازمردم میگرفتند، چه بعقیدهٔ آنان کشورهای فتح‌شده وهرچه درآنست ملك آنان میباشد وچنانکه قبلا گفتیم یکی از مأمورین بنی‌امیه میگفت عراق بوستان قریش است، هرچه بخواهیم از آن برمیداریم و هرچه بخواهیم وامیگذاریم. وهمینکه فرماندار «اخنا» (ازولایات مصر) ازعمروعاص‌پرسید

میزان جزیهٔ مردم این شهرچی است ؟ عمروعاص گفت اگر این سرا را پر از طلاکنی پاسخ کافی برای این پرسش ندارم زیرا شما گنجینهٔ ماهستید، اگرزیاد بخواهیم زیاد برمیداریم واگر کم بخواهیم کمتر برمیداریم. عامل دیگری از آنان میگوید : صعید بوستان خلیفه است، هرچه بخواهد از آن برداشت میکند

اسلام وجزیه

نظر بجهات فوق مأمورین بنی‌امیه تامیتوانستند ازمردم پول درمیاوردند . منبع این درآمدها جزیه و مالیات و زکوة وصدقه وده‌یک بود ودر آغاز اسلام درآمد جزیه از همه زیادتر میشد چون ذمیان بسیار بودند. مأمورین بنی‌امیه بذمیان سخت میگرفتند وآنهاناچارمسلمان میشدند ولی باز از شر مأمورین خلیفه رهائی نمییافتند زیرا بعقیدهٔ آنان این اسلام از روی اجبار بوده وازآنرو موجب معافیت ازجزیه نمیشود. حجاج بن یوسف برای نخستین بار ازتازه‌مسلمانها جزیه گرفت وسایرین نیز باو اقتداء کردند ودرخراسان وماوراءالنهر وافریقیه وغیره‌ازتازه‌مسلمانان جزیه گرفتندآنها هم که‌وضع را چنان‌دیدندبدین‌پیشین خود بازگشتند، بخصوص مردم خراسان و ماوراءالنهر که تااواخر حکومت بنی‌امیه بدین سابق خود باقی ماندندزیرا درهرصورت مجبور به‌پرداخت جزیه‌بودند. درسال ۱۱۰ شخصی بنام اشرس‌والی خراسان شدوکسی را بنام ابوالصیداء بسمرقند فرستاد تامردم آنجا را مجدد باسلام دعوت کند ودرصورت مسلمان‌شدن جزیه‌آنها را ساقط سازد . ابوالصیداء هم همانطور کرد و مردم سمرقند دسته دسته اسلام آوردند ، اما فرماندار سمرقندشرحی بوالی خراسان‌نوشت‌که بااین اقدام‌درآمدنقصان یافته‌است. والی بفرماندار خود پاسخ دادکه چون ظاهراً اسلام اهل سمرقند برای ندادن جزیه بوده بنابراین باید دقت شود هرکس ختنه‌کرده ونمازوروزه بجاآورده وسوره‌ای از قرآن دانسته ازپرداخت جزیه معاف باشد وگرنه جزیه بدهد. مردم آنچه‌راکه والی میخواست انجام دادند وبساختمان مسجدها دست زدند و طبعاً درآمد رو به نقصان گزارد، والی طمع کارکه این‌را دانست بخشم آمده بفرماندار دستورداد هرکس‌پیش ازمسلمان شدن جزیه میداده حالا هم باید بدهد . درنتیجه این‌حکم‌زور ، اهالی‌سغد وبخارا شورش کردند، ویک‌عده هفت‌هزارنفری دراطراف سمرقندقیام نمودندوتاسال

۱۲۱ باین‌وضع باقی ماندند ، درآنموقع نصربن سیاروالی خراسان‌شد واعلام داشت که ازهیچ تازه‌مسلمانی جزیه نمیخواهد ومتعاقب آن اعلامیه، سی‌هزارتازه‌مسلمان نزداوآمدندکه تاآنموقع جزیه میپرداختند.

بنی‌امیه وعمال آنان مالیاتهای گوناگون وضع میکردند وغنایم را بمیل‌خود تقسیم مینمودند و غیرازعمربن عبدالعزیز هیچ یك ازخلفای اموی آن عـمل را نهی نکرد، ولی حرف اوهم سودی نبخشید. عمربن‌عبدالعزیز بتمام مأمورین خود نوشت که هرکس مسلمان‌شدجزیه ازاوساقط میشود ، زیرا خداوند محمدرا برای‌راهنمائی بشرونه برای جمع آوری مالیات مبعوث نمود . اما چنانکه میدانیم عمربن‌عبدالعزیز بواسطهٔ همین اقدامات بزودی مسموم شد ویزیدبن ولیدهم که میخواست از اوپیروی کند دنبال اوشتافت. ازجمله مالیاتهای غیر مشروع امویان این بودکه نصف دیات را برای خلیفه برداشت میکردند وعمربن عبدالعزیز آنرا باطل کرد .

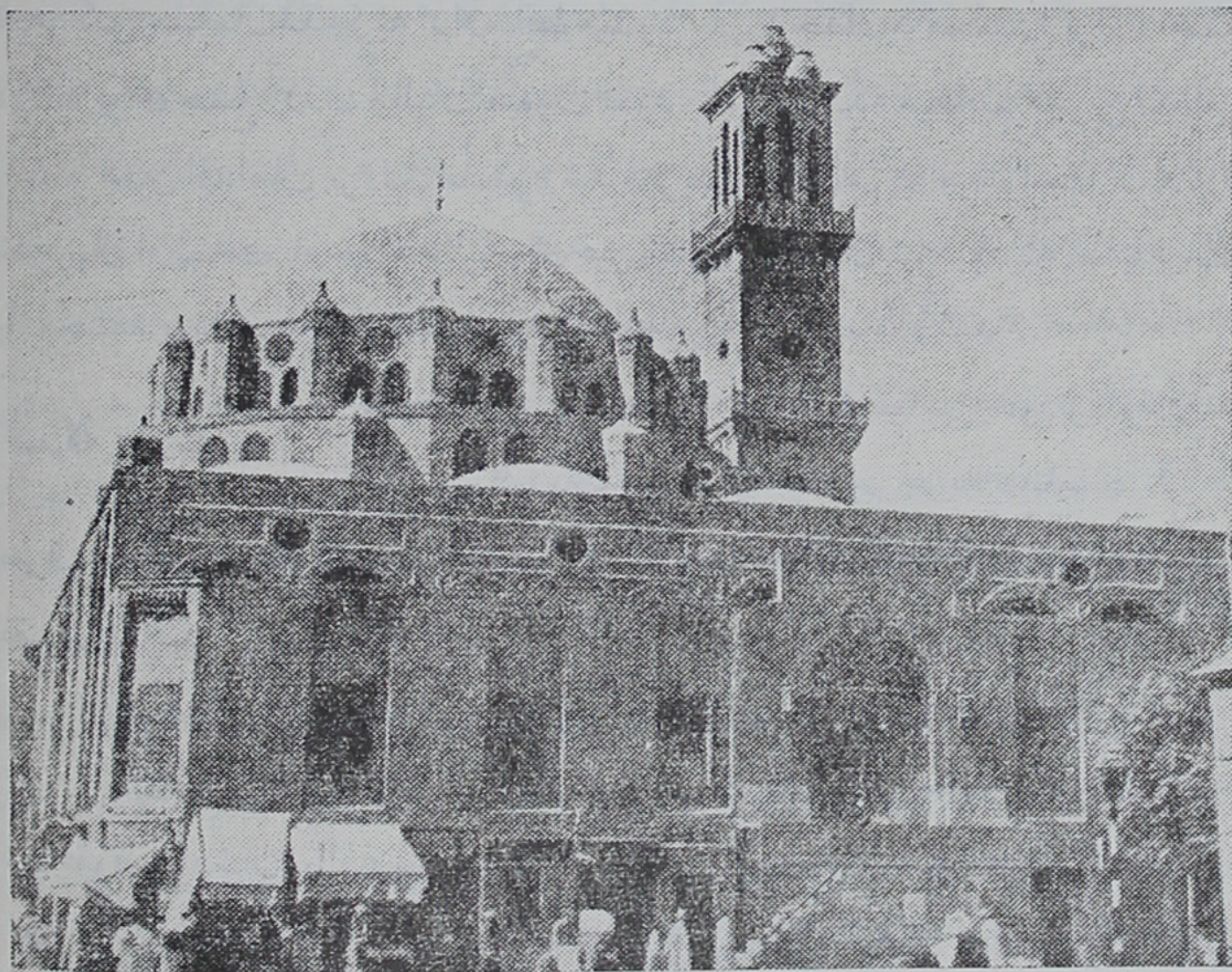
صدقه و رشوه

خلفای‌اموی برای تأمین مخارج سیاسی خودبزکوة وصدقه نیزدستبرد زدند وچنانکه میدانیم جزیه وغنایم جنگی باید بمصرف جنگ وسپاهیان برسداماصدقه وزکوة رابایدازدولتمندان (مسلمان)بگیرند وبفقیران بدهند .

بنی‌امیه‌صلهٔ شاعران‌را از زکوة میپرداختند درصورتیکه اسلام چنین اجازه‌ای بآنان نمیداد وفرض‌هم که شعرشاعران را برای‌جامعهٔ اسلامی مفیدمیدانستند ممکن بودازحقوق‌خودشان‌ویاازغنیمتها پرداخت کنند، اگرهم‌شاعران‌راجزءفقراء میدانستند بازهم بموجب‌قوانین اسلامی حق‌نداشتند بآنان‌ازبیت‌المال‌صله بدهندزیراصلهٔمزبور برای مدیحه سرائی خلفاء پرداخت میشد، نه برای اینکه شاعرمستحق میبود.

گاه‌هم برای اهانت بمسلمانان مقرری آنها را از محل صدقه میپرداختـند و مسلمانان آن را رد میکردند، ازآن‌جمله موقعی که عبدالملك به‌حج آمد فرمان داد اموالی میان مردم مدینه‌تقسیم کنند و چون کیسه های پول‌را درآوردند روی‌آن نوشته بود ازمحل صدقه‌است. مردم مدینه‌آنرانپذیرفته گفتند مقرری ماازمحل‌غنیمت ومالیات ونه‌ازمحل زکوة‌پرداخت میشود. اماعبدالملك بحرف آنان گوش ندادوعمداً

چنان کرد تا بآنان بفهماند قتل عثمان وواقعهٔ یوم الحره فراموش نشده است(۱) خلفای بنی امیه در مواقع نیازمندی فرمانروائی ممالك را بامزایده ورشوه بداوطلبان می بخشیدند، بخصوص هنگامیکه کار آنان روبفساد وناتوانی گزارده بود، بیشتر باین عملیات دست میزدند و همینکه ولیدبن یزید خلیفه شد برای دلجوئی مردم برمیزان مقرری وجایزه ها افزود وچون پول کافی نداشت ومأمورینی مانند زیاد وابن زیادوغیره سر کارنبودند حکمرانی خراسان و توابع آنرا در مقابل دریافت مبالغی رشوه به



مسجد ابوالذهب قاهره

یوسف بن عمر تفویض کرد وهر کس هر کاری باخلیفه و عمال خلیفه داشت ناچار برای

۱ــ اهل مدینه پس از شهادت حضرت سیدالشهداء بریزید شوریدند ، یزید هم دسته‌ای از سیاهان زنگی را مأمور ساخت که بمدینه هجوم آورند و آنها هم چنان کردند . بسیاری از مردان بی گناه راکشتند که عده‌ای ازصحابهٔ حضرت رسول نیزجزء آنان بودند و بروایت واقدی بیش از دوهزارزن ودختر قریش بطورنامشروع و اجبار ازسیاهان زنگی بارورشدند واین روزسیاه وشوم به یوم الحره مشهوراست .　　　　مترجم

انجام کارخود مبلغی رشوه میداد ، درصورتیکه خلفای نخستین اموی فقط در مقابل انجام خدمات برجستهٔ مأمورین خود را بکارهای عالی میگماشتند . چنانکه معاویه بهمان نظرعمروعاص‌را والی‌مصر کردوتاچندی خلفای دیگر ازمعاویه پیروی‌میکردند، ولی تدریجاً وضع تغییر کرد وپول ورشوه ونفوذ سیاسی جایگزین لیاقت و شایستگی شد، بقسمی که هر کس پول بیشتری میداد یادسته‌بندی زیادتری‌فراهم میساخت‌فوری والی میشدودرواقع خلیفه‌تاپول نمیگرفت کار نمیکرد.میگویندهنگامیکه‌عبدالملك‌بن مروان بامصعب‌بن زبیردر عراق میجنگید کسانی نزد بزرگان کوفه و بصره فرستاد وازآنان یاری‌خواست ، بزرگان این دوشهردرپاسخ گفتند :

بشرطی باتویاری میکنیم که حکومت بعضی از شهر ها را بما واگذار کنی و هر کدام خواهان حکومت شهری شدند و درضمن چهل نفر حکومت اصفهان را شرط کردند ، عبدالملك که اینراشنید بیاران خود گفت : مگراصفهان چه خبراست که چهل نفرحکومت اصفهان را ازمن میخواهند ؟

توهین بدین و اهانت بمردم دیندار

موقعی که امویان بدعوی خلافت برخاستند بهتراز هر کس میدانستند که اهل‌بیت بیش‌ازآنان شایستهٔ خلافت میباشند وبخوبی فهمیده بودند که ادعای اهل بیت برمبانی درستی استوار است و اکثرفقهاء و علماء و رجال دین ادعای آنان را تأیید میکنند ولی اینرا هم درك کرده بودند که زور و تعصب با آنان است ، با این حال فقهاء واهل دین تافرصت بدست میاوردند ازاهل بیت رسالت حمایت میکردند و بنی‌امیه رابرای کردارهای‌زشت‌وستمگریها نکوهش مینمودند ، وبیاد خدامیاوردند . معاویهٔ بردبارو سیاستمدار سخنان آنانرا میشنید و باصبروحوصله و مدارا وپول زبانشانرا میبرید ، فقهاء واهل‌دین نیزباین خرده گیری واعتراضات معتاد شده بودند ، تااینکه عبدالملك بن مروان خلیفه شد وبرعکس معاویه باخشونت وتندی باآنان رفتار کرد وچون‌درسال۷۵ هجری‌پس‌ازقتل‌ابن‌زبیر برای حج بمکه آمد ازآنجابمدینه‌رفت‌ودر حضوریاران اهل بیت چنین گفت :

«بدانید که من خلیفه‌ناتوان (یعنی‌عثمان) نیستم و هم چنین خلیفهٔ سهل انگار

(یعنی معاویه) نمیباشم وخلیفه بزدل (یعنی یزید) هم نخواهم بود . من درد این ملت را با شمشیر و نیزه دواء میکنم ، شما گفتار مهاجرین راحفظ دارید ، اما عمل نمیکنید ، شما ما راپرهیز گاری میخوانید ولی خودتان را فراموش میکنید ، بخدا سوگند از این پس هر کس مراپرهیز گاری بخواند بااین شمشیر گردنش رامیزنم. وچنانکه ابن اثیر مینویسد وی نخستین خلیفه‌ایست که نهی ازمعروف کرد .

دشمنان بنی امیه که اینرا شنیدند ، برای معاویه وبردباری او تأسف خوردند و گفتهٔ ابن‌زبیر رابخاطر آوردند که پس‌از شنیدن خبرمرگ معاویه‌چنین گفت :

خدا معاویه رابیامرزد مااورافریب میدادیم واودانسته وفهمیده‌فریب‌میخورد .

اهانت بقرآن‌وحرمین

عبدالملك بقدری‌خودرأی‌وخودکام بود که برای‌پیشرفت کار خودبهرنوع قوای قهریه‌متوسل‌میگشت، اگرچه بااحکام‌دین مخالف بود. شایدتصورشودکه عبدالملك این‌روش خشن‌رااز والی‌تندخوی وستمگر خویش‌حجاج آموخت ولی‌این‌تصوراشتباه‌است، زیراعبدالملك‌پیش‌ازآنکه‌خلیفه شود تظاهربدینداری‌میکرد وهمینکه خلیفه شد پشت‌پابدین‌زد . میگویند موقعی که‌مژدهٔ خلیفه‌شدن بعبدالملك رسید وی دراتاق خویش مشغول قرآن خواندن بود و تاآن خبررا شنید قرآن را تاکرده گفت : بعد ازاین دیگر با تو کاری ندارم و تازنده‌ام از تو جدا هستم .

ازآنروجای تعجب نیست که چنین خلیفه‌ای بوالی خود حجاج دستور دهدکه کعبه رابامنجنیق بکوبد ودرمیان مسجدکعبه سرعبدالله بن زبیر را ببرد ! درصورتی که کعبه واطراف آن بموجب قوانین‌اسلام محل امنی است و کشتار درآن حرام است ولی‌سپاهیان‌کعبه سه‌روزتمام درآنجا کشتار کردند وخانهٔ کعبه را ویران‌ساخته،پرده‌های آنراآتش زدندواین عمل درتاریخ اسلام بی‌سابقه‌بوده است وهمینکه از کار کعبه فارغ شدند بمدینه روآوردند ومردم‌آنجا راقتل عام کردند و هردری را بسته دیدند آتش زدند تاآنجاکه قبطی‌ها ونبطیها قرآن‌را لگد مال کرده شمشیر بدوش برزنان قریش تاختند ، مقنعهٔ آنها راازسرشان کشیدند وخلخال ازپایشان درآوردند. (بجلد دوم ابن‌خلکان صفحه ۲۷۴ مراجعه شود .)

سپس برای تقویت کار بنی‌امیه (عبدالملك) بسیاری از صحابه و تابعان و مردم پرهیز کار بی اسلحه‌راسر برید ،تاپیروان‌علی‌رابیش ازپیش‌مرعوب‌سازدوفرمان‌دادتاعلی رابرمنبرهالعن کردند ومردم‌رابلعن علی‌وادارساختند وهر کس که علی رالعن نمیکرد اورا میکشتند و نخستین کسی که درآن راه کشته شد حجربن عدی کندی (در زمان معاویه) بودوخلاصه اینکه لعن‌علی تازمان عمربن عبدالعزیز ادامه داشت وآن‌خلیفه این کارزشت راموقوف ساخت .

خلافت و نبوت

عده‌ای ازمأمورین‌چاپلوس‌ودرعین‌حال‌مستبدوستمگردردستگاه بنی‌امیه پدید آمدند که با انواع تملق گوئی خلفای‌بنی‌امیه‌را پیش‌ازآنچه که‌بودند خودکام وستمگر ساختند واولین آنان‌حجاج است که‌خلیفه را (خلیفة الله) خواندوخلافت راازنبوت برترشمرده گفت : زمین وآسمان بخلافت‌پدید آمد ، خلیفه پیش خدا از فرشتگان و پیغمبران برتراست . زیرا خدا آدم را بدست خود ساخت وفرشتگان رابسجده اومأمور کرد و اورادربهشت جاداد ، آنگاه آدم‌را ازآسمان بزیرآورده خلیفهٔ‌خودکرد ، سپس پیغمبران‌رامبعوث نمود ، واگر کسی با- او دراین باره گفتگوئی‌داشت ، پاسخ میداد که‌اگر کسی پیامبرشماباشد وکسی‌دیگر خلیفه یعنی‌جانشین‌شمادرخانوادهٔ شما گردد کدام یك‌ازآن دونزد شمامقرب‌تراست؟ عبدالملك که این سخنان‌را میشنید طبعاً‌خشنودمیشدوکسانی که بعداز حجاج آمدند همان‌طور رفتارکردند . خالدقسری والی هشام‌بن عبدالملك موقعی درمکه‌منبررفته گفت : ای مردم البته خلیفهٔ خدا از پیام‌آور اوبرتراست و چنانکه ابن اثیردرجلد چهارم‌کتاب تاریخ خود توضیح میدهد منظور خالد آن بوده که هشام ازپیغمبر برتر میباشد . بسیاری ازچاپلوسان‌که فقط بخاطردنیا مسلمان شده بودند این آتش فساد رادامن زدندو کار رادشوار ساختندوهمانطور که عمال خلیفه ازخلیفه‌تملق میگفتند سایرین هم از عمال خلیفه تملق میگفتند وآنانرا باهانت براسلام جری میساختند ، میگویند همین خالدقسری (عامل‌هشام) مرد بی‌اطلاعی بودقرآن نمیدانست و اگر آیه‌ای از حفظ میخواند چند جای آن غلط بود ، روزی برای مردم خطابه میخواند ودروسط خطابه چند خطاازاوسرزد بقسمی که سراسیمه خطبه را برید . اما در آن

میان یکی ازهمان تملق گویان فریادزد : « ای امیر ازچه هراس داری بی جهت نگران مشو ، مردعاقل که قرآن حفظ نمیکند ، قرآن حفظ کردن کار احمقان است » . خالد ازاین سخن جان تازه گرفته گفت: راست گفتی، خدا تورابیامرزد. (الاغانی جلد۱۹).

با این وضع شنیدن داستان زیر چندان شگفت آور نیست ، که شبی یزیدبن ولید مست و بی باك قرآن را برداشت و از آن تفأل زد و این آیه را سرصفحه دید: واستفتحوا وخاب کل جبارعنیدمن ورائه جهنم ویسقی من ماءصدید ـ «سورهٔ ابراهیم آیه۱٤» ترجمه :

« تفأل بقرآن زدند. ولی هرستمگر خود پسند شکست میخورد، بهجهنم میرود وازآب جوش مینوشد » یزید که چنان دید دستور داد قرآن را آویخته هدف سازند وتیروکمان گرفته آنرا پاره پاره ساخت واشعاری بدین مضمون سرود :

ترجمه:

« آیا مراستمگرخودپسند گفته تهدید میکنی ؟ آری من همان ستمگرخودپسند هستم».

« و هر گاه روز واپسین خدای خودرا دیدی بگو یزید مرا پاره پاره کرد ». (الاغانی جلد ٦ والمسعودی جلد ۲).

بنی امیه باانتشاردین اسلام اهمیت نمیدادندوازپیروزی هاغنیمت واموال میخواستند ازآنرو درزمان آنان انتشار اسلام درجاهای دوردست مانند ترکستان وسندمتوقف ماند ، در صورتی که مردم آن نواحی باسلام تمایل داشتند و بدرفتاری خلفای اموی آنانرا ازاسلام بیزارمیکرد وهمینکه مختصرمحبتی میدیدند مسلمان میشدندوسپس ازبیداد مأمورین متنفرشده مرتد میگشتند . در زمان عمر بن عبدالعزیز (همنام عمر بن خطاب) که خلیفهٔ پرهیز کاردینداری بودچندروزی وضع تغییر کرد، چه که وی نامه هائی بپادشاهان سندوغیره نگاشته بآنان اطلاع داد که اگر مسلمان شوند درهمه چیز بامسلمانان برابرخواهند بود ، آنها هم که رفتار نیك عمررا دانستند مسلمان شدند و نامهای عربی برای خودبرگزیدند ،ولی پس ازکشته شدن عمربن عبدالعزیز (۱۰۱) وضع بحال سابق بازگشت وتازه مسلمانان مرتد شدند .

خلفای بنی‌امیه ومأمورین آنها بسیاری ازفرزندان علی‌را کشتند،دارزدند،مثله کردند وعدهٔ زیادی از تابعین راکه مخالف آنان بودند بقتل رساندند و بیش از همه حجاج بن یوسف ثقفی والی‌عراق دراین خونریزیها دست داشته‌است.

شکنجه وسخت‌گیری در زمان بنی امیه

مسلمانها در زمان خلفای راشدین‌اطاعت از پیشوارا‌واجب میدانستند وازآنرواداره کارها محتاج‌بسیاست‌وسخت گیری نبود، کسی‌دررفتاروکردارجز راستی‌ودرستی‌پیشه‌ای نداشت، اگر کسی گناه میکرد بگناهش اقرارمیکرد وبپای خود برای حد خوردن نزدخلیفه میآمد و البته محاکمه و گفتگو برای اثبات گناه و یا زجر و سخت گیری برای اجرای احکام بیمورد بود وچه بساکه کیفر گناهکار بملامت وسرزنش پایان می‌یافت و اگر از خود خلیفه گناهی سرمیزد مانند دیگران بکیفر میرسید. خلفای‌راشدین زندان و زندانی نداشتند، معاویه برای اولین مرتبه زندان تأسیس کرد و برای حفظ خود گارد مسلح ترتیب‌داد. اما خلفای راشدین‌باین‌قبیل وسایل محتاج نبودند، عمر بزرگترین فرماندهان‌سپاه راکه ازاکابرصحابه بوداحضارمیکرد،اوهم بانهایت‌فروتنی میآمد و خودش هم میدانست که اگر نیاید خلیفه قدرت جلب او را ندارد معذلك از روی صدق وخلوص امرخلیفه را اطاعت میکرد، گاه میشدکه بفرمان خلیفه‌یکی‌از صحابه راتازیانه‌میزدند واوهم باکمال فروتنی آن رامیپذیرفت. عمراز گناهان کوچك چشم نمیپوشید که مبادا بگناه بزرگ تبدیل شود، ازآنروبحزم‌واحتیاط وسخت‌گیری مشهورشده بود.

همینکه معاویه بخلافت‌رسیدعمال کاردان وزیرك‌خودرابعراق و مصر وفارس وغیره‌روانه‌کرد،مسلمانان‌تاآنموقع‌روح غروروااستقلال خود را ازدست‌نداده بودند. معاویه با پول وبردباری وشکیبائی‌با مسلمانان حجازوشام کج داروم‌ریز میکرد ولی عمال معاویه درسایرنقاط آن سیاست را مناسب نمیدیدند وبیم داشتند که اگرجلوی مردم را باز گزارند شورش برپا شود، لذا بسخت گیری وشکنجه و آزار پرداختند. نخستین بارزیادبن ابیه والی معاویه درعراق بعملیات سخت دست زد وبگمان‌خود از عمربن خطاب پیروی میکرد ولی البته‌نتوانست عمرشود ودرسخت گیری افراط نموده

ازحد گذشت . زیادبن ابیه اولین کسی است که برای تقویت کار معاویه دست بشمشیر بجان مردم افتاد وبا مختصر بدگمانی اشخاص را دستگیر میساخت وبدون رسیدگی کیفر میداد. پس اززیاد پسرش عبیدالله درزمان یزید والی عراق شدوهمانموقع حسین بن علی بیعت یزید را نقض کرده برای نیل بمقام خلافت بعراق آمد (۱) یزید که این خبر را شنید بابن‌زیاد چنین نوشت : «هرکس متهم شد اورا دستگیرساز، وبا مختصرسوء ظن کیفرده ، اما تاکسی باتوجنگ نکرده اورا نکش.»

درزمان خلافت عبدالملك بن مروان (٦٥ـ٨٦هجری) حجاج بن یوسف ثقفی والی عراق شد واتفاقاً مدعیان خلافت زیاد بودند ، حجاج برای خوش خدمتی بعبدالملك درصدد تقلید از کارهای زیاد وابن‌زیاد برآمد ، البته حجاج ازآن دو (زیاد وپسرش) ستمکارتر نبود ولی بردباری معاویه ودستورهای یزیدجلوی تندروی زیاد وابن زیادرا میگرفت وچنانکه مشاهده شدیزیدبابن‌زیاد دستور میداد تاکسی بجنگ نیاید اورا نکش ولی قضیهٔ حجاج برعکس بود ، چه عبدالملك برخلاف معاویه ویزید ازسخت‌گیریهای حجاج خوشش میامد ، حجاج هم که فطرتاً مرد ستم پیشه‌ای بود ذره‌ای از جوروبیداد فروگزارنکرد تا آنجاکه مسلمانان برضد عبدالملك قیام کردند واورا خارج ازدین خواندند وباصطلاح آنزمان خوارج زیاد شدند، آنها میگفتند: «بنی‌امیه مردم ستم پیشه وبیدادگرند ، با سوء ظن مردم را دستگیر میکنند واز روی هوی وهوس آنان رامحاکمه مینمایند وازروی خشم آنها را میکشند .»

بسر بن ارطاة وقتل اطفال

سیاست بنی‌امیه چنانکه آنروزمقتضی بود ابتداء با سخت گیری ولی ملاحظه کاری آغازشد وسپس بستم‌پیشگی وبیداد وآزار وکشتار کشید . خلفای بنی‌امیه دست عمال خود را برای هر شکنجه وآزاروقتل‌وزجرباز گزاردند وآنان نیز هرچه‌میخواستند بسرمردم‌میاوردند، درصورتیکه زمان خلفای راشدین چنان نبود وخلیفه‌ای که درمدینه اقامت داشت بتمام امورمملکت میرسید ومأمورین خلیفه درحدود مقررات اسلامی با نظر خلیفه

۱ـ این حرف‌جرجی زیدان بی اساس است، زیرا حضرت‌سیدالشهداء علیه‌السلام هیچوقت بایزید بیعت نفرمودند . مترجم

انجام وظیفه میکردند ، عمر بن عبدالعزیز میخواست همان رویه را تجدید کند ولی جانش را سر این کار گذاشت و بعد از مرگ او جانشینش یزید بن عبدالملك بمأمورین خود نوشت : «که مانند گذشته برمردم سخت گیری کنند .»

خلفای بنی امیه مأمورین خود را بزجر و آزار و کشتار تشویق میکردند وحتی در زمان معاویه (بردبار) نیز این وضع جریان داشت. مثلا پس از قضیهٔ حکمیت که هنوز علی کشته نشده بود معاویه جلادی را بنام بسر بن ارطاة باعده‌ای سپاهی مأمور قتل و آزار پیروان علی ساخت و بآنها تأکید کرد که از کشتن زن و بچه نیز خودداری نکنند ، بسر مطابق دستور معاویه باسپاهیان خونخوار خود ابتداء بمدینه آمده عده‌ای از پیروان علی را کشت وخانه های آنانرا ویران ساخت ، سپس بمکه رفت و در آنجا نیز عده‌ای را کشت وخانه هائی را ویران ساخت ، آنگاه از مکه به یمن آمد ، عبیدالله بن عباس والی یمن از بیم آنان فرار کرد ، اما بسر که عبیدالله را نیافت دو پسر خردسال اورا بنام عبدالرحمن وقثم با دست خود مانند دو بره با کارد سر برید . میگویند آن دو کودك درصحرا نزد مردی از قبیلهٔ کنانه پناهنده بودند وهمینکه بسر آنان را دستگیر کرد مرد پناه دهنده گفت ای بسر : اگر این دو کودك بیگناه را خواهی کشت مرا هم زنده نگذار ، بسر گفت : مانعی ندارد وهر سه را کشت . زنی که این منظرهٔ هولناك را میدید فریاد زد: ای بی انصاف مردان را کشتی ، چرا بکودکان تاخت آوردی ؟.. در جاهلیت همچنین رسمی نبود که کودك راسر ببرند . سلطنتی که باکشتن پیرمردان و کودکان واقوام برپا گردد شوم است ، با این همه بسر بکشتار خود ادامه میداد و باین سخنان توجه نمیکرد. مادر آن دو کودك اشعار سوزناکی درمرثیهٔ فرزندان خود گفته که مطلعش این است . ترجمه :

«کی از دو فرزند من خبر دارد که مانند دُر و مرجان آنها را از صدف بیرون کشیدند ...»

ولی ما گمان نمیکنیم معاویهٔ بردبار باین نوع ستمکاریها راضی بوده وجلادی خود

بسراین جنایتها را بارآورده است (۱) منتهی معاویه هم در تعیین مأموریت بسرحد وحدودی قایل نبوده‌است، اوهم چنان کرده‌است. دلیل این مدعا (عدم‌رضایت‌معاویه) موضوع زیراست: پس ازکشته شدن علی، زیادبن ابیه درفارس والی بود ومعاویه میترسید که مبادا زیاددرآنجایاغی شود، لذا به بسرمتوسل شدکه هرطورهست‌زیاد را از فارس بیاورد، بسر فرزندان زیاد را توقیف کرده بوی نوشت: یا از فارس بیا ویا پسرهایت را سرمیبرم. ولی معاویه که‌این را شنید بسررا ازآن کاربازداشت.(۲)

حال باید دیدکه اگردرزمان معاویهٔ بردبارچنین جنایاتی رویٔ میداده پس‌در زمان خلافت عبدالملك ستمکاربیداد گرچه‌میشده است؟ وبنابراین تعجب ندارد که اگردرروزگارعبدالملك‌صدوبیست‌هزارنفررابطورعادی سر بریدند وموقعی که‌حجاج مرد، پنجاه‌هزارمردوسی هزارزن‌درزندان وی بودند! چون خود عبدالملك‌بمراتب‌از حجاج خونریزتروجانی تربوده است. وی‌اول خلیفه ای است‌که پس ازامان دادن عهد وپیمان را شکسته ومردمی راکه تسلیم شده بودند هلاك‌کرد.

عمروبن سعیدالاشدق ازمأمورین عالیرتبهٔ عبدالملك برخلیفه یاغی‌شدوموقعی که خلیفه دردمشق نبود وبرای جنگ‌مصعب‌بن زبیربعراق رفته بود وی بدمشق آمده جای خلیفه راگرفت، عبدالملك میان راه این را شنیده‌فوری بدمشق برگشت، چند روزبا عمروجنگیدوچون کاری ازپیش نبرد لذا با وی صلح کرد وعهدوپیمانی نگاشته بعمروامان داد، عمروهم مطمئن گشته تسلیم شد وعبدالملك بدمشق آمد وپس از چهارروزعمرورا احضارکرد. عمروشبانه با صد نفرازموالی نزد عبدالملك آمدموالی وی بیرون درایستادند وعمروروی تخت‌کنارعبدالملك نشست وعده‌ای از بنی مروان نیزدرآنجا حضورداشتند، عبدالملك بغلامان خود گفت‌شمشیرعمرورا بگیرید وبخود

۱ـ درا ینجاگویا جرجی زیدان دچارفراموشی شده زیرا خودش چند سطر پیش میگوید: معاویه‌به بسرگفت ازکشتن زنان وکودکان هم دریغ‌مکن، بعد اظهارمیداردکه قتل فرزندان ابن عباس‌بدون موافقت معاویه بوده است واین مخالف خوانی جرجی‌زیدان یا از فراموشکاری ویا برای ماست‌ـ مالی جنایات معاویه میباشد.

مترجم

۲ـ واین مسلم است‌که معاویه زیادبن ابیه را بیش ازعبدالله‌بن عباس مقرب میداشته وراضی بکشتن پسران اونبوده ودلیل برتبرئهٔ معاویه ازقتل‌کودکان ابن عباس نمیشود. مترجم

او گفت شایسته نیست باشمشیر کنارمن بنشینی ، بعد از آن رو بعمرو کرده و گفت : ای ابوامیه (کنیهٔ عمرو ابوامیه بود) هنگامی که تو برمن یاغی شدی قسم خوردم که اگر برتودست یابم تورا زنجیر کنم- بنی‌مروان که حاضر بودند گفتند (وبعداً اورا آزاد کنی) عبدالملك گفت: آری غیرازاین چه انتظار دارید؟- بنی‌مروان گفتند: بنابراین عمرو باید اجازه دهد که سوگند امیرالمؤمنین عملی شود، عبدالملك زنجیری اززیر تخت خود بیرون آورد و بغلامان گفت عمرورا با زنجیر ببندید وهمینکه اورا بستند عمرو گفت : ای امیرمؤمنان ترا بخدا سوگند مرا با این حال بیرون نفرست ، عبدالملك گفت : ای ابوامیه دم مرگ هم حیله بازی میکنی ؟ مطمئن باش تو را با این حال پیش مردم نمیفرستم، سپس عمرورا تکانی داد که ازتخت بزیرافتاده دندانهایش شکست .- عمرو گفت : ای امیرمؤمنان استخوان مرا شکستی ، بالاتراز آن کاری نکن ، -عبدالملك گفت : - اگرمیدانستم که با بودن من وتو کارقریش اصلاح میشود باکی نداشتم ولی حتم دارم که ممکن نیست توباشی ومن باشم وکارها روبراه گردد .- عمر که دانست حتماً کشته میشود رو به عبدالملك نموده گفت : پسرزن بدکاره-را فریب دادی . عبدالملك فوری اوراکشت .

از گفتگوی عمرو وعبدالملك معلوم میگردد که درآنزمان فقط زوروستمگری پیشرفت داشته ومدعیان خلافت جز بزور بچیز دیگری تکیه نداشتند و هر کس مدعی خود را هلاك میساخت ، خودش جای او مینشست ، درصورتیکه زمان خلفای راشدین پرهیزکاری وداد گستری ومسالمت عامل پیشرفت کارها بوده است .بنی‌امیه وپس از آنان بنی‌عباسی همان رویه مکروحیله وستمگری وقتل آزاررا پیشه کردند ، چون آن سیاست را برای تحکیم اساس خویش سودمند دیدند وآخرین موقعی که سیاست مزبور(خدعه ومکر) درممالك اسلامی جاری شد سیاستی بود که محمد علی پاشا مؤسس سلسلهٔ والیان مصر نسبت بممالیك اجراء کرد . بنی‌امیه بهرنحوی که بود مدعیان را دستگیر کرده میکشتند ، چون این رویه را بهترین وسیلهٔ پیشرفت خود میدانستند زیرا همینکه مدعی کشته میشد هوا خواهانش طبعاً متفرق میشدند و اگر متفرق نمیشدند باپول ویاامثال آن آنها را متفرق میساختند .

گنجینه سرها

بنی‌امیه برای مرعوب ساختن مردم مخالفین خود را پس از قتل مثله میکردند. سرشان را میبریدند ودر شهرها میگرداندند وتنشان را دراماکن عمومی مدتها بدارمیآویختندومخصوصاً نسبت به پیشوایان احزاب وعلی الاخص نسبت بآل علی همین سیاست را اجراء میکردند.

یعنی مأمورین آنهاسر اشخاص را بریده بدمشق میفرستادند تا در کوچه‌و بازار بگردانند.

اولین سری که‌ازشهری بشهری گرداندند، سرعمر بن حمق خزاعی یکی ازقاتلان عثمان بود واول سری که‌در بازارها گرداندند، سرمحمد بن ابوبکر بود واول سری که برای خلفا ارسال شدسرهانی بن عروه ومسلم بن عقیل ازهواخواهان حسین بن علی بود وسپس سرخود حسین بن علی را ابن زیاد ازکربلا بدمشق فرستاد، آنگاه مختارسر قاتلان حسین را ازکوفه نزد محمدبن حنفیه فرستاد و بعداً حجاج سرعبدالله بن زبیر ویارانش را ازمکه بشام نزد عبدالملك فرستاد وعبدالملك سرمصعب بن زبیرراازکوفه بشام آورده بدار آویخت.

عجیب اینکه هنگامی که سرمصعب بن زبیررا برای عبدالملك آوردند وی زیر طاقی درکوفه نشسته بودوابن عمیرلخمی نیز آنجا حضورداشت. ابن عمیر تا سرمصعب را دید بلرزه درآمد. عبدالملك گفت: تورا چه شد؟ ابن عمیر گفت: خداوند امیر مؤمنان را حفظ کند، من باابن زیاددرهمین محل بودم که سرحسین بن علی راآوردند. بازهمینجاپیش مختار بودم وسرابن زیاد رانزد اودیدم ودرهمین محل سرمختاررا پیش مصعب دیدم واکنون سر مصعب را پیش تومیبینم، عبدالملك آنرا بفال بد گرفته بر خاست ودستورداد آن محل را خراب کنند.

چنانکه گفته‌شدبنی امیه وبنی عباس سرمدعیان خود را شهر بشهرمیگرداندند سپس در گنجینهٔ مخصوص دردارالخلافه انبارمیکردند وتن آنان را بدار میآویختند ومخصوصاً نسبت بآل علی که‌آنانرا خوارج میگفتند این سیاست را ادامه میدادند.

دیگرازسیاستهای ناهنجار بنی‌امیه آنکه مخالفین خود را پیش ازکشتن زجر میدادند وشاید اینرویهٔ زشت ازاختراعات حجاج بوده تا بدانوسیله مخالفان دیگر

را مرعوب سازد ، باینقسم که نی‌رامیبریدند وبا تراشه های نی‌تن اشخاص را مجروح میساختند، آنگاه سرکه ونمك‌روی زخمهای میریختند وآنها را زجر کش میکردند! حجاج همین معامله را باهمراهان ابن‌اشعث باشدت هرچه تمامتر انجام داد ، اتفاقاً مخالفین هم همین‌رویه را پیش گرفتند وبرهر کس که ازدشمنان خود دست‌یافتند اورا ببدترین طرزی شکنجه دادند و گاه میشدکه‌کودکان مخالفین خود را در دیك‌آب جوش(برای‌انتقام یاکینه جوئی‌یاترسانیدن دیگران) آب پزمیکردند .(تاریخ‌مسعودی جلد دوم) .

موالی واحکام آنان‌درزمان امویان فزونی موالی دراواسط قرن‌اول‌هجری که‌بنی‌امیه‌بخلافت‌دست یافتند بواسطهٔ فتوحات اسلامی وزیادی اسیران و بردگانی که بعنوان‌هدیه واردمیشدشمارهٔموالی‌روبفزونی گذاردووالیان‌ممالك‌اسلامی‌صدهاهزارها بردهٔ سفیدوسیاه بعنوان‌هدیه ویابجای مالیات‌برای‌خلفاءمیفرستادندوخلفاءآنانرامیان خواص‌خود تقسیم‌میکردندوآنهاهم‌بزیردستان‌خودمیدادندویامیفروختندوبردگان‌در میان مردم پراکنده میشدند وآندسته ازبردگان‌که بواسطهٔ کارنیك یا هرچه‌آزاد میشدند بنام مولی معروف میگشتند از آنرو در زمان بنی‌امیه عدهٔ موالی بسیار شد وعربهاکه‌خود بسیاستمداری و حکمرانی اشتغال داشتند امور زراعتی و تجارتی وصنعتی ودینی را بموالی‌واگذارمیکردند وگروهی از آنان جزء آوازه خوانها وشاعران‌وقاریان‌ودربانان وسازندگان ونویسندگان درآمدند .

گاه میشدکه مولی‌ثروتی بهم میزد وبندگانی‌را خریده‌آزاد میساخت وآزاد کردهٔ اونیز آزادکرده بدست میآورد وبا این وصف موالی بچندین طبقه درآمدند ، مثلا عبدالله بن وهب ازفقهای نامی ، مالکی آزادکردهٔ یزید بن رمانه بود و یزید بن رمانه آزاد کرده یزید بن انس فهری بود ، همینقسم حماد بن سامه ولیث بن سعد وابواسامه وغیره‌هم آزادکرده‌بودندوهم آزادکرده داشتند . ابن مناذرشاعرآزادکرده سلیمان قهرمانی وسلیمان آزادکرده عبیدالله بن ابی‌بکره وعبیدالله آزاد کرده پیغمبر بود وعجب آنکه‌عبیدالله‌خود را عرب‌وازطایفهٔ ثقیف میخواند وسلیمان قهرمان‌مدعی

بود که عرب و از طایفهٔ تمیم است و ابن مناذر مدعی بود که عرب و از طایفهٔ جبیر بن یربوع است و بدین طریق ابن مناذر مولای مولای مولای مولی ودعی مولی دعی مولی دعی محسوب میشد. این نوع آزاد شدگان به پنج درجه تقسیم میشدند. مثلا داود بن خالد بن دینار و برادرانش که از راویان حدیث بودند همگی از موالی آل حنین محسوب میشدند و آل حنین خودشان از موالی مثقب بودند و مثقب مولای مسحل و مسحل مولای شماس و شماس مولای عباس عموی پیغمبر بود و با این حساب داود مولای مولای مولای مولای مولی بود و همینقسم موالی از ترکان و دیلمیان و خراسانیان و رومیان و بربریان و سندیان و فارسیان و فرغانیان وغیره زیردست عربها افتاده وامور حرفه وصنعتی وادبی را اداره کردند.

یک دسته دیگر از موالی فقط بکارهای جنگی اختصاص داشتند. مثلا هر قبیله‌ای عده‌ای موالی داشت و هرگاه بجنگ میرفت موالی را برای کمک همراه خود میبرد و گاه میشد که شمارهٔ موالی از شمارهٔ مردان قبیله بیش بود. گاه نسبت موالی بآزادگان یک بر پنج میشد ولی در زمان امویان شمارهٔ آنان از آزادگان بیشتر شد و با این که موالی عناصر سودمندی بودند بنی امیه آنانرا خوار میداشتند و آزار میدادند، آنها هم کینهٔ بنی امیه را در دل گرفته از ناچاری تحمل میکردند و پاره‌ای هم باطراف میگریختند. میمون جد ابراهیم موصلی هنرپیشهٔ مشهور از آنانی بود که از ظلم بنی امیه به خارج مملکت اسلامی فرار کرد.

موالی از عرب انتقام میکشند

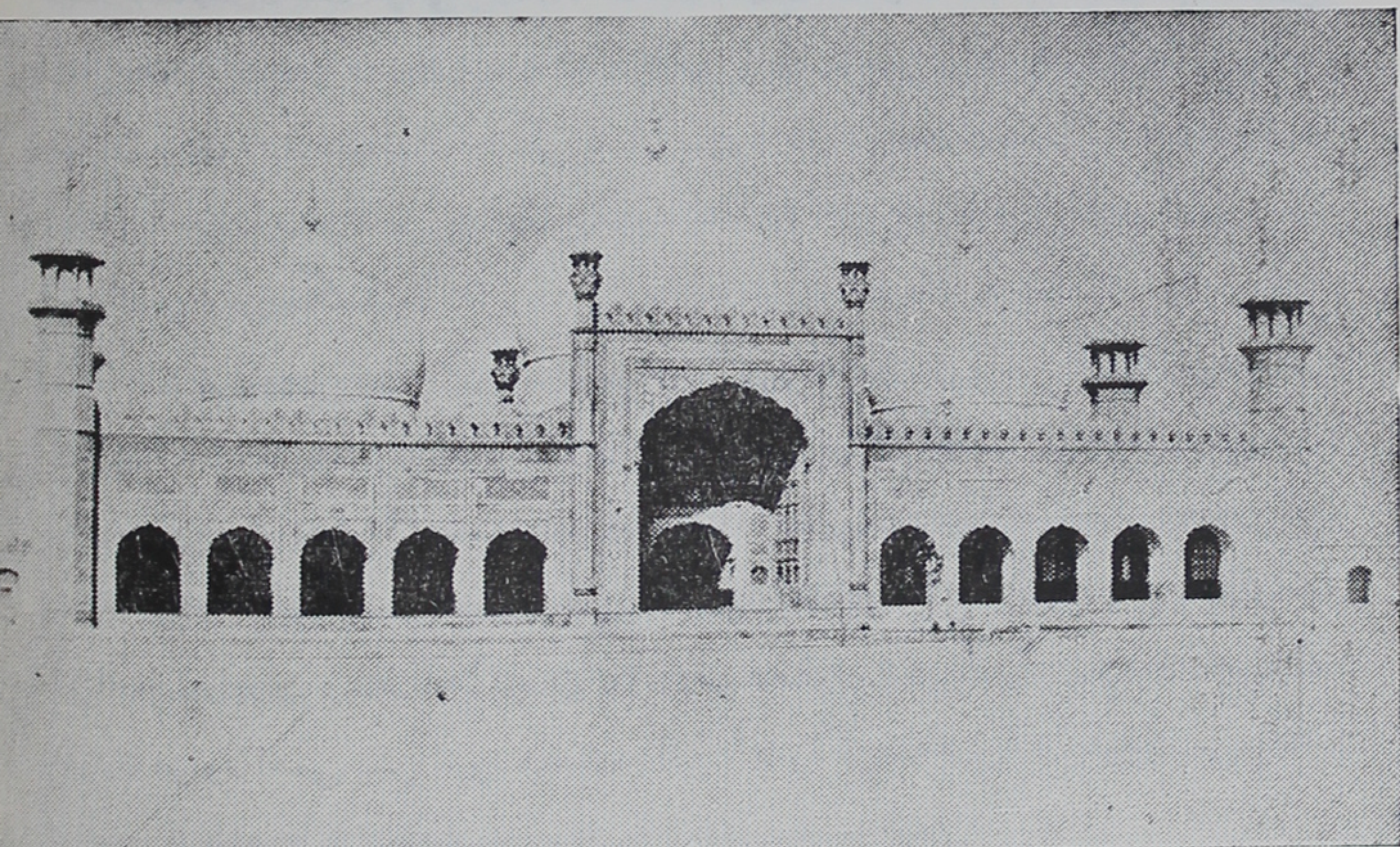
بنی امیه نسبت بموالی بسیار سخت میگرفتند و موقع جنگ آنها را پای پیاده با شکم گرسنه بمیدان جنگ میکشیدند و کمترین سهمی از غنیمت ها بآنان نمیدادند و در هر مورد همه جور آنانرا اهانت کرده آزار میرساندند، لذا آنان از این بیدادگری بستوه آمده بشورش برخاستند و هرجا که کسی از علویان یا غیر آنان برضد امویان قیام میکرد موالی یار او بودند و این گروه ستمدیده طبعاً دشمن آن ستمگران بودند و همینکه مختار بن ابوعبیدهٔ ثقفی در سال ٥٦ بخون خواهی حسین بن علی برخاست وبنام محمد حنیفه قیام کرد موالی وعبید (بردگان و آزاد شدگان) با او همدست شدند. مختار بآنان

اجازه دادسوار اسب شوند وصف بصف باسپاهیان وی کارزار کنند وبا این تدبیرعده‌ای ازبندگان گیریزپا وموالی دورمختارجمع شدند وبعضی از آنان چنان ازبنی امیه خشمناك بودند که اصلا ازاسلام دست کشیدند. شمارهٔ بندگان درسپاهیان مختار بیش از آزادگان بود وبهتر از آزادگان جنگ میکردند زیرا ازصمیم قلب بابنی‌امیه مخالف بودند. عدهٔ کشتگان سپاه مختاردرسال ٦٧ بشش هزاررسید که فقط هفتصد نفر آنان اعراب (آزادگان) بودوبقیه پنج هزاروسیصد کشتهٔدیگرازموالی بقتل رسیدند. مختارباکمك وهمت موالی پیروزشد وتمام قاتلان حسین راکشت. اهل کوفه ازاین رفتارمختاررنجیده بوی پیام دادند که چرا موالی را با مابرابر کردی وآنان راسواره بمیدان بردی؟ وازغنیمتهای جنگی بآنان سهم دادی؟. مختاربآنان پاسخ داد: که اگرمن آنان را رها کنم آیا قول میدهید که‌تا دم‌آخر همراه من باشید وبا امویان وعبدالله‌بن زبیرجنگ کنید؟

مختار نخستین کسی است که ازاموالی بآنقسم کمك گرفت وآنانرا بخود جلب کرد و آنانرا دل و جرأت داده بروی دولت‌واداشت. از آن به بعد خلفای خردمند برای موالی حق تعیین کردند ورضایت آنانرا جلب نمودند گرچه پیش از آن نیز معاویه برای هریك از سپاهیان (موالی) ۱۵ درهم حقوق تعیین کرده‌بودولی عبدالملك آنرا به‌بیست‌درهم رسانیده سلیمان ۲۵ درهم وهشام ۳۰ درهم بآنان‌میداد. بااین‌همه مقرری مزبور اسمی بیش نبود وعمال‌دولتی آنانرا گرسنه وبرهنه بمیدان می‌بردند و سهمی ازغنایم بآنان‌نمیدادند.

اگر اتفاقاً اربابان نسبت بموالی محبت پیدا میکردندآن ستمدیدگان درراه خدمتگزاری بآقای خود از جان هم دریغ نمیداشتند و راجع بصاحبان خویش با یکدیگر مباهات‌میکردند. حتی‌پاره‌ای ازاین موالی که‌از بنی امیه مختصر مهربانی دیده بودند بهمین وضع ازآنان دفاع مینمودند. مشهورترین مولای‌بنی‌هاشم سدیف شاعر و مشهورترین مولای بنی‌امیه سیاب شاعر است و این دو آزادشده در ستایش صاحبان خویش شعرها گفته‌اند وبا یکدیگر راجع ببرتری آقایان‌خویش مناظره‌ها داشته‌اند که مختصری ازآن سابقاً گفته شد.

با اینکه بنی امیه نهایت سخت گیری را نسبت بموالی روا میداشتند بازهم پاره‌ای از آنان در نتیجهٔ لیاقت شخصی و یا اصالت خانوادگی حتی در دورهٔ بنی امیه بمقامات عالی میرسیدند. مشهورترین آنان فیروز مولای اهل خشخاش است که بسمت فرمانداری رسید و همینکه ابن اشعث بر حجاج شورید فیروز باابن اشعث همراه شد وحجاج اعلام کرد هرکس سر فیروز را بیاورد ده هزار درهم جایزه دارد. فیروز هم اعلام نمود که هرکس سر حجاج را بیاورد صدهزار درهم باو جایزه میدهم، همینکه ابن



مسجدشاه لاهور

اشعث مغلوب شد، فیروز بخراسان گریخت وابن مهلب اورا گرفته برای حجاج فرستاد حجاج هم بعداز آنکه تن اورا بانی برید وسرکه ونمک روی آن ریخت سرش را از بدن جدا کرد.

زناشوئی موالی بازنان عرب

موالی بطور کلی دشمنان بنی امیه بودند، چه از آنها همه جور خفت و اهانت می‌دیدند، وزجرو شکنجه میکشیدند و باآنکه پیغمبر فرموده بود مولای هر قومی جزء آن قوم

محسوب میشود بنی‌امیه زناشوئی زنان عرب را بـاموالی قدغن کردند . همان طور که ایرانیان هم پیش از اسلام بعربها دختر نمیدادند ، اگر مولائی جرئت می کرد و زن عرب میگرفت حاکم‌محل آن‌زن را طلاق میداد ، چنانکه برای اعراب‌بنی‌سلیم در روحاء این اتفاق واقع‌شد ، باینقسم که یکی ازموالی دختری‌از بنی‌سلیم خواست وآنان با این ازدواج موافقت کردند ، اماتا والی مدینه (ابوالولید) از این جریـان خبر یافت سروریش وسبیل وابروان دامادرا تراشید واورا دویست تازیانه‌زد وطلاق دختر را از او گرفت . محمدبن بشیرالخارجی شاعر معاصر آن واقعه‌رابشعردرآورد وازکردار والی مدینه ستایش کرد .

ترجمهٔ اشعار :

«ابوالولید شرافت دختران مارا حفظ‌کرد و آنان را از زناشوئی بابندگان»
«منع نمود وسروسبیل وریش و ابروان آنمرد بی ادب را تراشید واوراصد تازیانه»
«زد تا برود وبادختران کسری‌ازدواج کند ، زیرا بنده باید بابنده همسر گردد.»

اگر مولی مرد دانشمند عالی مقامی هم بود معذلك در صورت ازدواج با زن عرب ازاین مجازات‌معاف نمیشد ، مثلاعبدالله‌بن عون ازبزرگان تابعین ومرددیندار دانشمندی بود ، معذلك همینکه بازن عربی ازدواج کرد چون خوداز موالیان‌بود از هلال‌بن ابی‌برده تازیانهٔ مفصلی خورد .

عربها پیش از اسلام نیز بموالی(غیر عرب)دختر نمیدادندوبااینکه‌پیغمبراسلام آن‌را نهی کردبازهم بهمان عادت سابق خویش باقیماندند . سلمان‌فارسی‌ازبزرگان صحابهٔ پیغمبر بود، اسلام را درمواردمتعدد یاری کرد وپس‌از آنکه عمر بخلافت‌رسید دختر خلیفه‌را خواستگاری‌نمود ،عمر که دستورپیغمبر را کاملا اجراءمیکردمانعی‌در آن ندید و بسلمان قول مساعد داد، اما عبدالله‌پسرعمراز این‌جریان خشمگین گشت واز عمروعاص که مرد باتدبیری بودچاره خواست، عمروو‌عده دادکه‌آنوصلت‌رابرهم بزند ، لذا نزد سلمان آمده گفت : ای اباعبدالله(کنیه سلمان)شنیده‌ام خلیفه از نظر تواضع‌وفروتنی نسبت باحکام الهی حاضرشده است‌بتودختر بدهد . امیدوارم مبارك باشد ، سلمان‌که مرد مغرور و شرافتمندی بود از این حرف رنجیده گفت : حال که

میخواهند برای خدا بمن دختر بدهند ازچنان عروسی چشم میپوشم .

امویان که مردمان متعصب خودخواهی بودند البته دراین باره بیش ازدیگران سخت میگرفتندوحتی ازاینکه عربها زن غیرعرب میگرفتند تا حدی ممانعت داشتند. اما دختردادن بغیر عرب را باسختی هرچه تمامتر منع میکردند در صورتیکه مطابق مقررات دین اسلام هیچ مانعی برای آن کار نبود ومردم پرهیزگار ازاجرای آن اباء نداشتند، مثلا علی بن حسین بن علی معروف بزین العابدین که یکی از امام های دوازده گانهٔ شیعه میباشند فرزند سلامه دختر یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی بودو همینکه پدرش در گذشت مادرخودرابعقد مولای پدر خود(ثرید)در آورد (۱) کنیزکی که ثرید داشت آزادکرده خود تزویج نمود وعبدالملك بن مروان نامه‌ای بزین العابدین نگاشته اورا برای این جریان ملامت کرد زین العابدین درپاسخ وی چنین نوشت : «من در این کاربه پیغمبرتأسی کردم ، چه که آنحضرت صفیه دخترحی بن اخطب را آزاد فرموده باوی همسرشد وزیدبن حادثه را آزادکرده زینب دخترعمهٔ خود را باوداد. دیانت اسلام بندهٔ آزادکرده (مولی) را با سایر آزادگان ازهرجهت برابرشناخته‌ولی امویان اورا بگناه عرب نبودن ازهرمزیتی محروم ساختند وهمسری باموالی راعیب میشمردند ، چنانکه‌مردی ازقبیلهٔ عبدالقیس‌مقیم بحرین دخترخود را بیکی ازموالی داد وابوبجیرازشعرای آنزمان قبیلهٔ عبدالقیس را باشعارزیرسرزنش کرده که چرا به موالی دختر داده‌اند . چه کسانی که شغلشان زراعت وتجارت است حق ندارند دختر عرب بگیرند .

ترجمهٔ اشعار:

«آیا مردمیان شماکم بود که دنبال زارع وتاجررفتید وبه‌بردگان سفیدوسیاه»
«وروهی دختردادید وبااین عمل بدترین گناه را مرتکب شدید ؟ این برای‌شماننگ»
«است که زنگی بگوید من از آن قوم هستم .- چرا زنان خود را بدبخت ساختید»

---

۱ – گرچه دراین عمل چیزی برخلاف شرع وعقل ووجدان واقع نشده بلکه نمونهٔ کاملی ازحسن اخلاق وترك تعصب وخودپسندی میباشد امامطابق روایات معتبر مادرحضرت سید سجاد امام زین العابدین علیه السلام یعنی شاه زنان دختر یزدگرددرمدینه قبل ازشهادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام بمرض نفاس درگذشت واین خبری که جرجی زیدان نقل کرده صحت ندارد . مترجم

«ونسب آنانرا برهم زدید؟ چرا بجوانان خود دختر ندادید؟ شما که مردمان باشرفی»
«بودید چرا باین عمل ننگین مبادرت کردید؟ شما که نیاکان با نام داشتید چگونه»
«راضی شدید باترکان، دیلمیان وعجمها وهندی ها ومردمان زرد نژاد وغیره همسر»
«شوید واشخاص گمنام (دعی) وبرده وبی نسب را جزء قبیلهٔ باشرف خود وارد سازید؟ ..»

این پندارها و گفتارها چنان در مغز مردم جایگزین ومؤثر واقع گشت که تدریجاً خود موالی هم از همسر شدن با زنان عرب امتناع داشتند. میگویند: نصیب از آوازه‌خوانها وساززنهای نامی پسری داشت وخود وپسرش مولی (آزاد شده بودند) اتفاقاً پسر نصیب پس ازمرگ ارباب خود خواستار دختر وی شد وبرادر دختر باآن ازدواج موافقت کرد. نصیب که اینرا شنید پسر خود را درحضور بزرگان قوم احضار کرد وبغلامان سیاه خود دستورداد همانجا پاهای پسر را ببندند و چوب مفصلی باو بزنند، آنگاه به برادر دختر رو کرده گفت: اگر بخاطر پدرت نبود ترا هم چوب میزدم ولی میل ندارم بتو آزاری برسانم، سپس آندختر را بیکی ازجوانان قبیلهٔ خود داده مخارج عروسی را ازجیب خود پرداخت.

موالی بقدری مقید و محدود بودند که بدون اجازهٔ اربابان سابق خویش نمی‌توانستند دختران خودرا شوهر بدهند واگر کسی دختر آنها را میخواست نزد مولای آنان رفته خواستگاری می کرد واگر مولی اجازه می دادآن ازدواج عملی میشد واگر بدون اجازهٔ مولی چنین وصلتی واقع میگشت آن عمل را عمل نامشروع میدانستند وعقد نکاح خود بخود فسخ میشد.

خلاصهٔ مطلب اینکه امویان بقدری نسبت بعربها تعصب ورزیدند وغیرعرب را خوار شمردند که سرانجام مردم غیرعرب بامخالفین آنها همراه شدند وسلطنت را از دست بنی‌امیه گرفتند.

مردم ذمی و احکام آنان درزمان امویان
(پیمان با ذمی‌ها دراوایل اسلام)

ذمه درزبان عرب بمعنای امان وپیمان وضمانت است وذمی مردم نامسلمانی هستند که درممالك اسلامی وطن کرده اند وآنانرا ازآنروذمی گفته‌اند که بموجب عهد و پیمان جان ومال وناموس آنان درپناه اسلام درآمده است ودرمقابل سالانه مبلغی بحکمرانان مسلمانان میپردازند. بیشترشان یهودی

ومسیحی بوده‌اند و چون پیروان کتاب مقدس انجیل و توراة هستند ، قرآن آنان را اهل کتاب خوانده است وسفارش آنها را نموده وآنان راستوده‌است . احادیث نبوی درسفارش ذمیان بخصوص قبطیان مصر بسیاراست، ازآنجمله‌ازآن‌حضرت چنین روایت میکنند: همینکه‌مصر را گشودید باقبطیان خوشرفتاری کنید، چه‌آنان خویشاوند شما ودرپناه‌شمامیباشندومقصودازخویشاوندی آن‌است که‌مادراسماعیل‌جداعراب‌ازقبطیان بوده است ودرجای دیگر فرموده است شما را بخدا نسبت بذمیان مصر خوشرفتار باشید چه که‌باآنان قرابت سببی و نسبی‌دارید .

خلفای راشدین هر گاه که بجائی قشون میکشیدنـد راجع بذمیان بخصوص مسیحیان وبخصوص کشیشان سفارش میکردند و اگرمسیحیان خواهان‌صلح بودند باآنان پیمان میبستند و صلح میکردند ، باین شرط که سالانه مبالغی جزیه بدهند . نوع ومقدار جزیه بنا بمقتضیات وقت تغییر میکرده و بسته برضایت طرفین بوده‌است و البته هرپیمانی‌شرایط خاصی‌دارد که طبق‌مقتضیات زمان‌ومکان تدوین میشده‌است ولی اصول کلی این پیمانها تغییر نمیکرده ، یعنی‌اهل کتاب پولی‌میدادند ومسلمانان‌از آنان حمایت میکردند واگرهریك از طرفین در انجام شرط تخلف مینمودند طرف دیگر حق‌الغای قرارداد راداشته است .

در تاریخ فتوحات اسلامی عهدنامه‌های زیادی درج است که میان مسلمانان وذمیان‌منعقد شده وشرایط‌طرفین‌درآن مذکوراست ، وازآنجمله نامۀ حضرت‌رسول بفرماندار (ایله) (درعقبه) ونامۀآنحضرت باهل اذرح درضمن جنگ تبوك‌درسال‌نهم هجری میباشد .

واینك‌متن (ترجمه) نامۀ حضرت‌رسول‌اکرم بفرماندار ایله :

« بسم‌الله الرحمن الرحیم این امان نامه‌ایست ازخدا و محمد پیغمبرخدا به »
« یحیی‌بن روبة ومردم (ایله) بخودشان‌وکشتی‌هاوکاروانهای آنان در بیابان ودریا »
« آنها درپناه‌خداومحمدپیغمبرخدا هستند وهر کس ازمردم‌شام ویمن ودریانوردان »
« باآنها باشند در پناه هستند و اگر کسی ازآنان چیزی ایجاد کرده بکار انداخت »
« ازآن خوداوست . وهرکسی هرچه بخواهدمیتواند ازراه دریاویاخشکی بآزادی »

« وارد سازد . »

ودیگر نامهٔ آنحضرت باهل (اذرح) و (مقنا).

« بنام خداوند بخشندهٔ مهربان - این امان نامه از طرف محمد پیغمبر خدا »
« برای بنی‌حبیبه واهل مقنا فرستاده میشود. بمن خبر داده‌شد که شما بمنزلهای خود»
« برمیگردید، همینکه نامهٔ من بشما رسیدشما درپناه خدا وپیغمبر خدا هستید. پیغمبر
«خدا همهٔ گناهان شمارا بخشیده است»
«وازهرخونی که ریخته‌اید چشم‌پوشیده»
«است. هیچکس درقریهٔ شماشریك شما»
«نخواهدبود مگر پیغمبر خداکه باشما»
«شرکت دارد. هیچ کس نمیتواندبرشما»
«ستم روادارد. پیغمبر خدا همانطور که»
«خود را حفظ میکند شما را نیز حفظ»
«مینماید . اکنون اسلحه‌ها و برده‌ها»
«ودامهای شما از آن پیغمبر خدا شده»
«مگر آنچه راکه پیغمبرخدا یافرستادهٔ»
«پیغمبر خدا بشما بر گرداندوازاین‌پس»
«چهار یك محصول نخلستان های شما»
«وچهار یك پشمی که زنان‌شمامیریسند»
«از آن پیغمبر خدا خواهد بود که باید»
«بطور جزیه بدهید و اگر بعدها»
«فرمانبردار بودید این جزیه از شما»
«برداشته میشود و پیغمبر خدا از گناه»
« گناهکاران‌شما میگذردو نیکو کاران»



یك دختر مسلمان قفقازی

«شمارا گرامی میدارد . هرفرمانده مسلمانی که بشما بدی کند بخودش بدی کرده»
«واگر خوبی کند به‌خودش خوبی کرده است هیچ کس برشما فرمانروا نمیشود مگر
«اینکه ازخود شماباشد ویاازخاندان پیغمبر (اکرم) باشد، این عهدنامه را علی بن»
«ابی‌طالب درسال نهم هجرت نگاشته‌است.»

سرداران اسلام پس از رحلت پیغمبر درجنگ‌های شام ومصر وعراق وفارس از رویهٔ آنحضرت پیروی کرده و عهدنامه‌هائی راجع باهل‌ذمه نگاشته‌اند که از آن جمله عهدنامهٔ خالدبن‌ولید بمردم شام است.

ترجمهٔ عهدنامه:

«بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان. بموجب این امان‌نامه اگر مردم‌دمشق‌جزیه»
«بدهند پس از ورود سپاهیان اسلام بآنشهر جانشان و مالشان و کلیساهای آنان»
«وخانه‌هایشان وبرج وباروی شهرشان‌درپناه مسلمانان میباشد وبآن‌دست نمیخورد»
«وچیزی از آن ویران نمیگردد وخانه‌های آنان اشغال نمیشود. این امان‌نامه پیمانی»
«است که خدا وپیغمبر خدا وجانشینان پیغمبر ومسلمانان آنرا قبول کرده‌اند وجز»
«نیکی کاری باهل دمشق‌ندارند.»

ترجمهٔ نامهٔ ابوعبیده بمردم بعلبك.

«بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان ـ این امان‌نامه برای فلان پسر فلان ومردم»
«بعلبك‌است چه‌رومی، چه‌ایرانی، چه‌عرب هر که باشند جان و مال و کلیساها وخانه»
«های آنان‌وآسیاب‌های آنان‌درامان است. رومیان‌میتوانند گله‌های خودراتاحدود»
پانزده میل بچرانند ولی نباید به‌هیچ دهی واردشوند وبعدازماه‌ربیع وجمادی‌بهرجا»
«که میل‌دارند بروند. هرکدام از آنان مسلمان شدند باخود ما مسلمانان در تمام»
«حقوق‌برابرند، بازرگانان آنهامیتوانند بهرشهری که بامردم آن‌صلح کرده‌ایم و(جزیه»
«ومالیات میدهند) مسافرت کنند وخدا بهترین گواه است.»

فاتحین دیگر اسلام‌مانند عمروبن‌عاص‌وسعدبن ابی‌وقاص وغیره درمصروعراق وفلسطین وفارس وافریقیه واندلس وغیره چنین پیمانهائی بااهل کتاب منعقدمیکردند ودرهرحال‌شرط‌لازم‌آن‌بوده که‌اهل کتاب باخواری‌بدست‌خود جزیه‌بپردازند وچنانچه گفته‌شد شرایط این عهدنامه‌ها بمقتضیات زمان ومکان تغییر میکرده چنانکه صلح

عراق باصلح شام وعهدنامهٔ شام باعهدنامهٔ مصر وغیره مختلف بوده است.

اکنون نسخه هائی ازعهد نامه‌ای دردست است که میگویند:

عهدة النبویه
پیمان پیغمبر

پیغمبر آنرا با مسیحیان وکشیشان منعقد نموده و اگرچه متن این نسخه‌ها مختلف است ولی مفاد آن یکی میباشد، میگویند: این عهد نامه درسال دوم هجرت بخط علی بن ابیطالب وبامر پیغمبر نوشته شد، نسخه‌ای از آن در مسجد پیغمبر ماند و نسخه های دیگر بدیرها ارسال گشت و از آن جمله نسخه ای بدیرطور سینا برده شد و سلطان سلیم عثمانی که در اوایل قرن شانزده میلادی مصررا گشود، آن‌نسخه‌را از دیر طورسینا باستامبول آوردو آنرا بمحضر شرع تسلیم نمود. فقیهان آن عهدنامه را بترکی ترجمه کردند وترجمه‌را برای حفظ حقوق مسیحیان وعمل بآن بدیر طورسینا بر گرداندند ومتن‌عربی‌را دراستامبول نگاهداشتند، اینك متن (ترجمه) عهدنامهٔ پیغمبر که از کتاب منشئات سلاطین تألیف فریدون‌بك نقل شده است.

«پس از بسم‌الله»

«این نامه‌ای است که محمد فرزند عبدالله بهمهٔ مردم مینگارد. خداوند اورا»
«برای بیم‌رساندن‌ومژده‌دادن بهمهٔ‌مردم فرستاده است. اوامانت خدا را درمیان‌مردم»
«نگاه میدارد تااز آن‌پس ایرادی وارد نیاید، وخداوند باعزت وحکیم است. محمد»
«این نامه رابملت مسیح‌وکسانی که‌بعدازآن بدین مسیح در آیند. درمشرق ومغرب،»
«دورو نزدیك،عرب(زبان آور) و گنگ(عجم) سرشناس وناشناس آنان مینگارد. این»
«پیمانی‌است که بفرمان خدابا آنان‌بسته‌میشود وهرکس آن پیمان‌رابشکند‌نافرمانی»
«بخداکرده است ودین خدارا ریشخند کرده. چه‌پادشاه باشد وچه رعیت، خداوند»
«رالعنت کند. هرکس‌راهبی راپناه دهد یامسافری‌رادرکوه ودره وغاروآبادی‌وصحرا»
«وریگزار ویادردیر وکلیسا حمایت کند. من دنبال او هستم وباجان ومال و یاران»
«وکسان وهمراهان خود از آنان دفاع میکنم. چون آنها رعیت من‌هستند ودر پناه»
«من میباشند. من‌بزوراز آنان چیزی (ازخواربار) نمیخواهم، مگر آنچه که‌خودشان»
«بمیل‌ورغبت‌بدهند، آنها برای پرداخت مالیاتهائی که‌معمولا گرفته میشود هیچ‌نوع»
«اکراه‌واجبار ندارند. من‌عهد میکنم که کشیش وراهب آنانرا تغییر ندهم و اشخاص»

«تارك دنیا را ازصومعه نرانم ومسافر را از سفرباز ندارم ونمازخانه‌ها و خانه‌های»
«آنان را خراب نکنم وچیزی از کلیساهای آنان برای ساختمان مسجدها نیاورم»
«وهر کس از مسلمانان چنین کند پیمان خدا را شکسته است . کشیش‌ها و رهبانها»
«جزیه وغرامت نمی‌پردازند، آنها هرجا باشند (شرق، غرب، خشکی، دریا ، جنوب»
«وشمال) درپناه من هستندوازهربدی محفوظ میباشند وهر کس از آنان در گوشه‌ای»
«ازکوه‌ها ویااماکن مقدسه برای بندگی خداجای گزیند وبرای زندگی خودزراعت»
«کند، ازپرداخت ده‌یك ومالیات معاف است و کسی حق ندارد باآنان شرکت کند»
«وآنانرا به‌بیگاری ویاجنگ ببرد و بطور کلی بیش از سالی دوازده درهم نباید از»
«بازرگانان ومتمولین و مالکین گرفته شود و به هیچکس ازآنان‌زور گوئی نشود»
«وباید بامدارا باآنها رفتار شود و آزاری بآنها نرسد وهرجا باشند معزز و محترم»
«خواهند بود . » .

«واگرزن مسیحی نزد مسلمانان‌باشد حق دارد بمراسم دینی خود عمل‌کند»
«ودرکلیسا نمازبخواند . هر کس برخلاف این دستورعمل‌کند پیمان خدا راشکسته»
«است . اگر کلیساهای آنان محتاج ترمیم باشد مسلمانان باید بآنان کمك کنند»
«ومسیحیان‌درآن‌عملیات‌مطابق دین خود کاملا آزاد هستند ، هیچ یك از مسیحیان»
«الزام ندارند اسلحه بردارند بلکه مسلمانان باید ازآنان دفاع کنند تا روزواپسین»
« وتا دنیا دنیاست ، این عهد نامه معتبراست .» .

ولی احتمال‌کلی میرود که اگرهم پیغمبر درآنموقع عهد نامه‌ای با مسیحیان و کشیشان‌منعقدفرموده غیرازعهد نامهٔ فوق بوده است ویا اینکه متن آن مختصربوده وبعداً چیزهائی برآن افزوده‌اند ویا اینکه متن آن ازبین رفته مفادآنرا بأین صورت درآورده‌اند ، یا اینکه خود مسیحیان نظربپارهٔ علل سیاسی آنرا جعل کرده‌اند زیرا هیچیك ازمورخین‌اسلامی‌چنین عهد نامه‌ای را ذکرنکرده‌اند،بخصوص که‌اصطلاحات وعبارات مندرج دراین عهد نامه با انشاء واصطلاحات اوایل اسلام آن هم سال دوم هجرت منافات دارد .

عهد نامهٔ عمر

دیگرازعهد نامه های تاریخی اسلام عهد نامه‌ای است که آنرا بعمر نسبت میدهندومیگویندایـن پیمان میان عمر و مردم شام منعقد شده است وعده‌ای ازمورخین اسلام متن آنرا نگاشته‌اند ، ازآنجمله ابوبکرمحمدبن محمدبن ولید فهری طرطوشی مالکی متوفی بسال ۵۲۰ هـجری در کـتاب خـود (سراج الملوك) از عبدالرحمن بن غنم اشعری متوفی بسال ۷۸ هجری متن آن عهد نامه را چنین نقل کرده است :

هنگامی که عمر رضی الله عنه با مسیحیان شام صلح کرد ما این عهد نامه را بنام وی نگاشتیم :

« بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان . این نامهٔ بندهٔ خدا عمرامیرمؤمنان برای »
«مسیحیان شهر (فلان) همینکه شما (مسلمانان) بشام آمدید ما ازشما خواستارشدیم»
«بخودمان و فرزندانمان واموالمان وهم‌مذهبانمان امان بدهید . با این شرط که‌از»
«این پس‌درشهرهاواطراف شهرهای‌خود دیروکلیسا وصومعه‌نسازیم وآنچه که‌خراب»
«شده تجدید ننمائیم وآنچه که درقلمرومسلمانان بوده بآن وارد نشویم و در های»
«خانه های خود را برای رهگذران‌بازبگذاریم واگرمسلمانی بما وارد شد سه‌شب»
«اورا میهمان‌داریم ، درکلیساهاوخانه های خود جاسوسان را پناه ندهیم ، چیزبدی»
«ازمسلمانان پنهان نداریم ، بفرزندان‌خود قرآن نیاموزیم وبدین خود دعوت‌نکنیم»
«وکسان خود را ازمسلمان شدن بازنداریم وبمسلمانان احترام بگذاریم وهمینکه»
«آنان بمجلس ما آمدندبرای آنان برخیزیم ودرجامه‌وکلاه (قلنسوه) وعمامه‌ونعلین»
«وآرایش موو گرفتن لقب وکنیه و طرز صحبت خود را مانند مسلمانان نسازیم ، »
«سواراسب‌نشویم، شمشیریااسلحهٔدیگربرنداریم،شراب‌نفروشیم، مهر های‌خود را به»
«زبان عربی تهیه نکنیم ، جلوی سرخود را بتراشیم وهمانطورکه بودیم باشیم زنار»
«بکمرببندیم‌وسرراه‌وبازارمسلمانان کتابهای‌مسیحی‌وصلیب‌نگذاریم، آهسته ناقوس»
«بزنیم ، اگرمسلمانان بکلیسای ماآمدند ، درحضور آنان بلند بلند دعا نخوانیم ، »
«اعیاد مذهبی‌را بیرون نیائیم ، موقع‌تشییع‌جنازه مرده های‌خودبا نگ‌بلندبرنداریم،»
«درراه وبازار مسلمانان آتش نیفروزیم ، گورستان خود را نزدیك مسلمانان قرار»

«ندهیم ، از سهمیهٔ مسلمانان بنده و برده نگیریم ، خانه های ما نباید مشرف برخانه‌»
«های مسلمانان باشد .»

وهمینکه این عهد نامه را برای عمر آوردیم عمر این جمله ها را نیز بر آن افزود :

«مسلمانان را کتک نزنیم ، همه این را از طرف خود و ملت خود پذیرفتیم »
«واگر کوچکترین تخلفی ورزیدیم این پیمان باطل است و با ما مثل مردم جنگجو »
«رفتار بشود .»



یك عرب شترسوار

سپس عمر گفت : همینطور امضاء شود « بعلاوه شرط شود که مسیحیان حق ندارند اسیران مسلمانان را بخرند واگر یک مسیحی مسلمانی را کتك زد از پناه اسلام خارج میشود .»

ضمیمهٔ پیمان مزبور مطالب دیگری نیز هست که مربوط بکلیساها می باشد

وعمر آنرا وضع کرده است . از آنجمله اینکه «کلیساهائی که بعد ازظهور اسلام باید خراب شود وبعد ازظهوراسلام کلیسای تازه‌ای نباید ساخته شود وایوانی ازتوی کلیسا به‌خارج ساخته نشود و اگر خاجی از بیرون کلیسا نمایان گردد برسر صاحبش خردشود.»

اما درضمن این عهدنامه مطالبی‌هست که نسبت بمسیحیان توهین‌آور میباشد. وازآنروتصور نمیرود که عهد نامهٔ مزبورواقعاً ازعمربوده است ، زیرا دراوایل اسلام رفتارمسلمانان با مسیحیان احترام‌آمیز بوده واینگونه توهینها معمول نمیشده است.

بعلاوه عمرشخصاً کسی نبوده که‌این همه نسبت باهل کتاب توهین وتحقیر کند، بلکه برعکس‌عمر کسی است که بزرگترین‌صحابی را درهمه چیز با مسیحی ذمی‌برابر میدانسته‌وچنانکه‌دانستیم همینکه‌مردی قبطی (مسیحی)نزد عمرازعمروعاص وپسرش شکایت کرد عمردرصدد قصاص برآمده بعمروعاص گفت :

« ازچه موقع مردم را بندهٔ خود دانسته‌اید ؟ مگرخبر ندارید کـه بشر آزاد بدنیا میآید .»

با این وصف درنخستین وهله چنین بنظر می رسد که مطالب عهد نامهٔمذکور با ممیزات ومشخصات عمرتفاوت دارد وتصورمیرود که بعداً بنام عمرجعل شده‌باشد.

همانطورکه عهدنامهٔ منتسب به‌حضرت رسول نیزجعلی بنظرمیآید ، ولی‌حدساً عهد نامهٔ منتسب بعمر بپاره‌ای لحاظ درست تر از عهدنامه منتسب به‌حضرت رسول می‌باشد . اینک بررسی عهدنامهٔ عمر از نظرمطالب توهین‌آمیز آن‌وصفات‌برجستهٔ شخص عمر.

انتساب آن عهدنامه بعمر

احتمال‌کلی میرود که‌عمربا مسیحیان شام‌عهد نامه‌ای بسته‌است واگرمتن این عهد نامه متن آن‌پیمان نباشد لااقل با مفادآن چندان تفاوتی ندارد زیرا :

۱ــ عهدنامهٔ مزبور در کتب‌تاریخی مسلمانان ذکر شده گرچه طرطوشی از مردم قرن ششم هجری می باشد ، اما وی مطابق مرسوم تاریخ نویسان اسلام‌سلسله روایت خود را مرتب ذکرنموده ومسلم است که ازیک کتاب قدیمی نقل کرده است .

۲ـ کتاب سراج الملوك که این عهد نامه در آن مندرج است از کتب مهم ادبی وسیاسی اسلامی است وجزء کتابهای فکاهی نمیباشد ومؤلف آن (طرطوشی) ازعلمای بزرگ اندلس است . وی ملازم ابوالولیدالباجی بوده است وازمحضراواستفاده کرده ودربغداد ومصرعلم حساب وادبیات وغیره آموخته و نزد ابوبکرالشاشی و ابواحمد ـ الجرسانی فقه خوانده ومدتی درشام اقامت داشته ومرد دانای پرهیز گار زاهد نیك سیرتی بوده است وبا اینهمه نسبت بمسیحیان بد بین بوده وتعصب بخرج میداده است مثلا موقعی همین طرطوشی برافضل شاهنشاه پسر امیرالجیوش واردشده ومردی مسیحی را نزد او نشسته دید فوری پند دادن آغاز کرده وبا گریه گفت :

ترجمهٔ شعر:

«ای کسی که فرمانبرداری توبرما واجب شده این را بدان .»

«ازآنروما ترا فرمانبرداریم که پیغمبر، ما را بفرمانبرداری توفرمان داده .»

«ولی آنکه نزد تونشسته همان پیغمبررا دروغگومیداند .»

شاهنشاه دستور داد آنمرد مسیحی را ازمجلس برانند و شاید همان تعصب ، طرطوشی راوادار کرده که عهد نامهٔ فراموش شده عمر رادر کتاب خودبنویسد ، درصورتی که سایرین نامی ازآن نمیبردند . چون مفادآن عهد نامه را با اخلاق عمر مغایر میدیدندوالبته نسبت جعل بطرطوشی خلاف است چه که پرهیز گاری ودرستی اومانع این عمل میشده است .

۳ـ بیشترمواد این عهد نامه درکتابهای فقهی اسلام راجع بذمیان ذکر شده وحتی کلمات آن تقریباً یکی است وبیشتراین کتابها پیش از طرطوشی تألیف شده است ودرپاره‌ای کتب اداری وسیاسی اسلامی باین عهد نامه اشاره شده وبلکه بعضی ازمواد آنرا صریحاً ذکر نموده‌اند. مثلا الماوردی متوفی بسال ٤٥٠ (۷۵ سال پیش ازطرطوشی) درکتاب الاحکام السلطانیه درفصل جزیه و خراج چنین مینگارد : همینکه بانصاری مصالحه میشد مانند مصالحهٔ عمر با مسیحیان شام مقرر میگردید مسلمانان رهگذر راسه روزخوراك بدهندولی مجبور نباشند برای مسلمانان گوسفند ومرغ بکشند بلکه هرچه خودشان میخورند بآنان نیز بدهند و چهار پایان آنها شب را بدون جو

نگذرانند. این مهمانی اجباری مخصوص مردم ده بود و شهریان چنین تعهدی نداشته‌اند، تاآنجاکه میگوید: راجع بذمی‌شدن دونوع شرط بوده واجب ومستحب، شرطهای واجب شش است:

(۱) ـ قرآن را با تحریف و طعنه نام نبرند. (۲) ـ پیغمبر خدا را باستهزاء ودروغگوئی نخوانند. (۳) ـ ازدین اسلام بدگوئی نکنند. (٤) ـ بطورمشروع و غیر مشروع با زن مسلمان هم بستر نشوند. (٥) ـ متعرض جان و مال و دین مسلمانان نشوند. (٦) بدشمنان اسلام کمك نکنند، آنهاراپناه ندهند. این شش موضوع جزء حقوق مسلمانان است ودرواقع شرط بشمارنمیآید واینکه جزء شرط ذکرشده برای آنست که اگرحق مسلمانان دراین‌موارد تضییع گردد ذمی بودن اهل کتاب لغومیشود. اما شرایط مستحب نیز شش است.(۱) ـ بایدزناربه‌بندند وپلاس بپوشندتا ازمسلمانان تمیز داده‌شوند. (۲) ـ خانه‌هایشان برترازخانه‌های مسلمانان نباشد ... (۳) ـ صدای ناقوس آنهانبایدشنیده‌شود. (٤) ـ نبایدآشکارا شراب بنوشندوخاج‌های خودرانشان بدهند. (٥) ـ مرده‌های خودرا پنهانی خاك کنند. (٦) ـ اسب وشترار سوارنشوند...». حالا ملاحظه میشودکه نوشته‌های ماوردی عین مندرجات عهدنامهٔ عمراست منتهاماوردی آنها رامرتب ساخته است. بنا براین‌مسلم‌میگرددکه‌عهدنامهٔ عمرپیش ازانتشار کتاب سراج‌الملوك معروف بوده چنانکه ابن اثیر درضمن شرح وقایع سال ٤٨٤ میگوید: دراین سال فرمان خلیفه را درآوردند ونصاری راملزم ساختندکه برطبق پیمان‌امیر مؤمنان عمربن خطاب باید پلاس مخصوص بپوشند».

٤ ـ پس‌از عمر نیز خلفائی که باذمیان نصاری پیمان بسته‌اند ویاپیمان آنانرا تجدیدکرده‌اند، تغییر لباس را جزء شرایط عهدنامه قرار داده‌اند و این میرساند که عهدنامه‌های‌اخیر ازروی همان‌عهدنامهٔ عمر تنظیم میشده است، حتی‌عمربن‌عبدالعزیز که‌خلیفهٔ پرهیز گار درستی بود نصاری رامجبور ساخت که مطابق عهدنامهٔ عمرلباس بپوشندوعمامه‌سر نگیرند تاازمسلمانان متمایز بشوند و عمامه سر نگذارند وردای مخصوص‌دربر کنند وهمینقسم‌خلفای‌دیگرهر گاه که میخواستندبرمسیحیان‌سختگیری کنندآنانرا باجرای عهدنامهٔ عمر مجبور میساختند وازآنان‌میخواستند که‌خودشانرا

درلباس شبیه مسلمانان نسازند.

عهد نامه و صفات پسندیدهٔ عمر

امامناقب عمر ومطالب مندرج در این عهدنامه طوری است که باهم سازشی ندارد واینك مختصری ازعادات واخلاق عمر:

برجسته‌ترین صفت عمر عدالت بود که آنرا باسختی اجراء میکرد وازآزادی فکر وعقیده جلوگیری نمیکرد ودرعین حال برای پیشرفت اسلام تعصب داشت ودرعین حال پرهیزگاری را ازنظر دور نمیساخت. عمر بقدری عادل بود که میتوان اورا عدل مجسم خواند وحکم حق رابرخودش وفرزندانش زودتر از هرکس اجراء میکرد. مسلمانان تاکنون مردی رابعدالتخواهی عمر نیافته‌اندوازآنرو پیوسته ازاو یاد میکنند. عمر برای پیشرفت اسلام تاب و توان نداشت. هرسخنی که میگفت وهرقدمی که برمیداشت برای ترقی وتأیید اسلام بود واگر عربها راباهم متحد میخواست فقط بمنظور یاری اسلام بود. عدالتخواهی وآزادیطلبی عمر مقتضی بود که مسیحیان راآزاد بگذارد، چنانکه عمر بامسیحیان عادلانه رفتار کرد وآنهارادر اجرای مراسم دینی کاملاآزاد گذارد ولی از زیر پرده همین عدالتخواهی مختصری هم تعصب اسلامی نمودار میشود چه عمر درعین حال که کلیساهای مسیحیان را باقی گذارد باآنان شرط کرد کلیسای تازه نسازند که مبادا مسیحیت براسلام (در ممالك اسلامی) چیره شودوآنراازمیان ببرد. درجای دیگر عدالت عمر طوری بود که مسیحیان عرب را برای همراهی بامسلمانان درعراق ازجزیه معاف نمود بلکه مانند مسلمانان آنها را در صدقات شریك ساخت، ولی در ضمن از روی تعصب باآنها شرط کرد که فرزندان خود را بدین مسیح درنیاورند. خلاصه پیمان عمر در چهار شرط محدود میگردد.

(۱) ـ مسیحیان معبد تازه نسازند. (۲) ـ مسلمانی که از میان آنان بگذرد سه‌روزمهمان آنهاباشد.(۳) ـ مسیحیان، جاسوسان رادر کلیسا پنهان ندارندونیرنگی را از مسلمانهاکتمان نکنند. (٤) ـ در سواری و لباس وآموختن قرآن و مهر کندن بزبان عربی از مسلمانها تقلید نکنند و در صورت اجرای این شرایط خودشان،

فرزندانشان واموالشان درپناه مسلمانان خواهند بود.



یك مرد عرب

شرط اول باتعصب عمر برای انتشار اسلام تطبیق می کند. شرط دوم هم از آن بود که مسلمانان در عراق وشام بیگانه بودندو پذیرائی از مهمان غریب برای عرب مسیحی شرط سنگینی نبوده است ودرضمن کمك مؤثری هم بمسلمانهای غریب میشده است و برای تطبیق شرط سوم و چهارم با اخلاق عمر باید بمقدمهٔ مختصری که ذیلا می نویسیم توجه شود.

مسیحیان شام و قیصر روم

نخستین نکتهٔ قابل ملاحظه اینکه عمر این عهد نامه را با مسیحیان شام (نه مسیحیان سایر ممالك) منعقد ساخت وحتی با سایر ذمی های مقیم شام چنان عهد و پیمانی نیست، چه که پیمان مزبور شامل حال قبطی های مصر، نبطیهای عراق، صابئه حران، زرتشتیان فارس و یهودیان شام نمیشده است. پس قطعاً علتی داشته است که عمر مسیحیان شام را بااین قیود مقید ساخته و نسبت بمسیحیان سایر نقاط و سایر ذمیان مقیم شام آنطور سختگیری نکرده است. بعلاوه مورخین اسلام عهد نامهٔ دیگری بعمر نسبت میدهند که بااهل ذمه منعقد شده و هیچگونه تحمیل وتضییق در آن دیده نمیشود وازحیث مسامحه و مدارا مانند عهدنامهٔ منتسب بحضرت رسول میباشد. نظر ما راجع باین عهدنامهٔ اخیر منتسب بعمر عیناً همان نظری است که راجع بعهد نامهٔ منتسب بپیغمبر داشته‌ایم زیرا در این

عهدنامهٔ اخیر عمر نیز اصطلاحات ومطالبی است که باوضع صدراسلام مغایرت دارد ولی در عین حال مفاد و معنای آن کاملا با معنویات صدر اسلام سازگار می‌باشد و با عهدنامه‌هائی که در آن زمان تدوین شده ازحیث معنی ومفاد تطبیق میکند واز اخلاق و رفتار عمرهم دوره نبود که چنان عهد نامهٔ مودت آمیزی با ذمیان مقیم ممالك اسلام منعقد نماید.

ولی عهدنامهٔ مسیحیان شام عمداً با نظرخاصی تدوین شده است واین سختگیری بعقیدهٔ ما برای آن بوده که مسیحیان عرب مقیم شام بقیصر مسیحی روم توجه داشته‌اند ورابطهٔ دینی از روزگار باستان درشرق بسیار نیرومند بوده است و عمراز بیم آنکه مبادا مسیحیان مقیم شام بسود قیصر مسیحی روم بامسلمانان نفاق کنند، آن شرایط سنگین را درعهدنامهٔ آنها ذکر نموده است واین دیده‌شده که طوایف شرقی حکمران ستمگرهم دین خود را برحکمران دادگر ازغیر دین خود ترجیح میدهند و درزمان خود ما نیز با وجود تسامح و تساهل کامل دینی هنوزهم شرقیان این تعصب مذهبی رانسبت بحکمرانان خویش ابرازمیکنند ومسیحیان شرقی فرمانروای مسیحی ومسلمانان فرمانروای مسلمان را برغیر آن ترجیح میدهند، اگر چه هم دین خودشان ستمگر وآن دیگری دادگر باشد پس اگر روحیه شرقیان امروزه چنین است البته‌در آنزمان نیز همچنان وسخت‌تر بوده است.

مسیحیان شام گرچه ظاهراً تحت اطاعت مسلمانان درآمدند وپرداخت جزیه را پذیرفتند ولی زبان آنان زبان رومی ماند و کشیش بزرگ آنها از قسطنطنیه یا انطاکیه میآمد ومراسم‌دینی آنان مطابق عادات ورسوم مذهبی رومیان‌اجرامیشد. سابقاً گفته شدکه مسلمانان صدر اسلام هرجا راکه میگشودند باشغال نظامی قناعت مینمودند ومتعرض دین واخلاق وعادات ورسوم مسیحیان نمیگشتند وآنانرادرامور داخلی و اوضاع و احوال شخصی وامور قضائی آزاد میگذاردند و حق سیادت دینی قسطنطنیه رابرمسیحیان مقیم شام می‌پذیرفتند واگر راجع بآنموضوع (سیادت دینی قسطنطنیه) اشکالی پیش میآمد پادشاه روم اعتراض میکرد و بخصوص در بارهٔ ادارهٔ امور کلیساهای شام پادشاهان روم نظارت میکردند و خلفای راشدین رعایت مواد

عهدنامه‌را فرض میشمردند، اما همینکه بنی‌امیه حکومت یافتند تمام آن شرایط ومواد عهدنامه را زیرپا گذاردند ومانند کلیهٔ مقررات پسندیدهٔ زمان راشدین این قسمت‌ها را نیز ملغی کردند.

میگویند موقعی عبدالملك صدای ناقوس شنیده پرسید این‌چه‌چیز است؟ گفتند ناقوس نمازخانه است، گفت کلیسا را خراب کنید وخودش نیز درخراب کردن قسمتی از آن بنا شرکت کرد والبته مردم هم باوی همدست شدند، نصارای شام به پادشاه قسطنطنیه شکایت بردند، پادشاه روم بعبدالملك نوشت که بقای این کلیسا راخلفای سابق تصویب نمودند حال که تو آنراخراب کردی یاآنهاخطارفتند ویاتوخطاکرده‌ای. عبدالملك ابداً باین اعتراض پادشاه روم اعتنانکرد، امااین میرساند که پادشاهان روم ازمسیحیان شام حمایت میکردند ویا اینکه قیصر روم راحامی کلیساهای خود میدانستند چنانکه امروز (زمان تألیف کتاب) مسیحیان مقیم‌شام این تصوررا دربارهٔ پاره‌ای ازدول اروپا دارند (۱) بعلاوه کشیشان مسیحی روم‌مقیم‌شام محبت پادشاهان روم‌را بمسیحیان مقیم آن ممالك تلقین میکردند.

فرض‌هم که سابق بر آن‌مسیحیان شام‌ازنظرمذهبی‌پاره‌ای‌اختلافات باقسطنطنیه داشتند البته بعداز استیلای عربهای مسلمان برشام از آن اختلافات داخلی چشم می‌پوشیدند ووضع قدیم رابرجدیدترجیح میدادند. روحیهٔ ملل‌مستعمره ونیم‌مستقل شرقی عادتاً چنان است که از تغییر وضع خوشش میاید ودوست دارد سرپرست‌خود راعوض کند، فقط ازنظر دینی زودتر وبهتر مطیع ملت فاتح‌میشود، کشیشان‌وکاهنان رومی طبعاًمسیحیان را ازعربهای تازه‌وارد متنفرمیکردند وآنانرا بطرف‌قیصر رومی

۱ـ شامات که عبارت از سوریه فعلی، لبنان‌کنونی، فلسطین و اسرائیل و ماوراء اردن بوده بواسطهٔ همین‌اختلافات مذهبی (یهود ومسیحی ومسلمان سنی‌وشیعی ودروزی‌وغیره) ازآغازاستیلای مسلمانان برآن نواحی تاایام اخیر مرکز دسیسهٔ استعماری اروپائیان بوده است و در قرن گذشته بیش‌از همه فرانسه وانگلیس درآن نواحی تحریکات داشتند وسرانجام پس از پایان جنگ اول بین‌الملل شامات ازدولت سابق‌عثمانی جداشد وبصورت مستقل و نیم‌مستقل درآمدو بعدازپایان‌جنگ دوم‌که سیاست فرانسه شکست خورد سیاست انگلیس وامریکادرنواحی شامات دست‌بکارتحریکات شد وچنانکه میبینیم سالی یاماهی نمیگذردکه بواسطهٔ تصادم منافع استعماری انگلیس وامریکادر شامات (سوریه- لبنان- فلسطین- اسرائیل - ماوراء اردن) شورش و انقلاب وخونریزی جدیدی واقع نگردد والبته شوروی‌ها (کمونیست‌ها) نیز دراین تحریکات بی‌مداخله نیستند وهیچ بعید نیست که‌شعلهٔ جنگ سوم ازهمین مرکز خطر مشتعل‌شود. مترجم

می کشاندند. قیصر هم میکوشید ازاین نارضایتی استفاده کند و دوباره شامات را از مسلمانان بگیرد.

بعضی ازمسیحیان شام بااجرای این نقشه مساعد بودند و اطلاعات مربوط را به‌قسطنطنیه میرساندند واگر ازروم جاسوسانی بشام می‌آمدند آنانرا در خانه‌های خودپنهان می‌ساختندودرانجام وظایف جاسوسی باآنها کمك میکردند وچه بسا که یك مسیحی باتبدیل لباس نصرانی بلباس اسلامی وکندن مهر عربی وتبدیل نام خویش بکنیهٔ عربی وآموختن مختصری ازقرآن برای جاسوسی خودرا میان مسلمانان میانداخت وکارخودرا انجام میداد واین در موقعی بودکه سراسر شام فتح نشده بود وعمر بیم آنرا داشت که دسیسه‌های قیصر روم کار شام رامختل سازد لذا بامسیحیان شام شرط کرد که مثل مسلمانان لباس نپوشند و مانند آنان سوار نشوند ودر منزلهای خود جاسوسان روم راجاندهند وفریب ومکر ازمسلمانان پنهان ندارند.

وازهمان نظر عمر بعمال خود دستورداد اهل کتاب رادردیوان استخدام نکنند چه‌آنان اهل رشوه و دوست یکدیگر و دشمنان اسلام بودند و گفته میشود که این دستور عمر بموجب فرمان پیغمبر بوده که درروز بدر فرموده بود ولی اصل‌وفرع آن دستور هرچه بوده عمر از اجرای آن ناتوان گشت زیرا در صدر اسلام مسلمانان حساب‌دان ودفترنویس نداشتند، بخصوص که آنموقع دفترهای‌محلی بزبانهای‌محلی تنظیم میشد.

بنابرمراتب فوق بعقیدهٔ ما عمرچنان عهدنامه‌ای را بانصارای شام منعقد کرده (ویاآنانرابامضای‌آن‌وادارساخته) واگر متن عهدنامه مطابق‌نسخهٔ‌موجود نبوده‌مفاد آن نباید غیرازآن باشد و دور نیست که در ظرف اینمدت طولانی تغییراتی در متن آن داده باشند. بیشتر بیم عمر از مسیحیان شام برای‌آن شد که کلیسای آنان از هرکلیسای‌دیگرشرق بمبانی‌دینی‌قسطنطنیه نزدیکتربود درصورتی که کلیسای‌قبطیان مصر باکلیسای قسطنطنیه مخالفت ودشمنی داشتند وبهمان نظربامسلمانان‌دراخراج رومیان ازمصر همدست شدند ودرهرحال عمرآن عهدنامه راچنانکه گفتیم دروضع خاص و بمنظور مخصوصی تدوین کرده و نظر تعصب مذهبی و یاعداوت بامسیحیان

وسخت گیری نسبت بآنان نبوده وفقط جهات خاصی تنظیم آن را ایجاب می کردولی مسلمانان بدون رعایت آن اوضاع عهدنامهٔمزبوررا درآینده اساس عقد وپیمان باتمام ذمیان قرار دادند.

ذمیان در زمان بنی‌امیه

همینکه بنی‌امیه بخلافت رسید مرکز حکمرانی خود را بشام آوردند و دیگر مثل عمر از نفوذ و مداخلهٔ جاسوسان روم بیم نداشتند. سراسر شام وکرانه‌های مدیترانه دست آنان بود وهرساله ازراه دریا برومیان حمله می‌آوردند، اما چون برای دسته‌بندیهای سیاسی وجلب سیاستمداران بپول زیادی‌احتیاج داشتند بمنظوردریافت جزیه‌وخراج برذمیان فشار وارد می‌آوردند وحتی ازتازه مسلمانان نیز جزیه میگرفتندوبکسانی که‌اسلام نیاورده بودند. همه‌جورآزار میرساندند چه‌آنان نه‌مسلمان و نه‌عرب بودندوامویان که بامسلمانان غیرعرب آنطور بدرفتاری میکردند بنامسلمانان غیرعرب‌طبعاً‌سخت‌تر وخشن‌تر بودند. در نظر بنی‌امیه مردم سه دسته میشدند. اول‌فرمان‌روایان که خود عربها بودند. دوم‌موالی یعنی بندگان (مسلمانان آزاد شده) آنان. سوم‌ذمیها چنانکه معاویه راجع بمردم مصر میگوید: «اهل آن کشور سه‌دسته‌اند. ناس (مردمی) شبیه ناس (نیمه‌مردم) نسناس و یالاناس (جانور) طبقه اول، ناس عربها و دوم موالی وسوم ذمیان یعنی قبطیان هستند.»

همینکه قبطیان دانستند اسلام‌آنان را از جزیه معاف نمیدارد لباس رهبانان پوشیدند تامگر جزیه نپردازند. مأمورین اموی که وضع‌راچنان دیدند بخشم آمدند ونه‌تنها برراهبان جزیه گزاردند بلکه‌پاره‌ای‌از آن‌مأمورین مقررداشتند جزیه‌مرده‌ها را نیز زنده‌ها بپردازند. نظایر این وقایع درزمان امویان بسیار بوده ومادرجلددوم این‌کتاب شرح آن‌را نگاشتیم که چگونه امویان بانواع وسایل نامشروع‌ازذمیان‌پول میستاندند.

تازمان عمربن عبدالعزیزوضع چنان بودولی آن خلیفه که‌نوادهٔ دختری‌وهمنام وپیرو عمربن‌خطاب بود بتقلید عمر شرحی‌بعمال ومأمورین‌خود نوشت که‌عهدوپیمان عمررا مجدد اجراء سازند. ازآن جمله نوشته بود که: «نامسلمانان عمامهٔ خود را

بردارند ولباس مخصوص نصاری بپوشند وخودرا شبیه مسلمانان نسازند ومسلمانان رااستخدام نکنندودرادارات دولتی اسلامی مستخدم ذمی نپذیرند» حتی عمر بن عبدالعزیز مسیحیان را از نواختن ناقوس هنگام اذان منع کرد.

بنی‌امیه که نسبت بذمیان سخت گیر بودند برای جمع آوری پول باطلاعات ومعلومات آنان متوسل شده از وجودشان استفاده میکردند چه که مسیحیان بهتر از مسلمانان خواندن و نوشتن وحساب میدانستند وامویان که هدفی جز تحصیل مال وبسط نفوذ نداشتند در این قبیل موارد بطرف ذمیان می رفتند واز آنان کمك می گرفتند مثلا خالدقسری والی عراقین درزمان بنی‌امیه فرزندیك زن مسیحی رومی بودوپسرش خالد ازوی خواست مسلمان شود، ولی مادرخالد پیشنهاد پسر رارد کرد، خالدبرای مادرش پشت مسجد جامع کوفه کلیسای کوچکی ساخت وهرموقع که مؤذن درمسجد جامع اذان می گفت همان هنگام در کلیسای مادر خالد ناقوس میـزدند ودر دورهٔ حکمرانی خالدمسیحیان ازهرجهت مقرب شدند زیرامادر خالد تادم مرگ مسیحی بود وبدستور و خواهش وی پسرش خالد از مسیحیان حمایت میکرد . خالد نه‌تنها مسیحیان رابکارمیگماشت بلکه برخلاف دستور عمر بن عبدالعزیز زرتشتیان ومسیحیان را فرمانداری میدادو برسر مسلمانهامسلط میساخت وآنها هم تامی توانستند بمسلمانان صدمه میزدند. مادر عمر بن ابی‌ربیعه شاعر نامی اسلام مسیحی بود و تاهنگام مرگ خاج در گردنش ماند. مسیحیان درزمان بنی‌امیه بمسجد می آمدند وکسی متعرض آنها نمیشد. اخطل شاعر مسیحی عرب بدون اجازه در حال مستی خاج بگردن نزد عبدالملك بن مروان میآمد وکسی هم باوایرادی نمیکرد، زیرا ببهترین طرزی درهجو انصار (یاران پیغمبر) شعر میگفت !

خلفای بنی‌امیه گاه گاهی بکارمندان وخواص یهودی و مسیحی خود پیشنهاد میکردندکه مسلمان شوند، آنهاهم دربعضی موارد می‌پذیرفتندولی غالباً ردمیکردند ردکردن پیشنهاد خلیفه همیشه تولید زحمت نمیکرد ، فقط موقعی که خلیفه بخشم میآمد وچندان احتیاجی بوجودآن مسیحی نمیدیدبشدت اورا کیفر میداد. مثلاشمعله نام ازمسیحیان ایرانی بود که نزدخلفای بنی‌امیه آمدوشدمیکرد، موقعی خلیفه باو گفت

شمعله مسلمان شو- شمعله پاسخ داد. هرگز، هرگز مسلمان نمیشوم مگر اینکه تو مرا وادار بآن کار کنی. خلیفه که احتیاجی بوجود شمعله نمیدید فوری دستور داد تکه‌ای از گوشت ران شمعله ببرند و کباب کنند و بحلقش فرو ببرند. ولی هرگاه بوجود شخص مسیحی نیازمند بودند اگر هم پیشنهاد آنانرا برای مسلمان شدن رد میکرد بـاز هم بااو مدارا مینمودند. مثلا عبدالملك بن مروان باخطل شاعر گفت بیا و مسلمان شو تاده هزار بتو بدهیم و ازغنیمت‌های اسلام سهمی برایت معین کنیم، اخطل گفت باشراب چه کنم؟ عبدالملك گفت شراب چیز خوبی نیست، اولش تلخی و آخرش مستی است،



دوظرف لعابی ساخت سوریه متعلق بقرن دوم هجری

اخطل گفت آری: درست گفتی امامیان همان تلخی و مستی عالمی هست که تمام خلافت وقدرت تو درمقابل آن مثل یك قطـره آب دربرابر رود فرات میباشد، خلیفه خندید وپاپی او نگشت.

عمال بنی‌امیه برای دریافت جزیه بر ذمیان سخت میگرفتند و هر کس که پول میداد اورا گرامی میداشتند. در خطط مقریزی مطالب مفصلی راجع باین موضوع درج است، طالبین بآنجا رجوع کنند.

خلاصه خلاصهٔ این فصل آنکه دولت اموی دولتی بود که پایهٔ آن بر تعصب عربی و سیاست آن بر میانی زور و سخت گیری استوار شده بود و با کمك دسته بندی های سیاسی وجلب سیاستمداران اداره میگشت و بیش از همه نسبت باعراب قریش ابراز تعصب میشد ودر نتیجه قبیله های عرب از آن نظر بدورهٔ جاهلیت بر گشتند و برای قوم وطایفهٔ خویش تعصب کشیدند. سپس تعصب قومی به تعصب وطنی بر گشت. بنی امیه بطور کلی مسلمانان غیر عرب و نا مسلمانان ذمی را آزار میدادند وحقیر میشمردند و برای جلب رجال سیاسی و دسته بندی بپول زیادی احتیاج داشتند و همان نیازمندی به پول زیاد آنانرا بظلم وجور وادار میساخت. بنی امیه بهمان نظر از کلیهٔ مقررات اسلامی مربوط بامور مالی چشم پوشیدند وصدقه وغنیمت و سایر موارد درآمد را بمیل خود صرف کردند وچون دشمنان آنان (علویان) مردم دیندار پرهیز گاری بودند بنی امیه برضد دین اقدام کردند و دین داری را زیرپا گذاردند و بمکر و حیله متوسل شدند ، از مردی ومردانگی دست کشیدند و در بیداد گری و آزار مردم افراط کردند بقسمی که هیچ یك از مورخین حتی خود مورخین اموی آنرا انکار ندارند، مثلا ابوالفرج اصفهانی مؤلف کتاب اغانی ازامویان است بیشتر بدکاری های بنی امیه از کتاب ابوالفرج اقتباس ونقل شده است.

پایداری دولت بنی امیه مرهون کاردانی و سیاستمداری سه خلیفه اموی است که هریك با تدبیر وفکر وهوش مدت بیست سال برامپراطوری اسلام حکمروا شدند وبقیهٔ خلفای اموی ازپرتو آنان چندی فرمانروا گشتند. نخستین خلیفهٔ سیاستمدار با تدبیر اموی معاویة بن ابوسفیان مؤسس خاندان اموی است که ازسال ٤١ تا ٦٠ هجری مدت بیست سال خلافت کرد ، سپس عبدالملك بن مروان از ٦٥ تا ٨٦ هجری خلیفه بود ودیگر هشام بن عبدالملك که ١٠٥ تا ١٢٥ خلافت نمود. ومنصور عباسی درمملکت داری ازهشام تقلید میکرد. عمر بن عبدالعزیز ازنظر دینداری وپرهیز گاری برتر ازهمهٔ آنان بود اما چون متناسب با وضع محیط نبود ، کارش نگرفت وکشته شد و اگر آن سه خلیفهٔ کاردان میان آنان پدید نمی آمد بزودی خلافت ازدست خلفای عیاش خوش - گذران و بی فکرو بی تدبیر بیرون میرفت . نخستین خلیفهٔ عیاش وهرزه وضعیف الرأی

(امویان) یزیدبن معاویه است که درسال ٦٤ در گذشت وی بیش ازهرچیز بشکار علاقه داشت واز آنرو باسگها وبازهای شکاری ومیمون ویوزپلنك خوش بود. ازمیگساری وبزم آرائی دریغ نمیکرد. عمال ومأمورین وی بوی اقتداء کردند وآشکارا بباده پیمائی پرداختند. سازوآواز که تا آن زمان درمکه ومدینه معمول نبود درایام یزیدمعمول شدومسلمانان که تاآنگاه عیش ونوش وتفریحات نمیدانستنددرزمان یزیدبآن کارها دست زدند.

دیگر ازخلفای هرزهٔ اموی یزیدبن عبدالملك است که درسال ۱۰۵ در گذشت واوراخلیفه هرزه میخواندند. یزید بعدازعمربن عبدالعزیزخلیفه شد وبراهی برخلاف وی رهسپارشد، ازمیان زنان حرمسرا بدوکنیزك یکی سلامه ودیگر حبابه متوجه شد وتمام اوقات خودرا باآنان میگذرانید. روزی حبابه این شعررا برای وی خواند.

ترجمهٔ شعر:

«میان استخوانهای سینه وگلوآتش عشق چنان افروخته شده که باهیچ چیز آرام نمیگیرد وخنك نمیشود.»

یزیدازشنیدن این شعرچنان بهیجان آمدکه فریادکنان بخیال پروازافتاد، حبابه گفت نکن، مابتوکارداریم ای امیرمؤمنان، یزید گفت نه، نه بخدا سوگندالان پرواز میکنم، حبابه گفت: مملکت را بکی میسپاری؟

یزید دست حبابه را بوسیده گفت: ملت اسلام ومملکت اسلام را بتو تفویض میکنم. روزی یزیدباحبابه برای گردش باطراف رواردن حرکت کردوهمینکه دربزم باده گساری نشستند وهردواز بادهٔ ناب سرمست شدند یزیدازروی مستی حبهٔ انگوری بطرف حبابه پرت کرد، دانهٔ انگور در گلوی حبابه ماندو اوراخفه نمود. یزیدسه روز تمام لاشهٔ حبابه رابغل گرفته میبوسید ومیگرئید ومیبوئید. سرانجام باصرار آن جسد گندیده را پس ازسه روز ازیزید جداکرده بخاك سپردند. یزید با اندوه بسیاربکاخ خود باز گشت وشبی صدای کنیز کی را شنید که بمناسبت مرگ حبابه این شعر را میخواند.

ترجمهٔ شعر :

«چگونه از اندوه جان نسپارم که جای عزیزم را خالی می‌بینم .»

یزید که این بیت را شنید بی‌اختیار شدو بقدری گریست که ازحال رفت ودرراه معشوقه‌ای که در نتیجهٔ شوخی اوجان داده‌بوده خود نیزجان سپرد. یزیدفقط هفت روز بحال دیوانگی پس ازمرگ معشوقه زنده‌بود وبرادرش مسلمه در آن یك هفته خلیفه را درنظر مردم پنهان میکرد، تامبادا ازجنون عاشقانهٔ وی درفراق معشوقه آگاه شوند. مدت خلافت یزید چهار سال بود .

دیگر ازخلفای هرزه خوشگذران بنی‌امیه ولیدبن یزیدبن عبدالملك است که درسال ۱۲۶ هجری در گذشت وجز شراب وشکارهوسی نداشت بقسمی که حوضهائی پر از شراب فراهم میساخت ودرمیان حوض شراب غوطه میخوردوشراب مینوشید، همینکه یزید خلیفه شد سازندگان ونوازندگان مکه ومدینه وسایر نقاط رابشام آورد وازآنان وسایراهل عیش ونوش وطرب بزم هائی آراسته بخوشگذرانی و عیاشی پرداخت ، اما بیش ازیکسال خلافت نکرد ودر گذشت .

عربها درزمان یزیدبن معاویه نسبت به بنی‌امیه بدبین شدند والبته از کارهای ناپسند ولید ویزیدبن عبدالملك وغیره بیشتر رنجیدند ویکی ازشعرای عرب خطاب بخلفای بنی‌امیه چنین می گوید :

«مردم ازسوء سیاست شما بتنگ آمدند بیائید پرهیز گاری ودینداری راپیشه کنید.

تاکی وتاچندباپست ترین افراد دمسازهستید ، اینان شما را نابود میسازند.

تاکی به دست خود شکم خود را می درید ، روزی می آید که پشیمانی سودی ندارد ...»

آری این خلفای هرزه خوشگذران کجا وآن خلفای سیاستمدارظاهرالصلاح (اموی) کجا ؟ که نه شراب میخوردند ونه اجازهٔ شراب خوردن میدادند و نه مانند یزید وولید دنبال خوشگذرانی میرفتند . حتی هشام بن عبدالملك که در اواخرایام بنی‌امیه آمد، لب بشراب نمی‌زدو کسی درحضور اوشراب نمی‌خورد و مردم راسختی

از آن کار بازمیداشت .

این هرزگی وعیاشی خلفای اموی ازطرفی و آن سخت گیری نسبت بتازه مسلمانان وذمیان و تحقیر مردم غیرعرب دست بهم دادو کارها رامختل نمود بقسمی که دراواخر دولت اموی سپاهیان اسلام ازهردهی که میگذشتند اموال اهل ده راغارت میکردند ودرنتیجهٔ این پیش آمدها ونارضایتیها ، مخالفان ازاوضاع آشفته استفاده کرده دولت اموی را برانداختندوعباسیان جای آنها راگرفتند .

دورهٔ نخستین نفوذ واستیلای ایرانیان بر ممالك اسلامی

ازخلافت سفاح ۱۳۲ هجری تا خلافت متوکل ۲۳۳ هجری

این دوره را دورهٔ ایرانی نامیدیم، زیرا اگرچه خلفاء وزبان ودین آن دوره عرب بوده اما ازحیث سیاست وادارهٔ امور مملکتی تحت نظر ایرانیان قرارداشته است چه ایرانیان آن دولت رایاری کردند و بپاداشتند و آنرا اداره نمودند. وزیران وامیران ونویسندگان وحاجبان این دولت همه ایرانی بودند وچنانکه گفتیم آزارو تحقیر بنی امیه نسبت بموالیان که بیشترشان ایرانی بودند آنانرا بکمك مخالفان بنی امیه (شیعیان علی وخوارج) برانگیخت، درعین حال ایرانیان به پیروان علی بیش از دیگران متمایل شدند زیرا آنانرا که فرزندان داماد دختر پیغمبر بودند شایسته تر از دیگران میدیدند، علویان درعراق وفارس وخراسان وسایر نقاط دوردست به تبلیغ ودعوت میکوشیدند و ایرانیان بامید رهائی ازستم بنی امیه با آنان بیعت میکردند.

سپس بنی عباس قیام کردند وباکمك ابومسلم خراسانی موفق شدند وازتفرقهٔ میان اعراب استفاده کردند ویمنی هارا که مخالف بنی امیه بودند باخود همراه ساختند وفقط قبیلهٔ مضر بابنی امیه ماندند ونظر بمشکلات کارامویان آنهاهم پیشرفتی نکردند.

انتقال خلافت بعباسیان
(شیعهٔ علوی)

فرزندان علی بن ابی طالب از مخالفان جدی و سرسخت امویان بودند ، نخستین بار حسن بن علی پس از (شهادت) پدرش مدعی خلافت گشت ، ولی بزودی درسال ۴۱ هجری ازخلافت دست کشید . شیعیان علی درکوفه از این وضع برآشفتند و برضد معاویه شوریدند . اما در آنموقع زیاد بن ابیه یعنی آنمرد زبردست چالاك بی باك والی کوفه بودو باآتش وشمشیر، شیعیان علی ازآنجمله حجربن عدی ویارانش راازپادر آوردو بسیاری از آنان راازدم تیغ بیدریغ گذرانید. علوایان بانتظار مرگ معاویه نشستند

تا مگر پس از او برخیزند و تصور نمیکردند که معاویه پسر خود را ولیعهد کند، همینکه یزید ولیعهد شد علویان بیش از پیش کینهٔ امویان را در دل گرفتند، بخصوص که میدانستند یزید بر عکس پدر مرد هرزه لاقید خوشگذرانی است و شایستگی خلافت را ندارد. عبدالله بن هشام السلولی در آنمورد چنین میگوید.

ترجمهٔ شعر :

« بقدری از امویان خشمگین هستیم که اگر خون آنها را بنوشیم خشم ما فرو نمینشیند.»

«مردم از دست رفتند و بنی‌امیه مشغول شکار خرگوش هستند .»

همینکه معاویه در سال ۶۰ هجری مرد سر آمد خاندان علوی حسین بن علی(ع) بود، وی از بیعت با یزید سر باز زد و آنمردم پرهیزگاری هم که ناچار با یزید بیعت کردند این کار خود را برخلاف موازین مذهبی میدانستند. حسین(ع) برای احتراز از بیعت اجباری با یزید از مدینه بمکه آمد و شیعیان وی که در کوفه بودند نامه‌ها بوی نوشته از او خواستند که بکوفه بیاید، حسین(ع) بطرف کوفه رهسپار گشت ولی همینکه نزدیك کوفه رسید کوفیان از یاری او خودداری نمودند. عبیدالله بن زیاد والی کوفه سپاهیان بجنگ حسین(ع) فرستاد حسین (ع) مردانه از خود و عقیدهٔ خود و خاندان خود دفاع کرد و در روز دهم محرم سال ۶۱ هجری (عاشوراء) در کربلاء(بشهادت)رسید.

شیعیان پس از مرگ یزید از کردهٔ خود پشیمان شدند و از بیعت با مروان بن حکم سر باز زدند و بخونخواهی حسین برخاسته خود را (توابین) یعنی توبه کاران نامیدند (۶۴ هجری) و عبیدالله بن زیاد را که هم چنان در آنموقع والی کوفه بود بیرون کردند و از خود والی تازه‌ای تعیین نمودند ولی ابن زیاد بر آن والی جدید غلبه کرد، دراین میان مختار بن ابوعبیده ثقفی که مرد جاه‌طلب و پول دوستی بود از وضع آشفته استفاده کرده بنام محمد بن حنیفه برادر پدری حسین بن علی قیام کرد و رو بکوفه آورد و جمعی از شیعیان علی را پلیس خدا (شرطةالله) نامیده با خود بکوفه آورد و ابن زیاد را دستگیر ساخته با بسیاری از قاتلان حسین بقتل رسانید. محمد حنیفه که ازاین دعوت و تبلیغات مختار ناراضی بود کسانی نزد وی فرستاد و از او تبری

نمود. مختار نام محمد حنیفه را رها کرده بنام عبدالله بن زبیر دعوت آغاز کرد، عبدالله بن زبیر آنموقع در مکه بود و دعوی خلافت داشت و چنانکه گفته شد زبیر پدر عبدالله پس ازقتل عثمان داعیهٔ خلافت داشت. عبدالله بن زبیر بزودی دانست که مختار او را فریب میدهد واسم او ومحمد حنیفه را بهانه کرده برای خلافت خود میکوشد از آنرو برادر خود مصعب را بعراق فرستاد و مختار بدست مصعب کشته شد (٦٧ هجری..)

شیعیان علوی پس ازقتل حسین دو دسته شدند، دسته‌ای خلافت و امامت را از آن علی بن الحسین ع (زین العابدین) میدانستند ودستهٔ دیگر محمد بن حنیفه برادر پدری حسین را جانشین او میخواندند واین گروه اخیر را کیسانیه هم می گویند ولی دستهٔ اول زیادتر و نیرومندتر بودند و پس ازقتل حسین(ع) باعلی بن الحسین و پس ازاو بافرزنداو بیعت کردند(۱) و شیعهٔ اثناعشری همان دسته‌ای هستند که پیرو دوازده امام (یعنی علی - حسن - حسین - علی بن الحسین زین العابدین - محمد باقر - جعفر صادق - موسی کاظم علی الرضا - محمد التقی - علی النقی - حسن العسکری ومحمد المهدی (صاحب الزمان علیهم الصلواة والسلام) میباشند. شیعیان علوی شاخه‌های دیگری هم پیدا کردند از آنجمله شیعهٔ زیدیه پیروان زیدبن علی بن الحسین (ع) و اسماعیلیه پیروان اسماعیل بن جعفر الصادق (ع) وغیره که ذکر همهٔ آنان دراینجا مورد ندارد.

همینکه بنی‌امیه ازقیام علویان خبردار میشدند برای نابود کردن آنان بتمام وسایل دست میزدند، بعضی‌ها را با شمشیر میکشتند بعضی‌ها را ازهر میدادند بعضی‌ها را دار میزدند و به‌پیروان آنها همه‌جور آزار میرساندند بقسمی که از شیعیان علی از تهیهٔ نان و آب برای خانوادهٔ خود درمیماندند و کارشان بگرسنگی میکشید. فقط موقعی که خالدقسری متوفی بسال ۱۲٦ هجری والی عراقین شد باشیعیان علی مساعدت کرد و بآنان مال و ملك بخشید، آنها هم که وضع خود را مناسب دیدند مجدد بمخالفت با امویان برخاستند. اخلاق این والی هم (خالدالقسری) طورعجیبی بوده زیرا درعین حال که والی امویان بود برخلاف نظر آنان باعلویان همراهی داشت وچنانکه گفتیم ذمیان

۱ — دراینجا مقصود از بیعت ایمان با امامت ائمه اطهار میباشد. مترجم.

را بکارهای دولتی ورسمی می گماشت .

شيعهٔ عباسی

بنی عباس يعنی پسرعمويان پيغمبر نيز پنهانی برای بدست آوردن خلافت تلاش ميکردند وطبعاً با علويان که از بنی‌ـ امیه ستم می کشيدند همدست ميشدند چه هردو از قبيلهٔ هاشميان ودشمنان امويان بودند واين طبيعی‌است که ستمديدگان باهم نزديك ميشوند .

عباسيان درحميمه‌ازتوابع بلقاء(شام) اقامت گزيده وپنهانی برضدبنی اميه‌اقدام ميکردند و همينکه بنی‌اميه‌ناتوان شدند دعوت‌عباسيان آشکار گشت.همانموقع‌فرقهٔ کسانيه‌هم بنام‌ابوهاشم (پسرمحمد حنفيه)دعوت ميکردند . ابوهاشم گاه گاه‌ازمدينه بشام ميامدودرضمن سری به بنی عباس(درحميمه) ميزد ، دريکی از اين آمد وشدها ابوهاشم نزدهشام آمدوهشام که فصاحت‌ولياقت ابوهاشم رااز نزديك ديد ودانست که وی مدعی‌خلافت است دستورداد موقع باز گشت اورا باشيرمسموم کنندابوهاشم‌ميان راه‌احساس‌خطر کردلذا باشتاب‌خودرا به‌حميمه نزدمحمدبن‌علی بن‌عبدالله‌بن‌عباس‌سر آمدخاندان‌عباسی رسانيد درحضور پيروان‌خود ازحق‌خلافت‌صرف نظر کرده‌وصيت نمود که پيروان‌اوپس ازمر گش محمد رابخلافت بشناسند.ابوهاشم در گذشت‌وفرقهٔ کيسانيه به محمد پيوستند محمد بيش‌ازپيش برای‌نيل بمقام خلافت بتلاش افتاد اما پيش‌ازاينکه‌دستش بخلافت‌برسدوفات کردوفرزندش‌ابراهيم‌معروف‌بامام‌جانشين‌اوشد.

ابراهيم امام‌که ميدانست مردم خراسان بيش از مردم ساير شهرها بعباسيان توجه دارندباهالی آنجانزديك شدوكسانی‌رابرای‌تبليغ‌بخراسان فرستاد اتفاقاًشيعيان کيسانی بيش‌ازهرجا درخراسان وعراق يافت ميشدند ومکرر باعلويان همدست‌شده بودند .مبلغين(دعاة) کيسانی‌بخراسان رفته‌وبنام‌آل محمد بدون‌اينکه نامی‌ازعلويان وعباسيان ببرند دعوت نمودند ، خراسانيان‌که ازستم بنی‌اميه بجان آمده بودند از نام‌آل محمد استقبال‌کردند و مرد دلير بـاتدبير کار دانی بنام ابومسلم خراسانی از خراسان بـرخاسته بياری عباسيان شتافت و چنانکه ميدانيم خلافت عبـاسيان را تأسيس کرد .

بیعت منصور با علویان و پیمان شکستن منصور

هاشمیان یعنی عباسیان و علویان که سقوط امویان را نزدیك میدیدند در مکه گرد آمدند تا کسی را ازمیان خود برای خلافت بر گزینند ، ابوالعباس سفاح و برادرش عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نیز جزء عباسیان در آن جا حاضر شدند و این عبدالله بن محمد همان ابوجعفر مزبور است که بعد ها خلیفه شد . عباسیان وعلویان پس از مشورت وبررسی سرانجام بامحمدبن عبدالله بن حسن مثنی بن حسن بن علی ابی طالب ملقب به نفس زکیه بیعت کردند چه که وی در آن موقع ازهرجهت برسایر علویان امتیاز داشت وابوجعفر منصور نیزجزء بیعت کنندگان بود وهمین بیعت با نفس زکیه سبب شدکه پیروان عباسی وعلوی با یکدیگر متفق شوند چه تا آن موقع هم صحبت ازخلافت آل محمد بود وتصور میرفت علویان و عباسیان باهم خلافت میکنند ولی عباسیان ،علویان راکنارزده خودمستقلاخلافت را عهده دار گشتند .

شیعیان علی درعراق وفارس و خراسان که بنام علویان دعوت میکردند خواه ناخواه ازانتقال خلافت بعباسیان اظهار رضایت کرده تسلیم شدند، ازآن جمله ابوسلمه خلال ازرجال نامی ثروتمند ایران که درحمام اعین نزدیك کوفه مقیم بود واز حقوق خاندان علی باجدیت دفاع میکرد، همینکه ازمکر عباسیان خبردارشد خشم خویش را پنهان ساخته منتظر پیش آمدها گشت که بوی خبر رسید ابوابراهیم امام ابومسلم را بخراسان فرستاده وبوی دستور داده که هر کس را متهم بمخالفت دانستی بکش ، ابوسلمه صلاح خودرا در آن دیدکه برخلاف میل قلبی خویش باابومسلم و عباسیان همراه گردد ولی بازهم امید داشت که پس ازاتمام کار بنی امیه علویان و عباسیان در موضوع بیعت بایکدیگر مشورت میکنند. دراین میان ابراهیم امام بدست مروان بن محمدآخرین خلیفهٔ اموی کشته شد وابوسلمه بفکر افتاد مجدد برای علویان دعوت کند ولی دراین اثناء ابوالعباس سفاح وابوجعفر منصور برادران وکسان ابراهیم امام نزد ابوسلمه آمدند وبنام ابوالعباس سفاح ازمردم بیعت گرفتند ابوسلمه هم وضع را نامناسب دیده ساکت ماند و باعباسیان همراه گشت، در همین موقع ابومسلم وسایر

نقیبان درخراسان وفارس وعراق باطرفداران بنی امیه جنگ میکردند وهمینکه آنان را ازپا درآوردند بعراق آمدند وباابوالعباس بیعت کردند و علویان که این پیشرفت وقوت عباسیان رادیدند برجان خود ترسیده ساکت ماندند ولی همچنان امیدداشتند که کار خلافت بشوری بکشد وبآنان نیز سهمی برسد.

عباسیان که از تمایل ابوسلمه بعلـویان خبر داشتند از ابومسلم دفع شر اورا خواستند، ابومسلم هم کسی را پنهانی بکوفه فرستاد وآن شخص ناگهان ابوسلمه را کشت و اشخاص دیگر نیز که نسبت به عباسیان اخلاص نداشتند بهمان وضع کشته شدند ودرعین حال شهرت یافت که اینان راخوارج کشته‌اند.

خلاصه اینکه درسال ۱۳۲ خلافت عباسیان رسماً بدست ابوالعباس سفاح مستقر گشت وآل حسن بن علی که بامحمدبن‌علی (نفس زکیه) بیعت کرده بودند بکوفه نزد ابوالعباس آمده یادآور شدند که خود ابوالعباس وبرادرش ابوجعفر منصورمانندآنان بانفس زکیه ازخاندان حسن بن علی بیعت کرده‌است واکنون چه‌شده که آن عهدوپیمان راشکسته‌است، ابوالعباس اموال نقدینه واملاك خالصهٔ بسیاری بآنان واگذاردوآنها راخاموش کرد، اتفاقاً عبدالله بن حسن مثنی پدرمحمد (نفس زکیه) نیزجزء سایرخاندان حسن بن علی بکوفه آمده‌بود وبیش ازهرچیز پول میخواست. ابوالعباس بوی گفت چقدر میخواهی که ازحق پسرت صرفنظر کنی. عبدالله گفت یکمیلیون درهم بمن بده چون تاکنون چنان پول زیادی درعمرم ندیده‌ام ، ابوالعباس یکمیلیون درهم موجود نداشت ولی ازصرافی بنام ابی مقرن قرض گرفت وبعبدالله داد وعبدالله پولها را گرفته از پیش ابوالعبـاس نرفت تاآنکه سپاهیان عباسی پس از شکست دادن مروان آخرین خلیفهٔ اموی بااموال وجواهرات بسیارنزد ابوالعباس آمدند وهمانطور که ابوالعباس جواهرات رازیرورو میکرد عبدالله بن حسن زار زار میگریست. ابوالعباس ازوی پرسید که‌چرا میگرئی ماکه یکمیلیون درهم بتو داده‌ایم عبدالله گفت گریه‌ام برای آنست که تومیان جواهرها غوطه میخوری ودختر عموهای تو در مدینه در حسرت یك جامهٔ نو هستند وچنین چیزهائی را ندیده‌اند ابوالعباس آن جواهرات را بعبدالله بخشیدولی صرافی را نزد اوفرستاد وهمهٔ آن جواهرات را به هشتاد هزار دینار (قریب يك میلیون درهم)

خریدو بااین حال عبدالله از کوفه نمیرفت و ابوالعباس با احترام ومهربانی ازوی پذیرائی میکرد . در ضمن جاسوسانی بروی گمارد و همینکه دانست عبدالله مرد طمعکارپول دوستی است مبالغ دیگری پول داد و آنقدر بارش را ازپول سنگین ساخت که عبدالله راضی شده چندین بارطلا ونقره برداشته از کوفه بمدینه آمد ومیان علویان که بسیار تنگدست بودند تقسیم کرد و آنها هم البته بسیارخشنود شدند .

بااین همه عبدالله بخلافت پسر خود امیدداشت وعباسیان این رادانسته دربیم وهراس بودند وسفاح چنانکه دیدیم اووخاندان اورا با پول آرام ساخت تااینکه سفاح بسال ۱۲٦ در گذشت و برادرش ابوجعفرمنصور بجای او خلیفه شد . منصورمرد بی باکی بود و برای سرکوب مدعیان ازهیچ عملی دریغ نداشت وپیش از همه بفکرخاندان حسن افتادچه منصوربا سرخاندان آنها بیعت کرده بود. منصور جاسوسانی درمدینه برای تحقیق عملیات آل حسن تعیین کرد ، سپس بعادت معمول مبالغی برای اهل مدینه فرستاده بعامل خود چنین نوشت :«همینکه این پولها بدستت رسید مردم را خبرکن که بیایندومقرری وجایزه خودرا بگیرند وبرای کسی پول نفرست تا خودش بیاید و بگیرد ، مخصوصاً مراقب هاشمیان باش و بخصوص محمد و ابراهیم ،پسران عبدالله بن حسن مثنی رازیرنظر بگیر » والی مدینه مطابق دستور عمل کرد وهمهٔ بنی هاشم بجزمحمد وابراهیم آمدند ومقرری خود را گرفتند . والی مدینه شرح واقعه را بمنصور گزارش داد او هم یقین دانست که محمد و ابراهیم قصد مخالفت دارندونظر ببذل وبخشش سفاح ازآن کارخودداری داشتند درصورتی که خودمنصورقصدنداشت که باآنها مثل سفاح رفتار کند . محمد و ابراهیم بزودی قصد خود را عملی کردند وکسانی بخراسان وجاهای دیگرفرستادند تا مردم را بنام آنان دعوت کنند. منصوراز جریان آگاه شد واشخاص را بدنبال مبلغین ابراهیم ومحمد فرستاد و نامه‌ها واسرار آنان راضبط کرد ودرصددجلب آنها برآمد : عبدالله بن حسن از محل اقامت پسران خویش اظهاربی اطلاعی کرد ، منصوربه‌والی مدینه فرمان دادسران علوی راکه‌مدعی خلافت هستند (بخصوص سران خاندان حسن را) باکند و زنجیر بعراق بفرستد والی مدینه قریب بیست نفرازآنهارا بازنجیر وکند سوارشتر برهنه‌کرده نزد منصور

فرستاد ومنصور بیشتر آنهارا کشت.

اما محمد وابراهیم گرفتار منصور نشدند وهم چنان پنهان میزیستند ومنصور بسختی آنان را دنبال میکرد ، محمد که این سخت گیری را از منصور دید از محل پنهانی در آمد و خود را خلیفه خواند، مردم مدینه هم باو بیعت کردند و از مالك بن انس (سردستهٔ سنیان مالکی) استفتاء کرده گفتند ما که بامنصور بیعت کرده‌ایم چگونه بیعت اورا بشکنیم ، مالك گفت مانعی نداردچون شما قبلا از روی میل ورغبت بامحمد بیعت کرده‌اید این بیعت دومی بامنصور از روی اجبار بوده‌است . ابوحنیفه نیز همین فتوی راداد ومحمد را برحق دانست ، منصور پس از کوشش بسیار محمد ملقب به‌نفس زکیه را مغلوب نموده کشت ۱۴۵ هجری و چون از مالك و اباحنیفه بواسطه فتوای آنان کینه در دل داشت اولی را به‌بهانه فتوی دادن دربارهٔ طلاق مکره تازیانه زد واباحنیفه را بعذر تمرد از قبول منصب قضاء (داوری) بزندان انداخت .

بیعت شکستن منصور بر آل‌علی بسیار گران آمد تاحدی که از مخالفت‌خود با بنی‌امیه پشیمان شدندو بروزگارامویان حسرت خورده بازگشت آنرا آرزو کردند میگویند هنگامی که محمد برمنصور خروج میکرد اشعار شاعری بگوشش رسید که برقتل‌ومرگ‌وزوال بنی‌امیه مرثیه میگفت . محمد از شنیدن آن اشعار بگریه‌افتاد وعمویش بوی گفت چگونه است که‌برامویان میگریی وباعباسیان‌میجنگی؟

محمد گفت : «عموجان‌ما برامویان‌تاختیم وعباسیان‌را کمك کردیم ولی‌افسوس که بنی‌امیه بیش از عباسیان خداترس بودند و دلایل ما برضدعباسیان محکمتراست، بنی‌امیه اخلاق وفضایلی داشتند که منصور فاقدآن است» .

سیاست عباسیان در پیشرفت کار خودشان

قتل در اثر تهمت

چنانکه دیده شد عباسیان هنگام دعوت مردم برای خلافت خودشان بادوخطر بزرگ مواجه بودند. اول خطر خاندان اموی که حکومت رادر دست داشتند، دوم خطر علویان که مانند آنان (عباسیان) داوطلب خلافت بودند. عباسیان از جریان حوادث آموخته بودند که هیچ دولتی بادین وتقوی پایدار نمیماند، چنانکه دولت خلفای راشدین دوام نیافت وخاندان علی نیز نتوانستند باپرهیز کاری برمعاویه فایق آیندچه که علویان بااسلحه دین وشرافت خانوادگی ومعاویه باسیاستمداری وحیله بمبارزه برخاستندوسرانجام معاویه پیروز گشت همینقسم اگر عبدالملك بن مروان باپیمان شکستن وآدم کشتن و مکرو زجروشکنجه مجهز نمیشد پیشرفت نمیکرد، از آنرو عباسیان هم از کلیه اصول اخلاقی صرفنظر کرده بتمام معنی سیاستمدار شدند و همینکه ابوهاشم بن محمد بن حنفیه علوی با محمد بن علی عباسی (شرحش گذشت) بیعت کرد خلافت را از علویان گرفته واز آن خود (عباسیان) دانستند وپس از مرگ محمد پسرش ابراهیم امام، خود را خلیفه خواند وموفق بهم کاری باابومسلم خراسانی شدوچون ابومسلم را مردسخت گیر باتدبیری دید ویرا فرمانده نقیبان وداعیان خویش قرار داد ودستوری برای ابومسلم نگاشت که در آینده محورسیاست عباسیان همان دستور بود.

واینك متن (ترجمه) آندستور:

«ای ابومسلم تواینك از خاندان ماهستی، دستور مرانگاهدار و آنرا»
«بکار بند قبیله‌های عرب یمن را در دست‌داشته باش، میان آنان اقامت نما، چون»
«بدون یاری آنها کار از پیش نمیرود وقبیلهٔ ربیعه را در کاریمنی‌هامتهم ساز، اما»
«قبیلهٔ مضردشمن خانگی هستند، هر کس از آنان که مورد بد گمانی شد اورا بکش،»

« اگر ممکن باشد یک عرب زبان در خراسان نگذار . هر جوانی که قدش به پنج وجب »
« رسید و متهم بدشمنی شد او را بکش ... »

ابومسلم با این دستور از پیش ابراهیم امام بیرون آمد و کاملا بآن دستور عمل کرد و اساس کار را بر آن دستور استوار ساخت ، هر کس که متهم میشد یا باو بد گمانی میرفت کشته میشد . تا آنکه ابومسلم برای تأسیس خلافت عباسیان در ظرف چندسال ششصد هزار نفر را بدون اینکه با او جنگ کنند ، بقتل رسانید که از آن جمله ابوسلمه خلال از یاران دیرین عباسیان بود، ابوسلمه بقدری نزد عباسیان تقرب داشت که او را وزیر آل محمد میگفتند . همانطور که ابومسلم را امیر آل محمد میخواندند .

حقیقت مطلب آنست که شمشیر ابومسلم و پول ابوسلمه کار عباسیان را رو براه کرد ، با این همه چون از ابوسلمه بد گمان شدند او را بدست ابومسلم کشتند و گذشته از ابوسلمه بسیاری از داعیان و مبلغان و نقبای شیعیان (علوی و عباسی) در نتیجهٔ اتهام یا بدگمانی کشته شدند. ابومسلم بقدری در اجرای دستور ابراهیم امام مبالغه میورزید که تا سفاح امام بوی گفت : ظاهراً ابوسلمه درصدد انتقال خلافت از عباسیان بعلویان میباشد ابومسلم فوری قتل ابوسلمه را تصویب کرد و نه تنها خود او را کشت بلکه تمام همدستان و نزدیکان ابوسلمه که در اطراف بودند بقتل رسیدند . سلیمان بن کثیر نیز از شیوخ محترمی بود که باجان و دل در راه پیشرفت عباسیان میکوشید اما تا متهم بمخالفت شد مانند ابوسلمه بقتل رسید . باین قسم که پس از قتل ابوسلمه گزارشهائی نظیر گزارشهای مربوط بابوسلمه راجع به سلیمان بن کثیر نزد ابومسلم آوردند ، ابومسلم سلیمان را خواسته گفت: آیا دستور ابراهیم امام را در نظر داری که بمن گفت هر متهمی را بکش ؟ سلیمان گفت : آری نظرم هست .

ابومسلم گفت : من ترا متهم میدانم ، سلیمان بوحشت افتاده بانگ بر آورد که ای ابامسلم ترا بخدا..

ابومسلم پاسخ داد بیجهت سوگند مده تو متهم هستی و فوری گردنش را زد.

بدیهی است که وقتی باشیعیان و دوستان عباسی چنین رفتار شود با دشمنان چه خواهد شد و بسیاری از امراء و سرداران غیر شیعه نیز بشمشیر ابومسلم بمجرد اتهام از پا در آمدند.

بعضی از آنانرا بمکروحیله وبعضی‌را باحملهٔ ناگهانی از آنجمله کرمانی وفرزندانش را بقتل رسانیدند وبقدری ابومسلم درخونریزی افراط کرد که مردم ازبیم تروروی آرام نداشتند وهرکس را ابومسلم احضارمیکرد فوری کفن خودرا آماده میساخت و وصیت میکرد ونزد وی میرفت، چه امید بباز گشت نداشت. سرانجام عده‌ای از امیران بصدا درآمده گفتند: ما باآل‌محمد یاری کردیم که ازستم وخونریزی‌بنی‌امیه بکاهیم واکنون ابومسلم بدتراز آنان شده است وقریب سی‌هزارنفربرضد ابومسلم‌قیام کردند، ابومسلم سپاهیان انبوهی بجنگ آنان فرستاده آنهارا مغلوب ساخت.

منصور ودولت عباسیان

آری ابومسلم بااجرای این نقشهٔ خونین سلطنت (خلافت) را از دست بنی‌امیه گرفت و بعباسیان سپرد و تنها بقتل مروان‌بن محمد آخرین خلیفهٔ اموی و بیعت گرفتن برای ابوالعباس‌وکشتار مردم آنهم باتهام اکتفاء نکرد بلکه‌شاعران و گویندگان راوادار ساخت تاخلیفهٔ عباسی رابرقتل و نابودساختن بقایای بنی‌امیه تحریك کنند.

میگویند: ابوالعباس سفاح نخستین خلیفهٔ عباسی سلیمان‌بن‌هشام‌بن‌عبدالملك وبقیهٔ خاندان اموی را امان داده بود و روزی که سلیمان وعده‌ای از امویان بحضور سفاح آمده بودند ابومسلم سدیف شاعر مولای بنی هاشم را امر کرد بآن محضر برود واشعاری در رفتارسابق بنی‌امیه‌وستمگری آنان بخواند و احساسات سفاح را برای قتل سلیمان وکسانش تحریك کنند. سدیف نیزچنان کرده به مجلس رفت واین اشعار راخواند: ترجمه:

«ای‌خلیفه ازملایمت اینان غره‌مشو، چون زیراستخوان درد وجراحت‌است.»

«ای خلیفه هر چه زودتر شمشیر و تازیانه بکار بر و یك نفر از بنی امیه را «زنده مگذار.»

سفاح ازشنیدن آن شعربه هیجان آمده همانجا دستور قتل سلیمان را داد، آنگاه شاعر دیگری آمده و اشعاری در آن زمینه گفت وسفاح هفتاد نفراز امویان راکه درخدمت وی بودند سربرید و دستور داد روی اجساد نیم مردهٔ آنان سفره بگسترانند وخود وهمراهانش کنارآن خوان‌مشغول غذاخوردن شدندوآن کشتگان

نیم جان زیرپای آنها ناله می کردند وجان می‌دادند. روایات دیگری نیز راجع بقتل دسته جمعی این عده ازبنی‌امیه موجوداست ومیگویند عبدالله بن علی عموی سفاح که کینهٔ امویان را در دل داشت بقتل آنان مبادرت کرد ولی این مسلم است که اشخاص مزبور را قبلا سفاح امان‌داده بود ودر سال ۱۳۲ هجری ازروی‌حیلـه ونفاق‌و پیمان شکنی آنها را بکشتن داد ، همانطور که در اواخر قرن نوزده میلادی همین رفتار بامماليك مصر انجام‌یافت .

اما غالب مورخین متفق‌القول هستند که‌ابومسلم سدیف را بآن مجلس فرستاد وباعث قتل آنان شد تا مانعی‌برای پیشرفت کارعباسیان نماند . سدیف هم که‌ازشیعیان علوی بودوتا آنموقع تصور می کرد امر خلافت میان‌علویان و شیعیان‌وعباسیان‌بطور شوری اداره میشود از راه دوستی با علویان و دشمنی با امویان آن اقدام را نمود و همین که منصور خلیفه شد وعلویان رابکلی کنارزد سدیف اشعاری‌در هجو منصور وعباسیان گفت و منصور دستورداد سدیف‌را زنده‌بگور کنند وچنان کردند .

همین که عباسیان بنی‌امیه موجودنزد خودشان‌را کشتند ، بعمال‌خویش‌درتمام ممالك اسلامی امر کردند که هرجا بنی‌امیه بوداز پادرآورند وفقط عدهٔ کمی‌ازآنان ازاین‌مرگ حتمی نجات‌یافتند که‌منجمله‌عبدالرحمن بن معاویة بن‌هشام‌اموی‌است.وی بافریقا واز آنجا باندلس رفته و در اندلس حکومت اموی تشکیل داد (تفصیل آن خواهدآمد .)عبدالله‌بن علی عموی سفاح چنان که گفتیم کینهٔ سختی ازامویان در دل داشت و هم او از طرف سفاح مأمور سرکوب امویان شد. عبدالله کینه جوئی را تـا مردگان کشانید و گورهای امویان راشکافته تنشان رااز خاك درآوردوهمانطور که آنان اجساد آل علی (بخصوص زیدبن علی‌بن‌الحسین) را بدار میآویختند و مثله میکردند عبدالله‌نیز بامردگان‌اموی‌چنان کردوجسدهشام‌را که‌تا آنروز نپوسیده‌بوداز گور درآورده هشتاد تازیانه زد سپس آنرا سوزانید .

ابو مسلم که ازنابود ساختن امویان فارغ شددرصدد سرکوب مدعیان‌خلافت ازخاندان عباسی برآمد وپیش ازهمه سروقت‌علی‌بن عبدالله عموی‌سفاح رفت،چه‌که وی خلافت‌را برای خود میخواست ، ابومسلم بجنگ علی‌رفت و بر او غلبه کرده کلیهٔ

اموال واسلحه‌ای که در اردوی علی بود بچنگ آورد .

منصور از آن پس متوجه خاندان حسن شد ولی نا گهان از قوت و قـدرت ونفوذ ابومسلم بهراس افتاده آنانرا وا گذارد ودرصدد قتل ابومسلم بر آمد ، واو را بآرزومندی مقام خلافت متهم ساخت تا مطابق دستور ابراهیم امام قتلش آسان گردد.

منصور اززمان خلافت بـرادرش سفاح قتل ابومسلم را لازم میدید ولی چون سفاح با آن موافق نبود نظر منصور اجراء نشد . پس ازمر گ سفاح منصورابومسلم را بجنگ عمویش فرستاد تاهر کدام کشته شوند بسودوی تمام گرددو همینکه ابومسلم از جنگ با علی فارغ شد منصور ویرا باالعزام واکرام ازخراسان احضار کردو بعنوان دیدار دوستانه باکمال خوشی واطمینان اورا بارداد ومردانی را درپشت پرده شمشیر بدست آماده ساخت ، آنگاه شمشیر ابومسلم را ازوی گرفته اورا نرم، نرم ملامت کرد وکم کم از ملامت به تندی پرداخت ، سپس دست برهم زد ومردان ازپشت پرده بیرون جسته ابو مسلم راکشتند ! منصوردستور داد جسد ابومسلم را در فرش پیچیده کناری گزاردند وخواص خودرا احضار کرده گفت :

نظر شما چی است؟ من با ابومسلم چکنم؟ یکی از آنان گفت : اگر تار موئی ازسر ابومسلم بدست توافتاد آنرا رها مکن و کار ابومسلم را بساز ، آنگاه منصور لاشهٔ ابومسلم رابآنان نشان داد و آنها بوی گفتند : که امروز نخستین روز خـلافت تو محسوب میشود .

منصور میدانست که پس ازقتل ابومسلم یاران ابومسلم شورش میکنندو چنان کردند و گروهی بنام راوندیه برضد منصور برخاستندو نزدیك بود کارمنصوررا بسازند ولی معن بن زائده بر راوندیان پیروز گشت و آنـانرا کشت . منصور پس از شورش راوندیان برجان خودترسید وشهر بغداد را بمانند قلعه‌ای بنا کرد تـا هنگام سختی بدانجا پناه بردو سپس متوجه خاندان حسن (مدعیان علوی) شده با محمدبن عبدالله جنگ کرد واورا کشت. آنگاه متوجه عمویش عبدالله بن علی گشت، چون اگرچه ابومسلم اورا مغلوب نموده بود ، اما بازهم بیم نافرمانی اومیرفت ، منصور دوپسرخود را نزد عمو فرستاد واورا امان داده پیش خود آورد ولی بمحض ورود عمورا بزندان افکند،

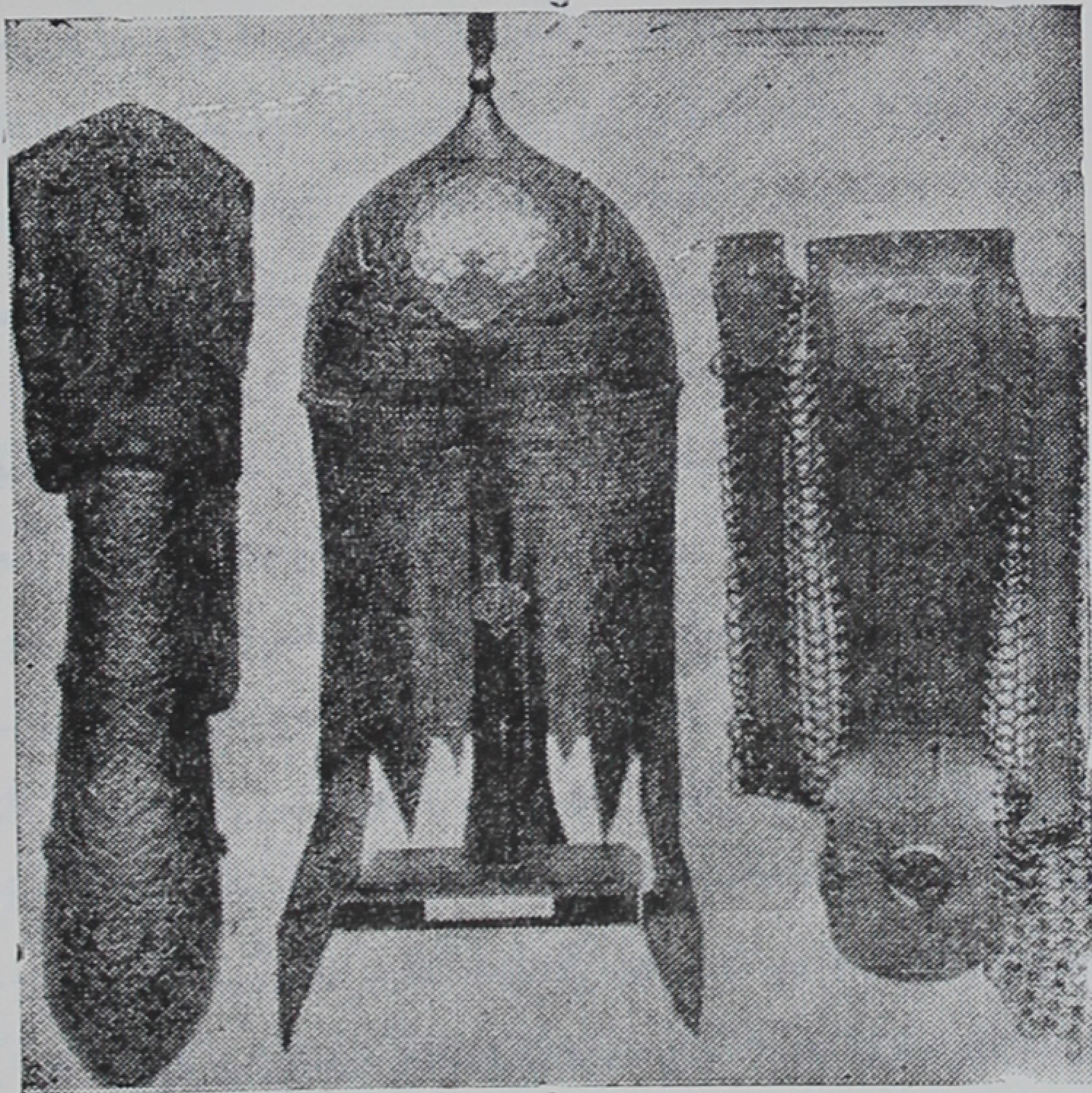
بعد از آن از پسر عموی‌خود عیسی‌بن موسی والی کوفه بدگمان‌شد واورا به بغداد آورده باگرمی‌ومهربانی پذیرفت و مجلس راخلوت کرده باو گفت:ای‌پسرعمو کاری بتودارم که‌کسی جز تو آنرا شایسته نیست، تو میدانی که عبدالله عموی من و تو در صدد نافرمانی است ومیخواهد بامن بجنگد من ازتو می‌خواهم او را بقتل برسانی عیسی گفت : من بندهٔ امیر مؤمنان هستم وهرچه بخواهد انجام میدهم.منصور عموی خود عبدالله را تسلیم عیسی کرد تا او را بکشد ، اما عیسی که ازمکرو فریب منصور خبردار بود چنان نکرد وبا همراهان‌ودوستان خویش مشورت نمود و آنان نیز او را ازاین کار زشت باز داشتند و نظر منصور بر آن بود که پس از قتل عبدالله بدست عیسی ، عیسی رابعنوان قاتل بعموهای دیگرخود (برادران عبدالله) بسپاردو آنان‌اورا بقصاص‌بکشند ولی همینکه دانست عیسی عمورا نکشته اورازنده تحویل گرفت واو درخانه‌ای که بنیادش برنان‌و نمك بود بقتل رسانید .

این قبیل پیمان‌شکنی‌هاوحیله گریها ازمنصور بسیاراست،چنانکه باعموی‌خود ودیگران چنان رفتار کرد .اساساً منصور پیش ازخلافت‌هم همین عادت‌زشت‌راداشت که بمخالفان امان میداد وپیمان می‌بست سپس‌پیمان میشکست و طرف راکه تسلیم شده بود می کشت . مثلا موقعی که مردم بابرادرش سفاح بیعت کردند ابن‌هبیره والی واسط (از طرف امویان) بمخالفت برخاست .سفاح منصور را بجنگ‌ابن هبیره‌فرستاد منصورکسانی نزد ابن‌هبیره روانه ساخت و پس‌از مذاکرات‌قرار شد ابن‌هبیره‌تسلیم شود و درامان عباسیان بماندوقرار دادی در آن‌باب نوشتند ، ابن‌هبیره‌چهل‌شب‌روی آن‌قرار داد باعلماء گفتگو ومشورت میکرد تااینکه همه صحت آنراتصدیق کردند و قراردادمزبور یاامان‌نامه‌را برای سفاح‌فرستادند . سفاح امضاو عمل‌منصورراتنفید و تصدیق کرد وابن‌هبیره تسلیم گشت‌وظاهراً هم‌ابتداقصد قتل‌اوراانداشت،اماابومسلم گفت : این سنگ پیش پاست وباید‌برداشته‌شود منصورهم‌فوری‌اورامتهم‌ساخته کشت وپس ازابن‌هبیره‌ابومسلم‌وعموی‌خویش‌رابقتل‌رسانید وهمهٔ‌مردم‌دانستند که‌امان‌دادن منصور چیزی جزمکروفریب‌نیست وهمینکه منصور برای محمدبن عبدالله علوی پیام صلح فرستاده ، وعدهٔ امان داد محمد درپاسخ گفت: این کدام‌امان است؟ همان امانی

که به ابن هبیره و ابومسلم دادی یا امانی که بعمویت داده بودی ؟

این حیله بازی وغداری ابومسلم و منصوربرای دیگران سرمشق شد ، با این فرق که منصورو ابومسلم بمجرد اتهام متهمی را میکشتند ولی سایر عباسیان پس از اثبات جرم مدعیان خلافت را بقتل میرساندند ، اما درموارد دیگراساس کارعباسیان بر عدل و درستی بود .(تفصیل آن بیاید) فقط کسانی که مدعی خلافت بودندیابرای خلافت دیگران تلاش میکردندوجزمرگ کیفری نداشتندوهمینکه احضار میشدند کفن خودرا آماده ساخته نزدخلیفه می آمدندزیرامی دانستند جزمرگ چارهٔ دیگری ندارند.

اتفاقاً رفتار منصور برای رقیبش عبدالرحمن بن معاویه مؤسس سلسلهٔ امویان



کلاه خود و زرهی که نام شاه عباس در آن نقش است

اندلس نیز سر مشق شد ، چه که وی نیز با کمك مولای خود بدر (مانند ابو مسلم) به سلطنت رسید و همینکه کارش محکم شد بدر را بزندان افکند و او را تـا دم

مرگ در زندان و تبعید نگاهداشت، همین قسم کسانی دیگر که باوی همراهی کرده بودند بقتل رسیدند.

غداری و پیمان شکنی عباسیان نسبت بخدمتگزاران خودتا آنجا شهرت یافت که خودشان نیز بآن استدلال میکردند . مثلا موقعی که طاهر بن حصین فرماندهٔ سپاهیان خراسان بکمك مأمون برضدامین برخاست امین نامهٔ زیر را بدو نوشت :

«بسم الله الرحمن الرحیم، ای طاهر بدان که هر کس باخانوادهٔ ما یاری کرد سر-»
«انجام باشمشیر ، ازمیان رفت . یااین کار راوا گذاریا آماده مرگ باش.»

اتفاقاً پس از آنکه مأمون باکمك طاهر برامین پیروزشد طاهر را متهم ساخت و یکی از گماشتگان دست پرورده طاهر را نزد او فرستاد وبدست او طاهر را مسموم کرد .

سیاست عباسیان از نظر رفتار با مردم

موالی ایرانی

بطوری که دیده شد خلافت عباسیان باکمك موالیان و ذمیان که کینهٔ امویان رادردل داشتند تأسیس گردید و بیشتر این موالیان از ایرانیان بودند .

ایرانی و عرب پیش از اسلام

ایرانیان از روزگار باستان سلطنت وقدرت داشتند ومردم سیاستمداری بودند دولت ایران بقدری نیرومند بود که با یونان وروم می جنگید ،حکیمان و دانشمندان وسرداران بزرگ از میان آنان برخاسته است . درتاریخ قدیم دنیامقام مهمی رااحراز کرده‌اند، کتابهای علمی و فلسفی رابفارسی نقل و ترجمه کردند ، علاوه بر خانواده‌های سلطنتی و دهقانان و اسواران خانواده‌های شرافتمندی در ایران بوده‌اند که مشهورترین آنان هفت خانواده می باشد . درخرابه‌های استخر پایتخت قدیم ایران آثار مهمی مانند آثار فرعون‌ها و یونانی‌ها و رومی‌ها باقی است که از عظمت و قدرت آنان حکایت می کند .

قبیله‌های چندی ازعرب در عراق وجزیره میزیستند و حکومتهای نیم مستقل عربی بنام منذریان درحیره تحت حمایت دولت ایران بوده است . ایرانیان حتی پادشاهان

آنان زبان وشعر عرب می‌آموختند واز آن ننگ نداشتند ـ می گویند بهرام فرزند یزدگرد فرزند شاپور میان عربها در حیره تربیت یافت و زبان عربی آموخت و بعربی شعرمیگفت ، ایرانیان عربها رابرای ترجمه و کارهای دیگردرادارات خود استخدام می کردند ، ازحجازو یمن‌ونجد(بخصوص بعد ازاستیلای انوشیروان‌بریمن) گاه‌و بیگاه فرستادگانی ازاعراب بایران می‌آمدند .

آل عدی که از نویسندگان زبر دست قبیلهٔ مضر بودند در ادارات‌دولتی‌ایران کار می‌کردند وبااینکه آنزمان مردم باسواد میان عربهاکم بود عدی‌بن‌زیدو پدرش وجدش خواندن ونوشتن میدانستند . حماز‌بن‌زیدبن ایوب جد عدی‌در دفترنعمان‌بن منذر پادشاه حیره خدمت میکرد ، حماز فرزند خود زید(پدر عدی) را بیکی از دهقانان سپرد . دهقان زید را فارسی آموخت وهمینکه زید بزرگ شددهقان اورا بکسری معرفی کرد و انوشیروان زید را کـه فارسی و عربی و خواندن و نوشتن می‌دانست بکار برید گماشت ،درصورتیکه تاآنروز جز فرزندان مرزبانان کسی‌عهده دار برید نمی‌شد . زید بقدری خوش خدمتی کرد که مشیر ومشار کسری گشت.عدی پسر زید در خدمت اسواران وبزرگان علم وادب واسب‌سواری وچوگان بازی یاد گرفت وپادشاه ایران اورا بمداین آورده دبیرساخت ، عدی در خدمت کسری‌مقرب شد تاآنجاکه کسری اورا برای سفارت‌نزد پادشاه روم و دیگران میفرستادوهمینکه عربها یاغی می‌شدند عدی میانجی میگشت و کارهارا روبراه میساخت واگر پادشاه حیره میمرد جانشین اوبا نظر عدی تعیین میگشت .

پادشاهان حیره که ازعربهای یمن بودند برجاه‌ومقام عدی که ازاعراب‌مضربود رشك بردند ونزدکسری از عدی سعایت کردند و کسری عدی راکشته پسرش زید را بجای او بدبیری گماشت

مکاتبات کسری باعربها وبسیاری از کارهای مهم دیگر کسری بزیدوا گذارشد وکسری مقرری سالانه اعراب راتوسط زید میپرداخت .

خلاصهٔ کلام همانطورکه ایرانیان بعد ازاسلام خدمتگزار خلفای عرب شدند

عربها پیش از اسلام درخدمت پادشاهان ایران بودند وهمانطور که ایرانیان پیش از اسلام خودرا آقا و آزادودیگران را بنده وخدمتگزار میدانستند. عربها پس از اسلام با آنان همین معامله راکردند و این طبیعی بشراست که پس از پیروزی خودرا بر تر



مسلمان بنگالی

ودیگران را پست‌تر میشمارد.

پس از پیدایش اسلام وتأسیس دولت عرب ایرانیان بسیار آزرده گشتندبویژه که

امویان آن‌را خوار می‌داشتند و آزار میرساندند، از آنرو برامویـان می‌شوریدند. آنان نیز باسختی ایرانیانرا ازپادرمی آوردند ، شهرهایشان‌را بامنجنیق میکوفتندومردم شهرها راکشتار میکردند تا آنجاکه بسیاری ازخاندانهای کهن‌سال‌ایرانی که باستخر پناه برده‌بودندنابود گشتند . بنابراین‌شگفت‌نیست که‌ایرانیان‌بادشمنان‌امویان‌همراه شدند وسر انجام پیروز گشته خلافت‌رااز‌امویان گرفته بعباسیان‌دادندواین‌پیش آمد را طلیعهٔ بازگشت قدرت وشوکت خوددانستند .

استخدام موالیان ایرانی

عباسیان پایتخت خود را بعراق که مرکز شیعیان آنـان بود آوردند . نخست درکوفه سپس در هاشمیه ماندند ومنصور شهر بغدادرادرکناردجله ساخته آنجا آمد وموالیان‌ایرانی بخصوص خراسانی‌ها را مقرب نمودوبسیاری‌از ایرانیان بویژه آنان که‌همراه‌ابومسلم برای خلافت‌عباسیان کوشیده بودندجزء‌مستخدمین درجهٔ اول درآمدندومشهورترین آنان خالدبن برمك جد وزیران برمکی است خالد جـزء سرداران سپاه ابومسلم برای خلافت عباسیان درکارزارها شرکت‌کرده و خدمات مهمی انجام داد برمك پدر خالد از زرتشتیان‌بلخ‌و ازمتصدیان آتشکدهٔ نوبهار (بلخ)واز بزرگان‌ایرانیان بشمار می‌آمد .

خالدکه مرد دانشمند خردمندی بود بزودی اسلام آورد و در سپاه ابومسلم درآمد وبراستی مانند ابومسلم درخدمت بعباسیان‌کوشید سفاح خالدرا پیش کشید و مقام وزارت‌باو داد ومنصور آنمقام رابرای‌وی تأیید‌کرد پس ازقتل ابومسلم همین که‌کردهادرفارس شورش‌نمودند منصورخالد رابجنگ آنان‌فرستاد پس ازخالدیحیی وپس‌ازیحیی‌پسرش‌جعفر بوزارت رسیدندودرزمان او بجهاتی که‌خواهیم گفت‌برمکیان برافتادندعباسیان‌موالی رابخدمت‌های مهم‌میگماشتند وآنانرابرعربها مقدم‌میداشتند و تاسقوط دولت عرب این وضع دوام‌یافت (تفصیل آن بیاید) منصور موالی وغلامان خود را بامور عمده برگماشت وهنگام مرگ‌وصیت‌کرد ثلث دارائی او رابموالی او بدهندو به‌پسرش‌مهدی‌سفارش آنانرانموده گفت:«نسبت‌بموالی‌خودت‌مهربان‌و‌نیکوکار

باش زیرا اینان درهنگام سختی پشت وپناه تو هستند ... با مردم خراسان نیکوئی کن آنان درراه استقرار دولت عباسی جان ومال دادند بپاداش این فداکاری بآنان مهربان باش و ازبدیهای آنان بگذر وهر کدامشان که مردند شغل او را بفرزندان وکسان او بسپر .....»

البته این مهربانی عباسیان نسبت بخراسانیان بی جهت نبود ، چه که آنان در راه عباسیان فداکاری بسیار کردند وازهمه چیزخود گذشتند . عربها ازاین وضع نگران بودند ، چون میدیدند خراسانیان بآسانی نزد خلیفه آمدوشد دارند و عربها بزحمت اجازهٔ ورود مییابند . موقعی ابونخیله شاعرعرب اشعاری تهیه کرده نزد منصورخلیفه عباسی آمد ومدتی پشت درمنتظر اجازهٔ دخول بود واجازه نمی یافت. اماخراسانیان مکرردرمکرر ازپیش چشم او گذشته نزدخلیفه میرفتند ومیآمدند وآن پیرمردعربرا مسخره میکردند یکی ازدوستان پیرمردازوی پرسید اوضاع این دولت را چگونه می بینی ؟ ابونخیله این اشعار را بدان مناسبت سرود :

«ای وای بر بیت المال مسلمانان که ازپول بیت المال جامه‌ها و لباسهای فاخر»
« برای بندهٔ بندگان وموالی مولایان خریده میشود .»
« ودودستی بآنان تقدیم میگردد بکسانی که هیچ کس نمیداندآنان چه کسانی»
هستند همه چیزمیدهند .»

هر گاه که مهدی بن منصور برای مشورت انجمن میکرد قبل ازهر کس موالی سخن میگفتند و درسایر کارها نیز موالی مقدم بودند ودرنتیجه همهٔ کارهای دولتی بدست ایرانیان افتاد وزیران، سرداران ، حاجبان ، دبیران ، والیان همه موالی وایرانی بودند ومانند مقام خلافت مقام آنها ارثی شده بود وازپدربه پسر ارث میرسیدو بسیاری از خاندانهای ایرانی مانند خاندان برمك ، خاندان وهب ، خاندان قحطبه ، خاندان سهل ، خاندان طاهر و غیره سالها دروزارت وامارت باقی ماندند .

کارهای عمدهٔ مملکت درزمان عباسیان بدست وزیران اداره میشدوچون وزیران ایرانی بودند منصب‌های مهم را بایرانیان میسپردند و کم کم ایرانیان باآسایش خاطر بکشاورزی و بازرگانی وهنرپیشگی پرداختند و ستم‌های روزگار اموی را ازیاد

بردند. تعصب خشک عربی رخت بربست وجای آن آزادی گفتار، آزادی پندار(عقیده) جایگزین شد ومردم ازهرراه آسوده گشتند.

اما چنانکه خواهیم گفت پس ازمرگ مأمون ترکان جای ایرانیان را گرفته و بطور کلی موالی (چه ایرانی وچه ترك) درکارهای عمومی وخصوصی خلیفه وارد شدند وجهت مشترك آنان (ترکان وایرانیان وغیره) آن بودکه همهٔ آنها را موالی (غیرعرب) میگفتند ودرراه خدمتگزاری بخلیفه وحدت نظر داشتند.

ذمیان در روزگار عباسیان

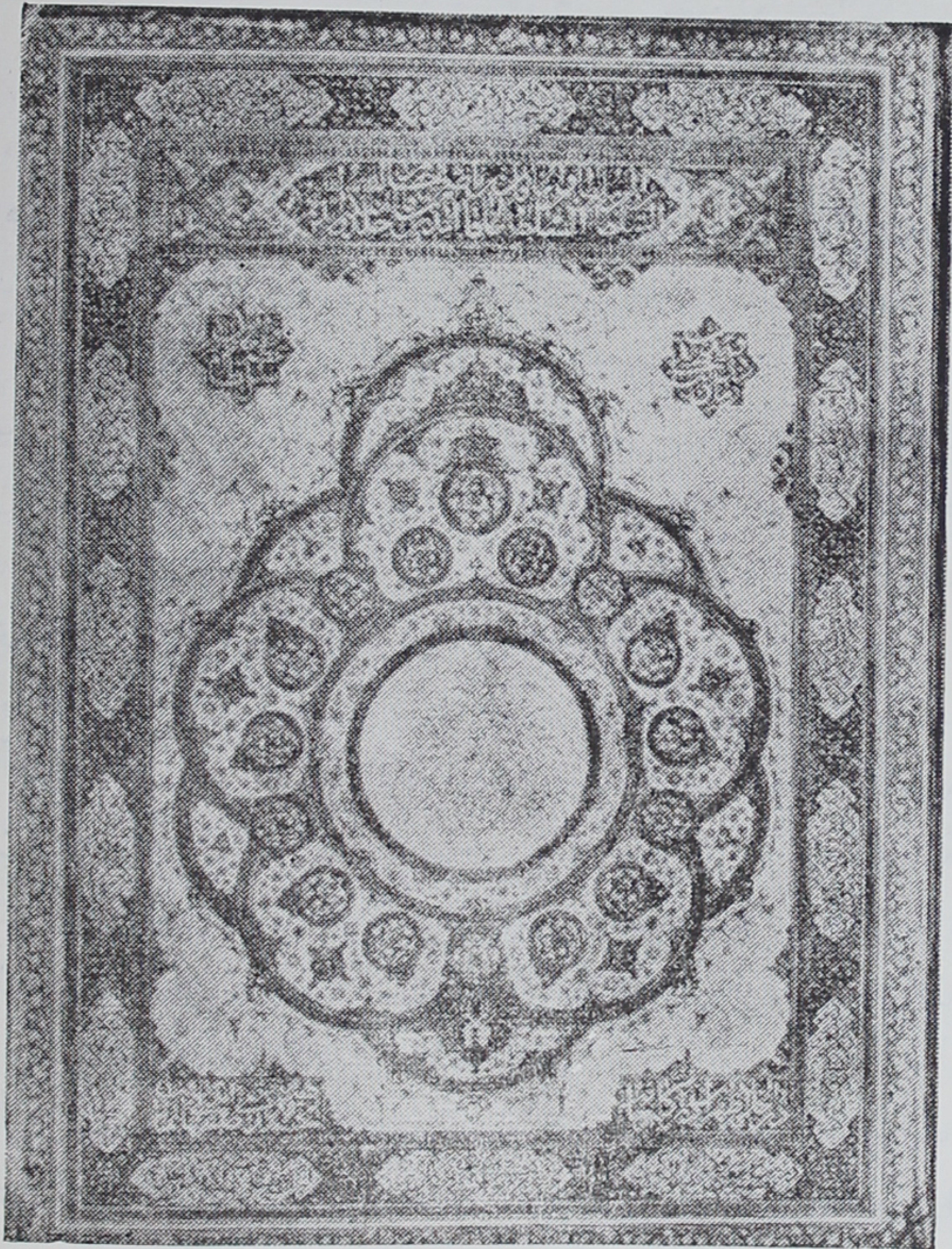
همینکه ایرانیان کارهای مملکتی را در روزگار عباسیان بدست گرفتند دانستند که باید از ذمیان کمك بگیرند. زیرا نویسنده و حسابدار در میان ذمیان سیار بود وعلاوه براحاطهٔ برعلوم، آنروز در گرفتن مالیات و جمع آوری آن تخصص داشتند لذا ذمیان را پیش آورده برای آنان مقرریها و جایزه‌ها تعیین کردند. ذمیان که این دلجوئی را دیدند ازاطراف ببغداد آمدند و باقلم وفکر خود بدولت عباسی خدمت کردند. چه که دولت عباسی بآنان آزادی عقیده ورفتار وکردار میداد وآنانرا در دفترهای دولتی واملاك وخزانه‌های خویش بکار میگماشت.

صرافهای آنزمان (جهبذیان) بیشتر یهودی ودبیران دولتی مسیحی بودند، حتی دیوان آرتش گاه بدست مسیحیان داده میشد وبقدری این مقام ومنزلت عالی بود که بزرگان اسلام برای دست‌بوسی آنمرد مسیحی مسابقه می گذاردند. ازجمله مسیحیانی که رئیس دیوان آرتش شد ملك بن ولید در زمان المعتضد بالله و اسرائیل نصرانی در زمان الناصر لدین الله بودو بعضی از آنان مانند ابو العلاء صاعد بن ثابت (نصرانی) درزمان المتقی بالله بمقام وزارت ویا کفالت وزارت رسید.

این تسامح دینی و میانه روی از عباسیان بفاطمیان مصر نیز سرایت کرد وبسیاری از ذمیان مصر در زمان فاطمیان بمقام وزارت و کتابت (مانند وزارت) نایل شدند.

مثلا مردی نصرانی بنام عیسی بن نسطوروس ومردی یهودی بنام منشا در زمان خلافت العزیز بالله فاطمی وزیر گشتند ودر نتیجه، یهود و نصاری جاه و جلال بهم رساندند. محمد بن ابراهیم منشی برجوان (مرد مقتدر دورهٔ خلفای فاطمی) درزمان خلافت الحاکم بامر الله فاطمی درمصر همه کاره بود. فهد بنام برجوان فرمانهارا امضاء

میکرد ومردم اورا رئیس میخواندند وبقدری بانفوذ واقتدار بود که تقریباً درزمان وی تمام امور دولتی بدست هم کیشان وی (مسیحیان) اداره می گشت . درزمان الحاکم



پشت جلد کتابی که متعلق بناصر الدین شاه است

ودرزمان الحافظ بیشتر کاتبان یهودی و مسیحی بودند و طبعاً همه نوع قدرت ونفوذ داشتند .

خلفاء و امراء بسیاری از ذمیان را بعنوان طبیب مخصوص ، مترجم ومؤلف

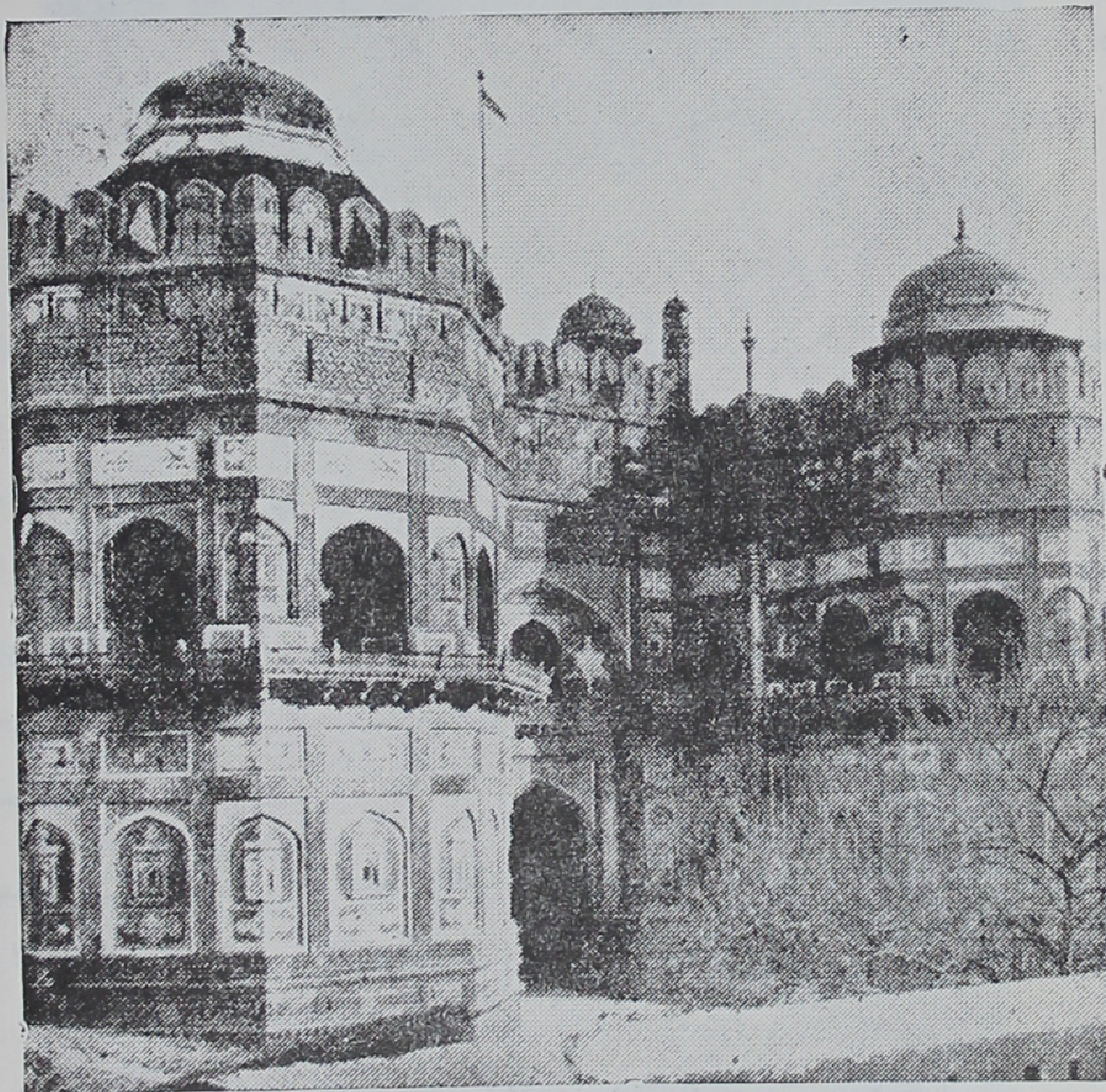
استخدام میکردند. بخصوص ذمیان شام که از راه ترجمه‌وتألیف خدمات مهمی به‌ـ
تمدن اسلام‌انجام دادند. چنانکه درجلدسوم بتفصیل گفته‌شد اینان (یعنی مسیحیان
زرتشتیان ـ صابئیان ـ یهودیان وغیره) درمقابل‌محبت و نوازش های خلیفه ازیونانی
وفارسی و سریانی وغیره علوم و آداب را بعربی ترجمه کردند. همهٔ آنان بآزادی
وآسایش‌میزیستند وازپرتوخلفاء وامراء زندگانی راحتی داشتند وازجان ودل، در
پیشرفت علوم وتمدن میکوشیدند.

خلفای اول عباسی کشیشان مسیحی را نوازش میکردند و با آنـان نشست
وبرخاست داشتند. هادی خلیفهٔ عباسی بیشتر روزها اسقف تیموثـارس را نزد خود
میآورد وبااودرمسائل‌دینی‌وغیره مناظره میکرد تاآنجاکه اسقف مزبور کتابی‌درآن
موضوعها تألیف کرد وهرون ودیگران نیزچنان میکردند وآن عهدنامهٔ سنگین‌عمر
را نا دیده میگرفتند و آنانرا در اقامهٔ مراسم جشن‌های مذهبی و ساختن کلیساهـا
وپوشیدن هرنوع لباس‌آزاد میگذاردند وبقدری باآنان مهربان بودندوبمذهب آنها
احترام میگذاردند کـه مسیحیان تصاویر رجال مقدس خود را بخلفاء هدیه میدادند
وخلفاء آنرا میپذیرفتند.

سخت‌گیری نسبت بذمیان درزمان عباسیـان

اماچون اصولا خلیفه فرمانروای مستبدی‌بود وفرمانروایان
مستبد گاه وبیگاه بی‌جهت یا باجهت مهربان‌میشدند، همین
خلفای مهربان‌آزادیخواه عباسی نیز بعضی اوقات برذمیان
میتاختندوآنانرا آزارمیدادند،چنانکه‌هرون ومتوکل‌چنان‌بودندوچنان کردند،متوکل
(۲۴۷هجری در گذشت) برمسیحیان سخت میگرفت وشاید دراین کار ازتمام خلفای
عباسی تندتررفت وی دستورداد همه‌کلیساهای تازه ساز (که پس ازاسلام ساخته‌شده
بـود) راویران‌کنند و ازهمکاری‌آنان در امور دولتی جلوگیری نمود و قـدغن‌کرد
مسیحیان درروزهای شعانین (یکشنبه پیش از عیدپاك) خاج ها را بیرون نیاورنـد
ونیزمقررداشت مسیحیان تصویر شیاطین رااز‌چوب‌ساخته درخانه‌های خودبگذارند
وطیلسان عسلی رنگ‌بر‌کنند و زناربه‌بندند و درپشت زین اسب خویش دوقـرقـرهٔ

چوبی بگذارند ومردان روی لباس خود دوتیکه کهنه برنگی غیرازرنگ لباس خود بدوزند و اندازه هرتیکهٔ کهنه بقدر چهارانگشت باشد ورنگ هرکهنه غیراز رنگ دیگری باشد و زنان مسیحی هنگام بیرون آمدن چادر عسلی رنگ سر کنند ومردان



دروازهٔ قلعهٔ آگره ، ازشاهکارهای معماری اسلامی

مسیحی کمربند ببندند و سایر سخت گیری های دیگر که شرحش مفصل است .

این سخت گیری‌ها ازمتوکل نسبت بمسیحیان عجب ندارد، زیرا وی نسبت بعموم کارمندان دولتی وغیرآنان ازشیعیان وسایرین همین قسم سخت گیر بودو گروه بسیاری ازنویسندگان ودانشمندان راهلاك کرد، بخصوص نسبت بشیعیان علی فشارزیادی وارد آورد وآنانرا شکنجه وآزاررسانید وذمیان ازوی رنج بسیار کشیدند ، اما اینراهم

بگوئیم که او بدون جهت باین عملیات ناروا دست نزد ، بلکه این اقدامات او در نتیجهٔ همراهی مسیحیان با دشمنان دولت بود . باینقسم که در زمان متوکل (۲٤۱ هجری) مسلمانان حمص برحاکم خود شوریدند و مسیحیان با مسلمانان کمك کردند ، حاکم این موضوع را بمتوکل گزارش داد وی بحاکم نوشت که مسیحیان را از حمص براند و کلیساهای آنانرا ویران سازد و این کار سبب کینه جوئی متوکل نسبت بمسیحیان شد.

راجع بسخت گیری هرون هم تقریباً همین نوع موجبات موجود بود . باین تفصیل که ظاهراً مسیحیان مقیم مرز (مرزهای ممالك اسلام و روم) هنگام بازگشت هرون از جنگ روم در هرقله ، بامسیحیان هم کیش خود کمك کردند و آنان را در کلیسای‌های خود پنهان ساخته ، در جاسوسی با آنان همراه شدند . رشید که اینرادانست به مسیحیان آن محل فشار آورد و دستور داد کلیساهای آنانرا ویران سازند و مقرر داشت که مسیحیان درلباس و شکل وسواری ازمسلمانان متمایز باشند، اما این سخت گیری فقط درهمان محلهای مرزی انجام یافت و بذمیان دیگر سرایت نکرد و درغیر این مورد مهربانیها و نیکوکاری‌های هرون نسبت بذمیان بسیار بود وی دراین زمینه یکی ازبهترین خلفای عباسی میباشد ، مثلا در زمان خلافت هادی (برادرهرون) والی مصر پاره‌ای از کلیساهای آن کشور را خراب کرد و همینکه هرون بخلافت رسید دستور داد آن کلیساها رااز نو بسازند .

مسیحیان مقیم مصر نیز درزمان فاطمیان دچار این جزرومد میبودند و در عین حال غالب اوقات از آزادی دین وعقیده بهره‌مند میشدند ، گاه هم گرفتار تضییقات میگشتند وبیش ازهمه وقت درزمان الحاکم بامرالله فاطمی سال ۳۹٥ بزحمت افتادند. زیرا چنانکه گفته شد پیش از آن خلیفه ، مسیحیان پیشرفت زیاد داشتند و بعضی از آنان بمقامی نظیر وزارت نائل گشتند و طبعاً همکیشان خود را جلوبردند و آنان ازکثرت مال و نفوذخویش استفاده کرده درزمان فهدبن ابراهیم و عیسی بن نسطوروس بر مسلمانان تاخت آوردند و این جریانات الحاکم را بخشم آورد و خشم وی چنان بود که نه خودش و نه دیگری جلوگیری از آن دیوانگی نمیتوانست ، و روی همان

دیوانگی ابتداء دستور داد فهد و عیسی را بکشند سپس بر مسیحیان سخت گرفت و آنان را به پوشیدن پلاس مخصوص و بستن زنار مجبور ساخت و ازاجرای مراسم عید شعانین و امثال آن باز داشت و اموال کلیساها را بسود دولت مصادره کرد و بقدری بر مسیحیان سخت گرفت که تا آنموقع چنین کاری سابقه نداشت وشاید وی ظالمترین



فقیر هندی

حکمران مسلمان نسبت بمسیحیان در تمام دورهٔ تمدن اسلام میباشد ولی این ستم ورنج را نباید ناشی از تمدن اسلام دانست زیرا مرد دیوانهٔ نادانی از پیش خود به آن مبادرت کرد.

حاکم بامرالله برای این عملیات زشت خود بهانه و مجوزی در نظر داشت، چه آنروزها میان رومیان و مسلمانان جنگ بود. رومیان مساجد اسلامی واقع در قلمروخود از آنجمله مسجد قسطنطنیه راویران کردند وحاکم ازرومیان انتقام کشیده کلیساهای مسیحیان از آنجمله کلیسای قیامت واقع دربیت المقدس را خراب کرد.

پس ازالحاکم،الظاهر خلیفه‌شد ودرسال ٤١٨ بارومیان صلح کردوضمن‌پیمان صلح‌مقررشدکه مسجد قسطنطنیه وکلیسای قیامت اورشلیم ازنوبناشود وهرکس‌از مسیحیان‌که در زمان الحاکم مسلمان شده اگر بخواهد دوباره بدین خودبر گردد ودر نتیجه بسیاری از مسیحیان تازه مسلمان مجدد مسیحی شدند.

با این همه موجبی که الحاکم برای آنهمه آزار وکشتار مسیحیان در نظر میگرفت‌مستلزم چنان‌سخت گیری‌های‌ناهنجار نبود ولی‌باید دانست که‌آن حکمران دیوانه نسبت برعایای مسلمان خود نیز بهتر از اینها رفتار نمیکرد. مثلا دستور داده بود که مردم مصر پنیرك و تره تیزك نخورند و آبجو (فقاع) نسازند. زنان از سرای خود بیرون نیایند، ومردم، گذشتگانرا لعن کنند، وبردیوار مسجدها ودکانها لعننامه بنگارند وپارهٔ امورمشابه دیگر که ازاختلال حواس این حکمران حکایت میکرد. اما درهرحال همین فرمانروای مخبط کمتر کاری رابدون جهت اقدام‌میکرد، منتهی موجباتی که پیش خود تصور مینمود چندان مهم نبود ازآنجمله اینکه چون معاویه دشمن شیعیان، پنیرك دوست داشت لذا الحاکم خوردن‌آنرا منع کردوچون تره تیزك منسوب بعایشه بود آنرا نیزدشمن میدانست. خوراك موسوم بمتوکلیه‌را که منتسب بمتوکل عباسی بود ممنوع میساخت. و چون علی بن‌ابیطالب (ع) از فقاع بدش میآمد الحاکم ساختن‌آبجو وا منع نمود و همینقسم سایر عملیات او نسبت بمسلمانان و مسیحیان که ازحماقت و جنون الحاکم حکایت دارد و دلیل این‌مطلب آنکه همین خلیفه بواسطهٔ جهات ضعیفی یا بدون هیچ سبب وجهتی با مسیحیان سر مهرآمده اجازه داد کلیساهای خود را مجدد بسازند و اگرمایل هستند بدین خود برگردند. سابقاً گفته شدکه‌این‌عملیات درزمان پسراوالظاهر انجام پذیرفت. دیگر

از کارهای عجیب او اینکه مدارسی بناکرده فقیهان و مشایخ را بر آن مؤسسات گماشت ولی پس ازاندی مدارس مزبور راخراب کرد ، فقیهان و مشایخ راکشت



زن سلحشور عرب در زمان خلفای راشدین

و مردم را واداشت که مدت مدیدی روزها بازار را ببندند و شبها بگشایند ، دراین صورت کسی که با مسلمانان چنین کندالبته با غیرمسلمان نیزنیکو کار نخواهد بود

و درهرصورت رفتار اونباید بحساب ملت و دولت اسلام درآید و برای آنان ننگی محسوب شود.

مسیحیان در دوره‌های انحطاط و عقب افتادگی مسلمانان (در قرون وسطی) بیش از هر موقع دیگر از حکمرانان مسلمان رنج دیدند بخصوص بعد ازجنگ‌های صلیبی هر دودسته (مسلمانان و مسیحیان) تعصب بسیاری نسبت به یکدیگر ابراز داشتند. مسیحیان فشار و سخت گیریهای حکمرانان مسلمان را بخاطر آورده با فرنگیان همراه شدند و حکمرانان مسلمان این رفتار آنانرا در نظر گرفته باذیت وآزار مسیحیان دست زدند. مثلا مسیحیان شهرقارا، واقع میان حمص ودمشق در ایام جنگهای صلیبی مسلمانان را میدزدیدند وبفرنگیان میفروختندو همینکه‌الملك‌ـ الظاهر درسال ٦٦٤ هنگام بازگشت از جنگ بقارا رسید دستور داد مردم آنجا را غارت کردند، مردانشان را کشتند و کودکان آنهارا بمصر آورده برده ساختند و اینان میان ترکان تربیت یافتند و بمقام امیری و سرداری و سربازی رسیدند، همانطور که عثمانیان کمی پس از سپاهیان ینی چری را از همان قبیل اشخاص تشکیل دادند.

خلاصه اینکه جنگ های صلیبی کینۀ سختی میان مسلمانان و مسیحیان ذمی ایجادکرد وچون مسلمانان حکمران بودند البته‌ذمیان مسیحی بیشتر رنج‌میکشیدند مثلا اگریك محله مسلمانان دچارحریق میشد یهود ونصاری را متهم کرده بامردولت معبدهای‌آنان وخودشان راآتش میزدند واین نوع تعصبات وکینه جوئی‌ازمقتضیات آن دوره‌های تاریك بوده است، زیرارفتار حکمرانان مسیحی نسبت بمسلمانان‌زیر دست خود بهتر ازاینها نبوده بلکه خیلی هم سخت تربوده است وچه بساکه اسیران مسلمان را تهدید بقتل میکردند تا ناچار مسیحی شوند؛ وتا یك شهر اسلامی را میگشودند، در مسجدهای آن شهرناقوس میزدند و پس از پیروزی مسیحیان بر اسپانی (اندلس) مسلمانان را مجبور ساختند مانند یهودیان وزشت کاران علامتی‌با خود بردارند تا شناخته شوند و سرانجام مسلمانان را میان مرگ ومسیحیت‌مخیر ساختند و مسلمانان تغییر دین راترجیح داده همگی مسیحی شدند (نفح الطیب‌جلد

دوم صفحه ۱۲۶۹).

تعصب ورزی عوام نسبت بمسیحیان

گفتیم که در آغاز پیدایش تمدن اسلام، مسلمانان (عربها) بکار مملکت داری و سیاستمداری مشغول بودند و برای حساب وکتاب وترجمه و نقل وانتقال علوم وسایر مظاهر تمدن به مسیحیان احتیاج داشتند، ازآنرو آنها را مقرب ساخته همه قسم مهربانی کردند وبآنان جاه ومال ومقام بخشودند ولی درعین حال همانطور که امویان عرب را در کارهای رسمی برغیرعرب مقدم میداشتند، عباسیان نیز مسلمانان را درجریانات رسمی برنامسلمانان برتر میداشتند و درنتیجه میان تودهٔ مسلمانان وتودهٔ مسیحی یك نوع کینه و حسد پدید میآمد و این طبیعی است که اگر دریك مملکتی دو دستهٔ مذهبی موجود باشد برای رسیدن بمقام و بدست آوردن کارباهم ضدیت و حسادت خواهند داشت چنانکه اکنون نیزاین وضع درممالك اسلامی جریان دارد.

این حسد ورزی و کینه جوئی ابتداء میان طبقات زیر پدید آمد:

دانشمندان وصنعتگران اطراف خلیفه وامرا، شاعران، سازندگان و نویسندگان وحسابداران و مانندآنان که برای گذران خویش باین قبیل امور اشتغال داشتند وخلفاء وامراء راسر گرم داشته حوائج تفریحی وغیرتفریحی آنانرا بر گزارمیکردند. اما طبقات بالا مانند وزیران وبزرگان وامیران کمتر باین آلودگی‌ها دچارمیشدند و بیش ازهرچیز مقامات علمی وخانوادگی یکدیگررا ملحوظ داشته، بمذهب توجه نمیکردند.

مثلا سید رضی (۱) بخلیفهٔ عباسی القادربالله این اشعار رامینوشت.

ترجمهٔ اشعار:

«ای خلیفه توجه نما، من وتو ازیك ریشه وساقه هستیم، هردوی ما از یك»

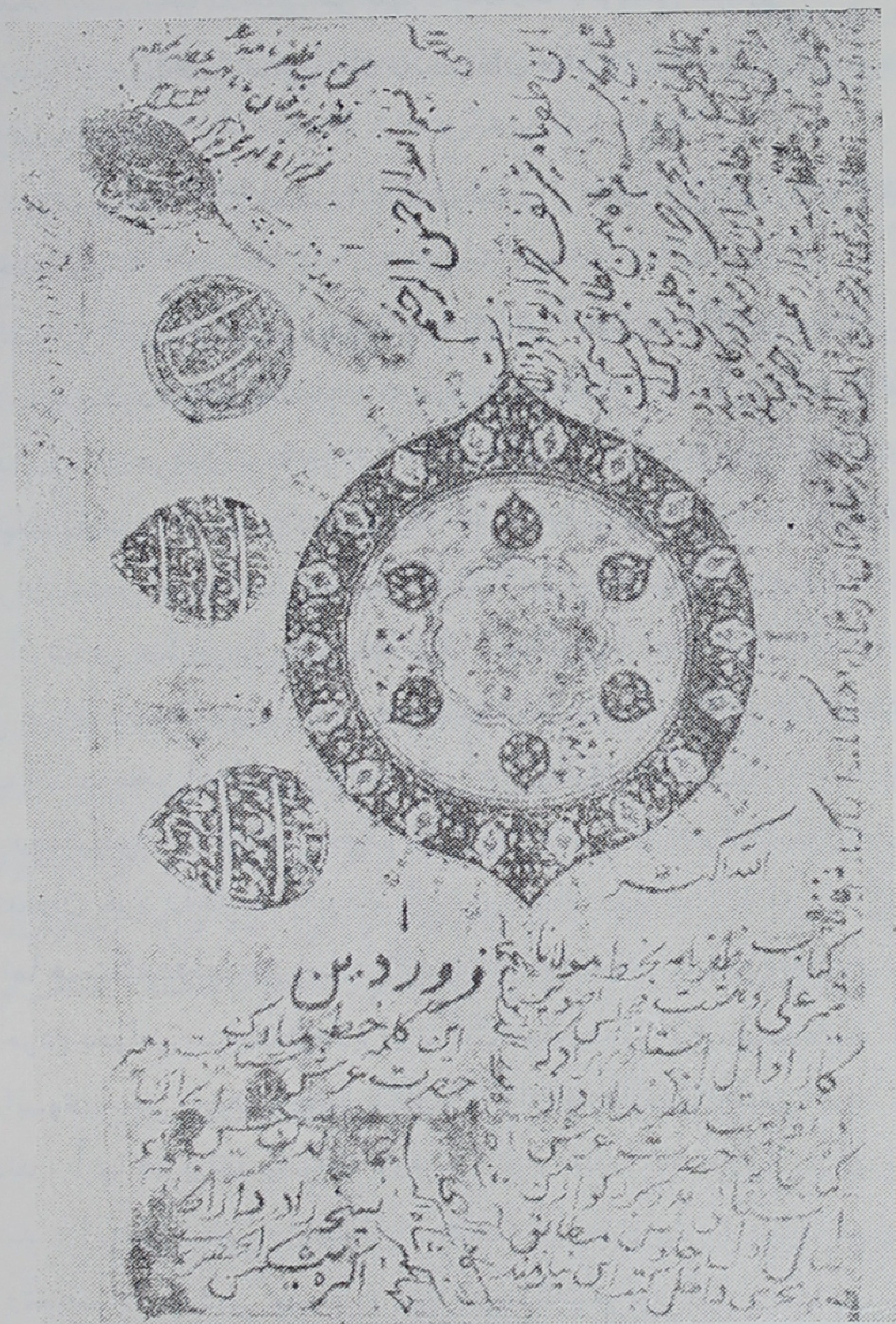
۱ــ ابوالحسن محمد معروف بسید رضی از بزرگان مذهب شیعه و اجله سادات موسوی میباشد. سید رضی بسال ۳۵۹ متولد شده و در ۴۰۶ در بغداد وفات کرد ابوالقاسم سید مرتضی برادر سید رضی از شعرای بزرگ و دانشمندان عالی قدر مذهب شیعه بسال ۳۵۵ متولد شد، مدتی نقیب السادات بود و در ۴۳۶ وفات کرد. هردوازشاگردان شیخ مفید میباشند رضوان‌الله علیهم اجمعین. مترجم.

«شرافت نسبی و خانوادگی بهره‌مند میشویم ، فقط برتری تو آنست که خلیفه‌هستی»
«ومن خلیفه نیستم ، اما درسایر شرافتها وافتخارها باتویکی میباشم .»
درمرگ ابوالحسن صابی (از دانشمندان صابئیان) نیزچنین گفت :
ترجمهٔ شعر :
« دیدی چگونه آن جسد را برروی چوب بردند وازبردن اوشمع انجمن‌علم ودانش خاموش شد ؟ »

البته این گفتارسید رضی پیش مردم ناپسند آمد وهمینکه بعضی‌ها سید را در آن باب ملامت کردند وی پاسخداد که من علم و دانش او را مرثیه گفتم و بدین او کاری ندارم ، در هرحال تودهٔ مردم و اشخاصی که برای دست یابی بکار های دولتی با مسیحیان رقابت داشتند برای مسیحیان اسباب چینی میکردند ولی اگر فرماندار و حکمران شخص خردمندی بود بخبر چینی آنها توجه نمیکرد . مثلا در سال ۲۸٤ مردم‌بغداد شخص مسیحی‌را متهم‌ساختند که (بحضرت) رسول ناسزا گفته است ونزد قاسم بن عبدالله وزیرالمعتضد آمده خواستند که مسیحی را حد بزنند ولی مثل اینکه وزیر میدانست سخن‌آنان بی‌پایه است از آنرو بحرفشان گوش نداد و با نظرخلیفه موضوع را مسکوت گذارد و الحکم خلیفهٔ اموی اندلس در قرن سوم هجری یکی ازفرمانداران خود راکه بذمیان ستم‌کرده بود بدارمجازات آویخت .

اما همینکه دولت‌های اسلامی روبانحطاط وفسادرفت این تعصب وکینه‌ورزی ازتوده مردم بخواص سرایت‌کردزیرابزرگان مملکت که ازهرجهت فاسد شده‌بودند درها رابسوی سخن چینان وچاپلوسان باز گزاردند وبسخنان تملق‌آمیز آنان گوش فرا دادند ، آنها هم برای پیشرفت کارخود وتقرب بدستگاه خلافت بدسیسه و توطئه پرداختند و این خود مسلم است که دردولت‌های اسلام بهترین وسیلهٔ فساد موضوع دیانت وتخلف ازاموردینی میباشد . زیرا در ممالك مزبور دین و سیاست با هم توأم میباشد و مردمان مفسده جوی جاه طلب دام دیانت را پیش میکشند و برای فریب مردم اظهار دینداری کرده بنام دین برسایرین میتازند ، و اگر حکمرانان اشخاص بیخردنادانی‌باشند این قبیل مردم را نیرومیدهند و برسایرین که مسلمان نیستندظلم

میکنند و بهمان جهات هر قدر دولت های اسلامی رو بفساد و انحطاط میرفت تعدی



صفحهٔ اول کتاب خطی که خط اکبرشاه و جهانگیر و شاه جهان بر آن دیده میشود

و تجاوز بذمیان بخصوص مسیحیان افزون میشد . این وضع بعد از جنگ های صلیبی

شدت یافت و فرمانروایان اسلامی ذمیان را دشمن خود دانسته همه نوع آنانرا اذیت و آزارمیکردند . وطبعاًمسیحیان نیز کینهٔ مسلمانان را دردل گرفته از آنهاتنفر داشتند ومیکوشیدند بهروسیله‌ای که ممکن باشد از دست حکمرانان مسلمان رهائی یابند و همینکه در سال ٦٥٦ تاتار به بغداد آمدند طبعاً ذمیان هوادار آنان گشتند ، این دشمنی و کینه‌توزی مسلمان ومسیحی پیش از نهضت‌های علمی اخیر در ممالك اسلامی صد وبلکه پنجاه سال پیش به منتهی‌درجه رسید ودرمعاملات وجریانات رسمی‌دولتی نیز راه یافت . بخصوص درشهرهای دوردست بیش از جاهای دیگر این وضع آشفته برقراربود ، مثلا دوست دانشمندی ما را ازصورت پروانهٔ دفن یك مرد مسیحی آگاه ساخته که ازطرف‌محضرشرع شریف دیاربکرصادرشده وعیناًبرای اطلاع خوانندگان (ازعبارات عجیب آن) ذیلا منتشرمیشود .

ترجمهٔ نامه :

« ازطرف محضرشرع شریف دیاربکر -

« بکشیش گروه کافران سریانی: ای ناپسند ! گمان میرود یعقوب نام کافراز »
« گروه شما کافران ناپسند ملعون سقط شده‌وهلاك گشته و برای پنهان داشتن لاشهٔ »
« گندیده او بزیرخاك کدخدای برزن ازما استرحام کرده تا مالیات مقرر دریافت »
« گردد ، گرچه زمین لاشهٔ ناپاك‌او را نمی‌پذیرد ، امابرای اینکه هوای آنجا فاسد »
« نشود بنام محضرشرع شریف اجازه دادیم که اورا مطابق مذهب باطل‌خودتان در »
« گورستان خودتان بخاك بسپارید تا زودتربدوزخیان بپیوندد . این پروانه برای »
« آن‌صادرشده که کسی‌جلوگیری نکند-٢٦ جمادی‌الاولی‌سال ١٣٠٢هجری .پایان »

حال باید دید که درعصرحاضر کدام مسلمان ویامسیحی با وجدانی ازخواندن چنین نامه‌ای متأثر نمیشود وآنرا غریب و عجیب نمیشمارد و اگرما بدرستی راوی اعتماد نداشتیم البته منکرصحت آن میشدیم ولی چون راوی را مرد درستی میدانیم قطع داریم که این نامه صحت دارد . ازآن گذشته یکی از دوستان ماکه مقیم قاهره است بودن اینگونه پروانه‌ها رادرکشیش خانه قاهره تأکیدکرده گفت ، پروانه های زیادی باهمین عبارات درآن محل موجود میباشد .

خوشبختانه این تعصب‌ها از آغاز نهضت اخیر روبنیستی میرود و امید است که پس ازتکمیل این نهضت جدید کاملا نابود شود .

حسد ورزی مسیحیان با یکدیگر

با مختصر تحقیقی معلوم گردید که بیشتر رنج ومحنت وارده برمسیحیان دردورهٔ تمدن اسلامی بواسطهٔ اختلافات داخلی خود آنان بوده که برای یکدیگر اسباب چینی میکردند از آن جمله طایفهٔ نسطوریان و یعقوبیان عراق که با هم همه نوع دشمنی داشتند وبسیاری از مسیحیان بانفوذ آن روز نسبت بهم کیشان خود بدتراز مسلمانان رفتار میکردند وهمینکه عیسی بن شهلا طبیب مسیحی دارای مقام ومنصبی شد فرصت بدست آورده اموال ودارائی کشیشان ونمازخانه ها رامتصرف شد ونامه‌ای بکشیش بزرگ نصیبین نگاشته مقداری ازاموال کلیسای آنجا را طلب کرد ودرپایان نامه‌چنین نوشت: « تو مگر نمیدانی فرمانروائی بدست من است اگر بخواهم‌او را رنجورمیسازم واگر بخواهم بهبود میدهم . »

کشیش نصیبین آن نامه را برای ربیع حاجب خلیفه فرستاد و خلیفه طبیب راکیفر داد .

داستان بختیشوع بن‌جبرائیل پزشك خلیفه با حنین بن‌اسحق مترجم درباری نیزمشهوراست ومختصر آن اینکه بختیشوع از جاه و منزلت حنین نزد متوکل رشك برد واز راه دین برای وی دام گسترد باینقسم که صورتی ازمریم وعیسی مسیح دربغل مریم ترتیب داد ویکی ازنزدیکان خود دستور داد ،آنرا درموقع معین بخلیفه‌هدیه کند وخود درآنموقع نزد خلیفه رفت وتا آن شخص تصویرمزبور راآورد بختیشوع از جا بـرخاست و آن را گرفته پیش خلیفه بـرد و چند ین بار تصویـر را بوسید و روی دیده گذارد . خلیفه از آن تصویـر تمجید کرد و از بختیشوع پرسید چرا آن رامی‌بوسی ؟

پزشك گفت‌اگر تصویر بانوی دوجهان رانبوسم‌چه چیزرا ببوسم ؟ متوکل گفت آیاهمهٔ‌مسیحیان چنین‌میکنند ؟ پزشك گفت: بیش ازاین‌هم میکنند ، و چون من نزد

خلیفه بودم قدری کوتاه آمدم ، اما بد بختانه یك مردی در خدمت خلیفه هست که بخدا و دین وآخرت ایمان ندارد و باین قبیل مقدسات تف میاندازد و آن را خوار میدارد وبا این بی‌دینی از مراحم بیکران خلیفه‌بهره‌مند میباشد . خلیفه بخشم آمده گفت : او کی است ؟

پزشك گفت حنین مترجم‌است . متوکل گفت : همین حالا اورا میخواهم واگر آنچه تو گفتی راست باشد او را شکنجه و آزار میرسانم . پزشك گفت : پس اجازه بدهید من بروم آنگاه او را احضار کنید . خلیفه این راپذیرفت ، بختیشوع باشتاب ازپیش خلیفه در آمده نزدحنین رفت وباو گفت :که اکنون‌نزد خلیفه بودم وتصویری ازمریم و عیسی نزد او بود ، خلیفه از من‌پرسید این چی است ؟ و آیا مسیحیان آنرا گرامی میدارند ؟ من دیدم اگر آنرا گرامی دارم برای مسیحیان خطرناك خواهد بود و چه بسا که این را بهانه کرده میگویند مسیحیان خدای یگانه را نمی‌شناسند و صورت مریم و عیسی را میپرستند وآنان بت پرست هستند. لذا بخلیفه گفتم چیز مهمی نیست‌ازاین‌تصویرها در گرمابه‌هاونمازخانه‌هافراوان‌است‌خلیفه‌ازمن‌خواست که بر آن تصویر تف کنم من هم از ناچاری و برای رفع خطر تف کردم . حنین سخنان بختیشوع را پذیرفت وهمان‌قسم که وی گفته بودبرتصویرعیسی ومریم تف‌کرد خلیفه اورا بزندان انداخت و ثیود و سیوس کشیش بزرگ را خواسته تصویر را بوی نشان داد . ثیودوسیوس‌تصویررا بوسید و بگریه افتاد و ازجا برخاسته خلیفه را بسیاردعا کرد ولی خلیفه اورا نشانید وکشیش بزرگ ازخلیفه خواست‌که آن تصویررا بوی بدهد . خلیفه گفت اگر کسی براین تصویر آب‌دهان بیندازدکیفرش چی‌است ؟ کشیش بزرگ گفت اگر آن کس مسیحی فهمیده ای باشد من او را از ورود بنماز خانه باز میدارم و مسیحیان را از آمیزش با او منع میکنم و براوسخت میگیریم . خلیفه آن تصویر را باجایزه بـه کشیش بزرگ داد و حنین را تازیانه زده به بند افکند وخانه‌اش راغارت نمود تاآنکه متوکل بیمار گشت وحنین را برای مشورت وطبابت آزاد ساخت .

آزادی دین

حال اگر متوکل بیدادگر نسبت بمسیحیان آنطور مهربان بوده البته خلفای دادگر بمراتب بهترازوی بودند وچنانکه ضمن حالات حنین گفته شد خلفاء مقید بودند که مسیحیان در عقیدهٔ دینی خود ثابت بمانند وهیچگاه کسی را مجبور بمسلمان شدن نمیکردند ودرجشن‌های مذهبی‌مثل عید میلاد مسیح و عید شعانین با آنان شرکت مینمودند و مثل سایرهم کیشان خود باآنان بگردش و تفریح میپرداختند . این آزادی و مدارا منحصر بعراق و شام نبود مسلمانان‌مصر اعیاد مسیحیان‌را مانند خود مسیحیان جشن میگرفتند وخلفای‌فاطمی در روز عید میلاد مسیح و عید خاج شویان بمردم جایزه وهدیه میدادند وهمهٔ مردم مصر آن عیدها را باهم جشن میگرفتند .

و اگر دولت بیمارستان و یا مدرسه ای دایر میکرد ذمیان و مسلمانان بطور متساوی ازآن استفاده میکردند ولی اگریك جا برای مسلمان و ذمی بود مسلمان مقدم میشد .

در دورهٔ تمدن اسلام هیچیك از ملل اقلیت در فشار نبودند و حتی در زمان امویان‌که آنقدر بغیرعرب برای تحصیل پول سخت میگرفتند بذمیان آزار نمیدادند وچنانکه گفته‌شد یکی ازبزرگترین والیان‌بنی‌امیه‌خالد قسری‌فرزند یك زن‌مسیحی بود ولی عباسیان بیش از امویان آزادی دین را رعایت میکردند و از آنرو در زمان عباسیان فرقه‌های مذهبی‌مجوس وغیره زیاد شد وطبعاً فرقه‌های مذهبی‌اسلامی نیزفزونی گرفت و بیش ازهرخلیفهٔ دیگرمأمون آزادی عقیده را رعایت میکرد. چه خودش شیعی مذهب (۱) ویحیی‌بن اکثم وزیرش سنی مذهب و احمدبن داود وزیر دیگرش معتزلی بود و درعین حال خود مأمون از معتزله راجع بمخلوق بودن قرآن حمایت میکرد . نخستین کسی که آن حرف را زد مردی یهودی بنام لبید اعصم بود که ازقرارمذکوربرای آزار رسانیدن به‌حضرت رسول‌سحر وجادومیکرد.لبید گفت:

توراة و قرآن هردومخلوق است ، طالوت پسرخواهر او این سخن را از وی اقتباس کرد و ابان‌بن سمعان از طالوت وجعدبن درهم آنرا ازابان گرفته بود .

---

۱ ــ شیعی بودن مأمون ودرعین حال زهردادن‌وی بحضرت امام رضا علیه‌السلام از مطالبی است که فقط راویان غیرشیعی میتوانندآنرا باهم تطبیق کنند . مترجم

جعدبن درهم معاصر باهشام بن عبدالملك اموی بود وی میگفت قرآن مخلوق است دیگران میتوانند مانند آن وبهتر از آن بیاورند ، هشام بروی خشمگین شد واو را نزد خالد قسری امیر العراقین روانه کرد و فرمان داد او را به قتل رساند ، خالد او را نکشت و بزندان افکند ولی هشام تأکید کرد که هرچه زودتر جعدرا بکشند.

خالد در روز عید قربان بنمازگاه رفت و پس از نماز گفت : ای مردم امروز میخواهم بجای گوسفند جعدرا سرببرم . زیرا او میگوید : خدا باموسی سخن نگفت وابراهیم را بدوستی خودانتخاب نکرد . خداوندبالاتر ازاین گفته‌هاست . سپس جعد را سربرید ، و از آن موقع تازمان مأمون صحبت مخلوق بودن قرآن مسکوت ماند وآنموقع ظهور کرد وشاید مأمون این فکررا ازمربی خودیحیی بن مبارك دریافته است. پس ازمأمون الواثق نیز گفتهٔ مأمون راپیروی کرد ولی مردم زیربار آن حرف نرفته واثق راکافر ومأمون را امیرالکافرین خواندند ودرزمان متوکل این موضوع اسباب زحمت مردم شد وازآن پس مردم دو دسته شدند وخلفاء برضد معتزله برخاستند وشاعران و نویسندگان آنانرا ناسزا گفتند از آن جمله ابوخلف المعافری (شاعر) دربدگوئی از معتزله چنین میگوید :

ترجمهٔ شعر :

« بخدایی که آسمان را برافراشته . قرآن ازآسمان فرود آمده وهرکس جز»

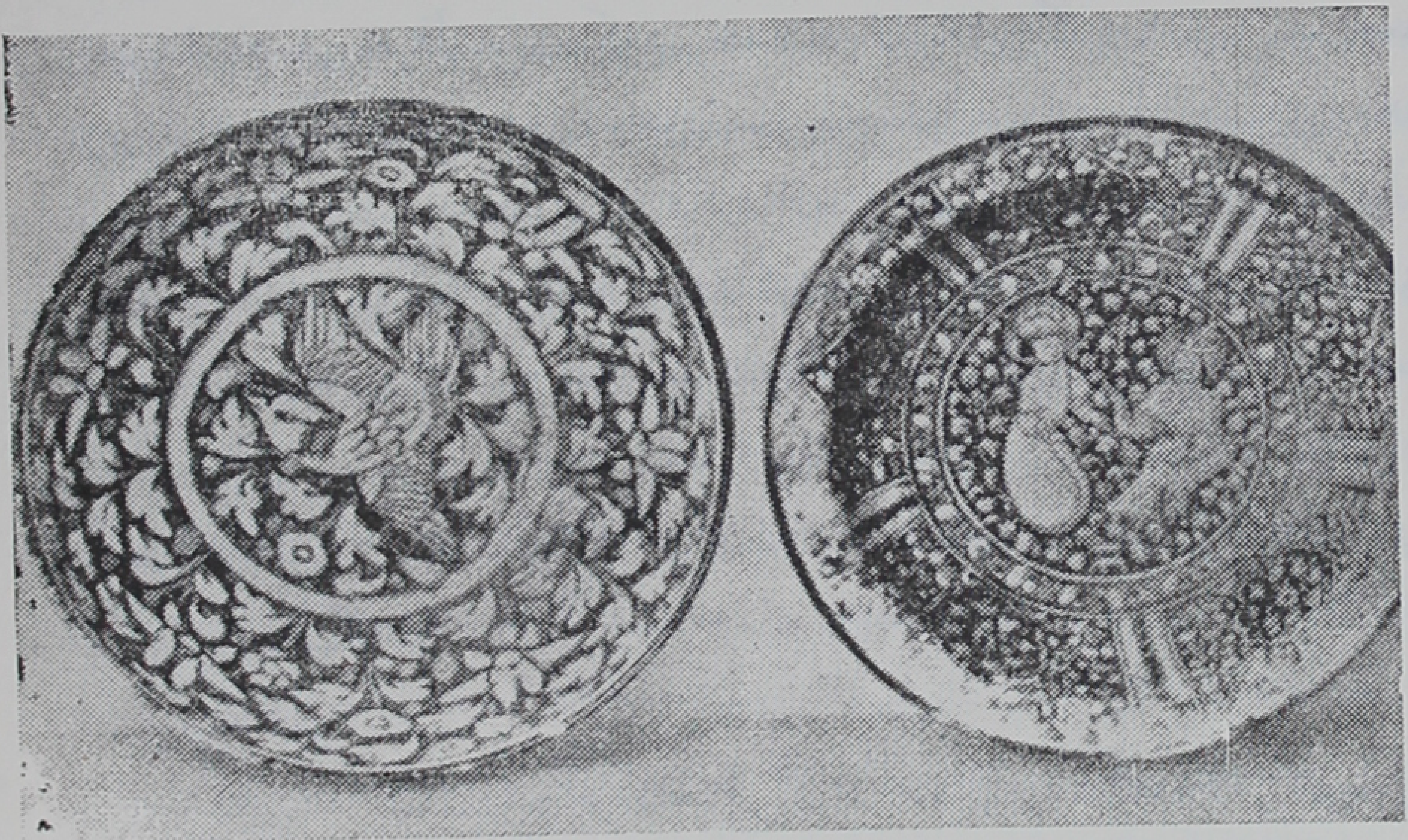
«این بگوید کافر است .»

خلاصهٔ مطلب آنکه مردم آنروز از نظرمذهب آزادی کامل داشتندوهیچکس را مجبور بقبول دینی یا مذهبی نمیساختند . وچه بساکه چند برادر دریك سرا باهم میزیستند وافکار وعقاید مختلفی داشتند .

مثلا ازشش پسر ابوالجعد دوتا شیعه دوتا مرجئه (۱) دوتا خارجی بودند وبا هم می‌زیستند .

۱ — مرجئه طایفه‌ای بودندکه بارجاء یعنی تأخیرعذاب مسلمانان تاروزقیامت اعتقاد داشتند و برضد شیعیان مبارزه میکردند . ابوحنیفه مؤسس مذهب حنفی از مرجئه است . فرقهٔ مرجئه در واقع یك دسته از مذهبیان درباری محسوب میشدندکه با کمك خلفای بنی امیه پدید آمدند و پس از سقوط بنی‌امیه ناپدید شدند . مترجم

سیاست دولت عباسی نسبت برعایای خود بر عدل و نیکو کاری استوار بود و در جلد دوم این کتاب نیکو کاری آنان را گفتیم که چسان با ایرانیان و سایر موالی خوشرفتار بودند و دست آنان را در کار های مالی و سپاهی باز میگذاردند. اما هر گاه از صمیمیت آنان در شك میشدند. اگر چه این شك و تردید از طریق دسیسه انجام گرفته بود. آنها را از پا در میآوردند همان طور که برمکیان چنان کردند.



دو ظرف لعابی ساختهٔ سلطان آباد اراك

تعصب عربی در زمان عباسیان

سیاست اختلاف و تفرقه انداختن

منصور بیش ازهرجا متوجهٔ اعراب بود. چه میدانست اینان بآسانی زیر بارزور نمیروند و از حق خود نمیگذرند واگر با هم متحد شوند کار های مهمی ازپیش میبرند. منصور که اساس کارش بر مکروغدر و حیله بود حق داشت که از عربها بیندیشد. چه ستمگران ازآزادگان بیم و وحشت دارند بخصوص که شکایت وبدگوئی‌های آنانرا بگوش خویش میشنید و بروی خود نمیآورد، اما درباطن بفکرسرکوبی آنان بود.

مثلا موقعی که منصور بحج رفت شب هنگام درحین طواف کعبه شکایت مردی راشنید که ببانگ بلند میگوید: ای خدا از بیداد وفساد وخرابی پیش توشکایت آورده‌ام ، ای خدا طمع کاران مانع اجرای حق شده‌اند .

منصور از حرم بمسجد آمد و آنمرد راخواسته مقصودش راجویا شد . مرد از منصور امان خواست و همینکه منصور اوراامان داد بمنصور گفت : مقصودم تو هستی که میان حق واهل حق حایل شده‌ای ـ منصور گفت : چسان مراطمع کارمیخوانی در صورتی که سفید وزرد (زرو سیم) وترش وشیرین دراختیار من است وای برتو دروغ میگوئی ـ مرد گفت: من راست گو هستم ، خداوند جان ومال مردم را بدست تو امانت داده تو درهای آهنین و دیوارهای آجروسنگ و گچ ساخته‌ای ودربانان مسلح بر آن گماشته‌ای تامیان تو ومردم حایل باشند وجزفلان وفلان کسی دیگر را راه ندهند . توکی گرسنگان وبینوایان وبرهنگان وستمدیدگان را بخود راه دادی ؟ تو نمیدانی این حق آنان است که تو گرفته‌ای . .

آری این دلیری های عرب منصور را هراسان میساخت و او را بچاره جوئی وادارمیکرد . لذاهمینکه ازجنگ وکشتارعلویان وخارجیان وغیره فارغ شدواساس کار خود را محکم ساخت و شهر بغداد را بناکرد و سربازخانه ها و دژها در آن ترتیب داده سپاهیان بسیار دراطراف خود گردآورد و ازروی دفاتر دولتی سپاهیان را بررسی کرده دانست کـه سه دستهٔ یمنی و مضری (عرب) و خـراسانی دور او جمع شده‌اند .

اتفاقاً درسال ۱۵۱ دسته‌ای ازسپاهیان براو شوریده درکاخ باب الذهب بغداد کار را براو سخت گرفتند . منصور حتم کرد که اگر این شورش تکرار شود خلافت از دست اومیرود بخصوص کـه وی میدانست هردسته ای از ایـن سپاهیان هوا خواه گروهی از مخالفان او(علویان وغیره) میباشند و برای خلافت آنان تلاش دارند .

لذا سرخاندان آنـروز عباسیان یعنی قثم بن عبیدالله بن عباس را که پیر مرد محترمی بود احضار کرده گفت : می بینی سپاهیان چه میکنند ؟ من از آن بیم دارم که اینان بهم پیوسته کار را برما زار سازند. تو دراین باره چه میگوئی؟ـ قثم گفت :

من چاره‌ای اندیشیده‌ام که اگر بگویم تباه میگردد و هر گاه روابداری آنرا بکار بندم وترا برای همیشه از گزند سپاهیان آسوده سازم ـ منصور گفت: این چه سخنی است که میگوئی چگونه بی اجازهٔ من اقدام میکنی؟ قثم گفت: اگر خلیفه مرا امین و دلسوز خود میداند باید این اجازه را بدهد و اگر نمیداند که مشورت باخائن بی مورد است.

منصور درپاسخ گفت: بروآنچه میدانی انجام بده ـ قثم بخانه برگشت و یکی از غلامان خود را گفت فردا پیش ازآنکه من ببارگاه خلیفه بیایم در سرای خلیفه منتظر من باش وچون وارد شدم بطرف من بشتاب و دهانهٔ استر مرا در دست بگیر وبگو مولای من ترا بخداو پیغمبرخدا وجان خلیفه سوگند این پرسش مرا پاسخ‌ده من ترا ناسزا میگویم کتك میزنم. اما تو دست بر ندار و سوگندها را تکرار کن و همینکه پاسخ مرا شنیدی از سرا بیرون برو وازآن پس توآزاد هستی اما سؤالی که باید ازمن بکنی این است که یمنی‌ها یا مضری‌ها کدام برترند؟ـ غلام چنان کرد وقثم نیزچنان که گفته بود. باوی انجام داد و پس از دشنام وناسزا بغلام گفت: البته مضر بالاتر است زیرا پیغمبرخدا ـ کتاب خدا ـ خانهٔ خدا ـ خلیفهٔ خدا همه ازمضر و درمیان قوم مضراست.

یمنی‌ها ازاین سخن‌قثم برآشفتند ویکی ازسرداران یمنی بغلام خود گفت‌برو واستراین پیرمرد رارم‌بده اونیزچنان کردتاآنجاکه نزدیك بودقثم‌زمین بخوردمضریها که این‌رادیدند بخشم درآمدند وبغلام خود گفتند دست آن غلامی که قاطررارم داد جداکن‌او نیز چنان‌کرد وسرانجام مضریان ویمنی‌هابجان هم افتادند.قثم همانساعت نزد منصور رفته جریان را گزارش داد که از امروز میان سپاهیان تو تفرقه افکندم ودیگرترا بیمی ازآنان نیست وهر گاه که دسته‌ای از آنان برتو شوریدند دسته‌های دیگری بیاری تو میآیند.

همان‌اوقات مهدی پسرمنصورازخراسان به بغداد آمد واقوام وکسان‌منصوراز شام‌وکوفه‌وبصره باستقبال اوشتافتند ومهدی‌ومنصورجایزه وخلعت گرفتند قثم بمنصور گفت مهدی رابآنطرف بغداد بفرست تا بادسته ای ازسپاهیان تودرآنجا بماند واگر

سپاهیان تو یا سپاهیان او شوریدند با دست آنان یکدیگر را بکوب . منصور این را پذیرفت و پسرش در آن طرف بغداد شهری بنام رصافه ساخته باسپاهیان خود در آنجا ماند و از سیاست تفرقه استفاده کرد .



مسجد سلطان حسن در قاهره

ازهمان اوقات سیاست دولت عباسی میان عرب وعجم تقسیم شد و روز بروز ایرانیان جلوافتاده عربها را عقب زدند ، تازمان هرون که اطرافیان دستگاه خلافت هم دودسته شدند دستهٔ ایرانی که کسان وطرفداران مأمون بودند و دستهٔ عرب که از امین پسر دیگر هرون حمایت میکردند . زیرا مادر مأمون ایرانی و مادر امین عرب و هاشمیه بود . میگویند چون زبیده آبستن نمیشد هرون کنیزکی ایرانی خرید تا ویرا فرزند بیاورد آن کنیزك مأمون را آورد و پس از اندکی زبیده نیز امین را آورد و طبعاً آن دو دستگی ایرانی وعرب پدید آمد وسردستهٔ درباریان عرب خاندان ربیع بن یونس بودند .

خود ربیع از فرزندان کیسان است و کیسان آزاد کردهٔ حرث و حرث آزاد کردهٔ عثمان بن عفان میباشد وبنابراین ربیع فرزند غلام غلام محسوب میشد ولی چون

مرد کاردانی بود در خدمت منصور ترقی کرد. ابتداء حاجب و سپس وزیر وی شد، منصور بوی اعتماد و محبت داشت و روزی از ربیع پرسید: آرزویت چی است؟ ربیع گفت آرزو دارم فرزندم فضل را دوست بداری. منصور فایدهٔ آنرا پرسید. ربیع گفت در آنصورت، عمل زشت او اگر بزرگ باشد نزدتو کوچك میگردد و اگر کار نیکش کوچك شود پیش توبزرگ میگردد. ربیع درسال ۱۷۰ دردورهٔ خلافت هادی مرد و درزمان هرون که برمکیان بوزارت رسیدند فضل بن ربیع با آنان رقابت میکرد وخود را مانندآنان جلوه میداد ولی البته شکست میخورد، سرانجام برای برمکیان توطئه نمود ویکی ازعوامل مؤثر سقوط برمکیان همان دسیسه‌های فضل بود.

عقب افتادن عرب پس از قتل امین

گذشته از اینکه مادر مأمون ایرانی بود اتفاقاً معلم ومربی وی جعفر بن یحیی برمکی شد و مأمون را به مهرو محبت ایرانیان پرورش داد. در مقابل فضل بن ربیع، امین را بدشمنی باایرانیان تشویق میکرد وهمانطور که جعفر برای ولیعهدی مأمون میکوشید فضل برای ولیعهدی امین تلاش داشت پس از کشتار برمکیان هرون در گذشت وفضل بن ربیع امین را به پیمان شکنی بامأمون وادارساخت. مأمون پیش دائیان خوددر خراسان میزیست و امین میان عربها در بغداد بود وبالاخره کار دو برابر بکارزار کشید و در حقیقت ایرانیان وعربها باهم بجنگ درآمدند. فضل بن سهل در خراسان و فضل بن ربیع در بغداد سپاهیان عرب و عجم را در برابر یکدیگر تجهیز کردند و چون عربها بواسطهٔ زندگانی تجملی تن پرور شده بودند و میان خود اتحاد نداشتند کاری از پیش نبردند بخصوص که امین در اثر عیاشی و اسراف، تهی دست شده بود و از سوء تدبیر اواینکه اراذل و اوباش بغداد را بیاری خود طلبید و آنها را مأمور کرد که از مردم بزور پول بستانند وبسپاهیان بدهند و چنانکه خواهیم گفت همین اقدامات باعث شکست امین شد، بالاخره همانطور که خراسانیان خلافت را ازامویان گرفته به نیاکان مأمون دادند درآنموقع نیز امین را بر کنار کرده مأمون را خلیفه نمودند.

طبعاً از آنموقع عرب ناتوان شد و ایرانیان پیش آمدند وکار ناتوانی عرب

بجائی کشید که سر راه بر مأمون گرفته آه و ناله میکردند که ای خلیفه با عرب شام هم مانند عجم خراسان مهربان باش.

تا آنکه خلافت در ۲۱۸ به معتصم رسید و ترکان و فرغانی ها کار عرب را ساختند و معتصم بتمام مأمورین خود در ولایات فرمان داد که نام عربها را از دفتر بیندازند و حقوق آنانرا قطع کنند. عربها جز خدا پناه دیگری نداشتند و کاری از پیش نمیبردند. آخرین والی عرب درمصر عنبسة بن اسحق بود که سال ۲۴۲ هجری از کار بر کنار گشت واز آن پس عربها درهیچ جا والی و فرماندار نشدند، ایرانیانکه ناتوانی عرب رادیدند بیش ازپیش بتلاش افتادندتا برای خودحکومت مستقل ترتیب بدهند، ازآنجمله درسال ۳۲۲ مرداویج در اصفهان برخاست وبفکر تصرف بغداد و انتقال سلطنت از عرب برعجم برآمد، اما موفق نشد، زیرا چنانکه خواهیم گفت نفوذ و قدرت تدریجاً بدست تازیان ودرباریان افتاده بود.

شعوبیان و عربها

اززمان مأمون وپس از آن شعوبیان (دسته‌ای ازایرانیان) آشکارا ببد گوئی از عرب پرداختند. مأمون اینانرا گرامی میداشت وبخودنزدیك میساخت ازآنجمله سهل بن هارون متصدی بیت‌الحکمهٔ مأمون از دشمنان سرسخت عرب بود.

دیگر ابوعبیده از راویان نامی و علان شعوبی و غیره. شعوبیان کتابهائی در ذکر بدی های عرب تألیف کردند و گفتهٔ طرفداران عرب را در آن تألیفات رد کردند.

شعوبیان همهٔ مردم را (از عرب و عجم) یکسان‌میدانستند؛ از آنرو آنانرا اهل‌التسویه میخواندند. آنهامیگفتند پیغمبراسلام میفرماید مسلمانان برادروبرابرند همه دست یکدیگرند، باید باهم برابر باشند و نیز در خطبهٔ حجةالوداع فرمود «هیچ عربی جزازراه پرهیز گاری برغیر عرب برتری ندارد،» و در قرآن است که پرهیز گارترین شما گرامی ترین شما نزدخداوند است. (ان اکرمکم عندالله اتقیکم سورهٔ حجرات آیهٔ ۱۲) شعوبیان ازتمام ملل غیرعرب درمقابل عربها دفاع میکردند

وهمینکه سخن ازپادشاهان بمیان میآمد فرعونهای مصر-اسکندریونانی - پادشاهان ایران- قیصرهای روم-پادشاهان هندوسلیمان حکیم وامثال آنرا برخ عربها میکشیدند و اگر صحبت ازپیعمبران میشد میگفتند : همهٔ پیعمبران جز چهار تن (هود- صالح اسماعیل - محمد «ص») غیر غرب بودند و در مورد علم و فلسفه از حکمت یونان و اشعار و علوم هندیان و ایرانیان و اسطرلاب و چوگان بازی و شطرنج سخن میگفتند که مردمی غیر ازعرب آنرا دارا بودند . شعوبیان تا آنجا جسور شدند که می گفتند « : عرب حق هیچ نوع افتخاری ندارد ، چون مانند گرگان خونخوار بجان هم می‌افتند ، خون‌هم را میریزند و زنان و مردان خود را به بند بسته اسیر میگیرند و از اشعار شعرای عرب برای صحت گفتار خود دلیل میآوردند که عربها برای‌بدست‌آوردن غنیمت‌برملت وناموس خودشان ترحم نمیکردند وا گـرپیغمبری از میان آنان بر نمیخاست هر گزرستگار نمیشدند و همین ننگ برای عربها بس که برای پول یا هرچه ، حرامزاده را بنام استلحقاق بخود میبستند . حسن بن هانی و بشاربن برد ودیگران اشعار بسیاری درنکوهش‌عرب سروده‌اند . امابشاردرعقیدهٔ خود پایداری نداشت ، گاه برعرب و گاه با عرب بود .

عربها نیز بیکار نمی‌نشستند و برضدشعوبیان کتاب مینوشتند و ازآنجمله کتاب تفضیل العرب است که ابـن قتیبه آنرا تألیف کرد و شعوبیه ردیه‌ای بر آن ردیـه نوشتند و مناظره هائی ترتیب دادندکه ذکر همهٔ آن بطول میانجامد و در هر حال آشنائی عـرب با زندگانی شهری و سیاست مخالفان حـکومت را از دست عـرب بیرون آورد .

بدبختی وزیران ایرانی

وزیران ایرانی پیش از برمکیان

گفتیم که عباسیان موالی (ایرانیان) را مقرب ساخته منصب های بزرگ بآنان واگذاردند، وزیران ووالیان از آنان برگزیدند و در نتیجه ایرانیان بفکر بلند پروازی افتادند تا مگر دوران کسری را بر گردانند. آنان بخوبی میدانستند تا مسلمان نشوند ودر دستگاه اسلام نیایند کاری ازپیش نمیبرند وتا زیر پرچم خلافت اسلامی گرد نیایند پیروز نمیشوند وچه بساکه همین آرزو آنانرا درروزگار امویان بیاری علویان وادار میکرد، اماهمینکه عباسیان علویان راراندند ومنصورعباسی کارآنهارایکسره ساخت و باآل حسن جنگیده آنها راکشت و ابومسلم وسایرشیعیان‌را ازپا درآوردایرانیان ازبیم‌خشم منصور فرمانبردار وی شدند ولی در پنهانی شیعه ماندند وانتظارفرصت داشتند که کی سلطنت را بخودشان بر گردانند و یا دست‌کم یك حکومت شیعی درست کنند.

خلفای عباسی اینرامیدانستندوازایرانیان بیم‌داشتند وازناچاری‌بزرگان ایران را بکارهای‌بزرگ میگماشتند و باهر دو چشم مراقب آنان‌بودند و همینکه تمایل شیعیگری ازآنان میدیدندآنهارا میکشتند یامعزول میساختند. وزیران‌ایرانی‌تشیع خودراکتمان میکردند وخلفاء جاسوس‌هائی در خارج وداخل‌برای رسیدگی‌بوضع آنها تعیین‌میکردند،چنانکه مهدی با وزیرخودیعقوب بن داود چنان میکرد یعقوب ازموالیان‌عرب‌بودوابتداء نزدابراهیم‌بن‌عبدالله علوی‌حسنی برادرمحمدبن‌عبدالله‌حسنی کتابت میکردوهمینکه محمد برادرابراهیم برمنصور خروج کرد یعقوب هم باوی‌بود سپس ازمحمد گسیخته نزدمهدی بن منصور آمد.مهدی بقدری یعقوب رامقرب‌ساخت

ونزدیك خود کرد که ویرا برادر خواند و دستور داد دردفاتر رسمی این موضوع را ثبت کنند.

مسلم خاسر درآنمورد چنین میگوید:

ترجمهٔ شعر:

«بخلیفهٔ برحق بگوتورا ببرادر خواندگی بایعقوب بن‌داود مبارکبادمیگویم.»

خلاصه یعقوب نفوذ زیادی پیداکردتاآنجاکه مهدی رابکارهای دیگرمشغول داشته خود به مملکت داری پرداخت. عربها از این پیش آمد نگران بودند و گاه وبیگاه برمهدی خرده‌میگرفتند، ولی‌او بگفتهٔ آنان اعتناء نداشت. گویند موقعی‌مهدی بمکه رفت و روی دیواری این شعررا دید.

ترجمهٔ شعر:

«ای مهدی تو چه خلیفهٔ نیکی هستی، ولی افسوس که یعقوب را بر گزیده‌ای»

مهدی گفت: زیرآن چنین بنویسند.

«بکوری چشم نویسنده وپدرش وجدش یعقوب را دوست میدارم.»

دشمنان یعقوب که ازآنراه پیروزنگشتند از در دیگر درآمدند و به مهدی گفتند یعقوب‌باعلویان بوده‌واکنون نیزدردل باآنهاست. ـ مهدی ازاین سخن‌باندیشه رفت ودرصددآزمایش یعقوب برآمد،لذاروزی بساطی از گل وریحان فراهم‌ساخت و لباسی آراسته در بر کرده کنیزك ماهروئی را بخدمت گماشت ویعقوب را بآن بزم احضار کرد و ازهرجهت‌اظهار مسرت‌ورضایت نمودوآن‌بزم را با آنچه‌درآن‌بودبوی بخشیده سپس‌اورابخلوت خواسته گفت:مردی‌ازعلویان(نام‌ویرابرد)با من‌دشمنی‌دارد و من از وی بیمناك هستم از تو میخواهم سرش را برایم بیاوری. یعقوب سوگند خورد که فرمان مهدی رااجراکند، سپس بخانهٔ خود بر گشته مرد علوی راخواست و با اوسخن گفت وچون اورا مرد بی گناه بی آزاری دید نه تنها او را نکشت بلکه پولی بوی بخشیده فرارش داد. کنیزك مهدی‌که در سرای یعقوب بود همهٔ داستان‌را بـه مهدی گزارش داد، مهدی فوری آن مرد علوی را دستگیر کرده پنهان ساخت ویعقوب رااحضار نموده بازخواست نمود.یعقوب بآنچه‌که رفته بود اقرار کرد. مهدی

او را بزندان انداخت و تا سال ششم خلافت هرون، وی در بند بود. در آن سال یحیی بن خالد برمکی که هم کیش و هم نژاد یعقوب بود از وی شفاعت کرد و یعقوب پیر ناتوان را از زندان در آورد و هرون او را آزاد گذارد که هر کجا خواهد بماند یعقوب مکه را بر گزید وبآنجا رفت و درسال ۱۸۷ در گذشت واین همان سالی است که برمکیان در آن تاریخ سقوط کردند.

وزیران برمکی و مقام ومنزلت آنان در دولت عباسی

پس از مرگ مهدی وهادی هرون خلیفه شد. او برمکیان رابوزارت بر گزید، زیرا خالد سرخاندان برمك از سرداران ابو مسلم بوده ودرراه پیشرفت عباسیان جانفشانی‌ها کرده بود وچنانکه میدانیم سفاح ومنصور وی را بوزارت و کارهای‌مهم دیگر بر گماشتند. خالد مردی خردمند و دست ودل باز و گشاده روی بود وکسی ازفرزندان وی تا آن درجه عقل وهوش وسخاوت وعلم وکمال نداشت. پسرش یحیی نیزازفکروتدبیر بهره ای میبرد و در دستگاه مهدی تقرب پیدا کرد. اتفاقاً زن یحیی هفت روز پیش از تولد هرون پسری آورد که او را فضل نامیدند و هفتهٔ دیگر خیز ران زن مهدی پسری زائید که هرون نام گرفت. خیز ران فضل را شیر می داد واز آنرو هرون فضل را برادر رضاعی خود میخواند مسلم خاسر در آن باره چنین میگوید.

ترجمهٔ شعر:

«به به ای فضل چه خوشبخت هستی که ازپستان بانوی جهانیان شیرخوردی و با هرون خلیفه برادر شدی.»

مهدی تربیت هرون را به یحیی واگذارد و هرون در دامان یحیی تربیت شد و او را پیوسته پدر جان میخواند. مهدی در سال ۱۶۹ در گرگان مرد و آن هنگام یحیی بن خالد و ربیع بن یونس همه کارهٔ دولت بودند. هرون از مرگ پدر هراسید که مبادا کار آنان زار شود و از یحیی چاره خواست، یحیی او را به طور نیکوئی راهنمائی کرده به بغداد آورد. اتفاقاً در آن جا مردم در هیجان بودند

و خیزران مادر هادی و رشید کس نزد ربیع و یحیی فرستاده از آنان نظر خواست یحیی بگفتهٔ خیزران اعتنا نکرده جوابش را نداد چه که میدانست هادی ازمادرش خیزران نگران میباشد ولی ربیع برعکس با خیزران همراهی کرد. هادی از این رفتار یحیی اظهار رضایت کرده ربیع را سرزنش نمود و از یحیی خواست که همچنان سرپرست هرون بماند.

نخستین فکر هادی آن بود که هرون از ولیعهدی بر کنار سازد و به عادت معمول پادشاهان دیکتاتور، فرزند خویش‌را ولیعهد سازد تا خلافت درنسل خودش باقی بماند، لذا پس از مشورت با یاران هرون را از ولیعهدی خلع کرده برای پسرش جعفر بیعت گرفت. بزرگان در باری با وی همکاری کردند و هرون را کنار گذاردند.

در آنزمان رسم بود که عده ای شمشیر دار و نیزه دار در رکاب ولیعهد وقت حرکت میکردند و چون هرون از ولیعهدی خلع شده بود هادی فرمان داد که وی ساده حرکت کند و مردم حتی از سلام کردن بهرون خودداری میکردند. هرون در برابر این پیش آمد ها تسلیم بود. فقط یحیی بوی اصرار میورزید که حق خود را باز گیرد و چون این خبر بهادی رسید یحیی را خواسته گفت:

من و تو چه وظیفه‌ای داریم؟ یحیی گفت: وظیفهٔ شما فرمانروائی و وظیفهٔ من فرمانبرداری است - هادی گفت: پس‌چرا برادرم رابرمن میانگیزی؟

یحیی گفت: پدرت او را بمن سپرد و تو نیز او را بمن سپردی و من اطاعت پدرت و ترا میکنم. - هادی را این سخن خوش آمد. یحیی موقع را مناسب دیده گفت: بعقیدهٔ من مردم را بعهد شکستن عادت مده و بیعت هرون را برهم نزن چه بهتر که فرمان دهی هرون ا مانند گذشته ولیعهد اول و پسرت ولیعهد دوم باشد.

هادی گفت: راست میگوئی اکنون برو.

هادی بایاران خوددربارهٔ بر گردانیدن هرون بولیعهدی سخن گفت ولی آنان فکرتازهٔ او را بر گردانیدند و هادی را بحبس یحیی وادار ساختند. یحیی اززندان

پیام داد که پندی دارم باید بخلیفه عرض کنم ، هادی یحیی را خواسته گفت : پندت را بگو ، یحیی گفت : اولا از خدا میخواهم همهٔ ما را فدای خلیفه کند ، ثانیاً اگر خدای نخواسته برای خلیفه پیش آمدی کرد ، آیا این مردم از فرزند کوچك وی جعفر اطاعت میکنند ودر نماز وجنگ وحج ازاو پیروی مینمایند؟ هادی گفت : گمان نمیکنم یحیی گفت : در آنصورت بیم آن نمیرود که فلان وفلان قیام کنند وخلافت رااز خاندان پدرت بیرون آرند؟ بااین وضع من گمان میکنم اگرهم پدرت ، برادرت راولیعهد نکرده بود تو میبایستی اورا ولیعهد سازی نه اینکه عهدوپیمان برادرت را برهم بزنی ـ هادی گفتهٔ یحیی را پذیرفت وبآن رفتار نمود .

هادی بیش از یکسال خلیفه نبود و نخستین کسی که هرون را بخلافت مژده داد یحیی بود که مهرخلافت رانزد هرون آورده اورا ازبسترخواب بیدار کرد .هرون که میدانست خلافت اودراثر حسن تدبیر یحیی صورت گرفته بوی گفت:پدرجان تومرا تااینجا رسانیدی همه از برکت اقدامات تواست واکنون این مهردردست توباشدوهرچه میخواهی بکن . هرون بقدری ازیحیی تجلیل میکرد که اوراپدرجان میخواندوشاعر عرب درآن باره چنین میگوید :

« آفتاب روشنائی نداشت ،همینکه هرون خلیفه شد نورخورشید افزون گشت »
« هرون دست خداست ، وفرمانرواست ویحیی وزیر اوست . »

یحیی فرزندان خردمند کاردانی پیدا کرد از آن جمله فضل که درسخاوت وپاکی طینت معروف است ومحمد که مردی بلند همت بوده است وجعفر که تقریر وتحریرش نیکوبود وموسی که مردی دلیر وبی باك بود و همهٔ آنان مانند پدرشان یحیی بسیار سخاوتمندبودند تاآنجا که عربها هرمردباسخاوتی راببرمکیان مانندساخته میگفتند : (تبرمك الرجل) این مرد برمکی شد .

هرون بپاس احترام و خدمات یحیی امور مملکت را میان دوپسران وی فضل وجعفر تقسیم کرد . یعنی فرمانروائی قسمت غربی ازشهرانبار تا شمال افریقا رابه جعفر وفرمانروائی قسمت شرقی یعنی از شیروان تا ترکستان را بفضل سپرد . فضل در سال ۱۷۶ بخراسان رفت وآنجا را مرکز حکمرانی خود ساخت وبنیادستم را از آن صفحات

بـر انداخت مسجد هـا و آب انبـار ها و خانقاه ها و کاروانسرا های بسیار بنا کـرد . دفـاتر بقایای مـالیاتی را اسوزانید و بـر عدهٔ سپاهیان افزود . حقوق لشکریان و کشوریان را اضافه کرد و پس از چندی کسی را جای خود گذارده بعراق آمد . هرون او رابسیار گرامی داشت ووزارت را باوداد، سپس بفکر افتادجعفر را وزیرسازد . لذا یحیی را خواسته گفت : میخواهم جعفر را وزارت دهم وازفضل شرم دارم تو با او در این باره صحبت بدار . یحیی بفضل چنین نوشت : « امیرمؤمنان که فرمان او روزبروز برترو والاتر بماناد دستور داده که انگشتروزارت را از آن دست بآن دست بدهی . » ـ فضل درپاسخ پدر اینطوررقم زد : « فرمان امیر مؤمنان را در بارهٔ برادرم بجان منت دارم ، نعمتی که از من بوی منتقل شده بازهم از آن من است ومقامی که ازمن باورسیده همچنان متعلق بخود من است . »

جعفر بیش ازهر کس نزدهرون مقرب شد تا آنجا که بدستورهرون جامهٔ گشادی دوختند که دویخه داشت و درمجالس عیش و نوش هر دو (هرون و جعفر) در آن جامه میرفتند .

جعفر درتمام امورکشور صاحب اختیار بود و هرچه میگفت و میکرد هرون می پذیرفت . اگرچه جعفر نصف مملکت را بکسی میبخشید یا یکی ازدختران هرون را بکسی تزویج مینمود . چنانکه داستان جعفرو عبدالملك بن صالح هاشمی بهترین نمونهٔ آن میباشد . باین تفصیل که هرون ازعبدالملك پسرعموی خود خشمگین بود زیرا ویرا مدعی خلافت میدانست عبدالملك هنگامی دربزم باده پیمائی برجعفر وارد شد وپس ازچند جام اجازهٔ مرخصی خواست .

جعفر گفت : اگرحاجتی داری بگو ، عبدالملك گفت : هرون برمن خشمناك است .

جعفر گفت : اکنون ازتوراضی شد و گذشته گذشت ، عبدالملك گفت : چهار میلیون درهم وام دارم، جعفر گفت آن وام پرداخت شد، ولی امیرمؤمنان بالاتر وبهتر ازآن بتوداده است .

عبدالملك گفت : آرزو دارم فرزندم ابراهیم بمقام دامادی خلیفه ارتقاء یابد



مسجد حضرت زینب سلام الله علیها در قاهره

جعفر گفت :

امیرمؤمنان عالیه دخترخودرا بابراهیم‌داد ، عبدالملك گفت: آرزودارم داماد خلیفه والی هم باشد . جعفر گفت : بفرمان امیرمؤمنان ابراهیم والی مصر شد،وچون عبدالملك ازپیش جعفر رفت حضار ازجرئت وجسارت جعفر دروحشت افتادند که مبادا خلیفه بروی غضب کند . اما بزودی دانستند که هرون همهٔ‌آن مطالب راتصویب کرده و چند احسنت هم بجعفر گفته است . (۱)

در این صورت مسلم است که جعفر همه نوع اختیارات داشته و با پول وجان مردم هرچه میخواسته میکرده است ، با این وصف همینکه هرون ازقدرت‌برمکیان اندیشناك گشت آنانرااز پای‌درآورد . مورخان درعلت این واقعه اختلاف دارندولی موجبات واقعی آن جریان همین است که ذیلا شرح میدهیم .

چرا برمکیان از پا در آمدند

هارون وشیعیان

برمکیان شیعی بودند ، و جد آنان خالد پیش از آنکه باعباسیان بیعت کندباعلویان بیعت کرده بود، چنانکه مردم خراسان و فارس نیز ابتداء با علویان بیعت‌کرده بودند اما همینکه خالد پیشرفت عباسیان را دید واز سرنوشت شوم ابوسلمه وابومسلم آگاه گشت ازشیعیان روبرتافت واز جان ودل خدمتگزار سفاح ومنصورشد .پسرخالدیحیی و پسران یحیی نیزهمان روش را پیش گرفتند ولی دردل مهرآل‌علی را پنهان‌میداشتند وبآنان کمك‌های مالی میکردند،اماطوری این کمك‌ها راانجام میدادند که ازهرون پنهان میماند زیراهرون نسبت بشیعیان علی کینهٔ سختی داشت وهمه جامراقب آنها بوده ازقتل وزجرآنان دریغ نمیکرد . هرون ازکودکی شیعیانرادشمن خودمیدانست وشیعیانرا از خلافت اوبیمناك بودند وموقعیکه خلیفه شد فرمان‌دادهمهٔ فرزندان ابوطالب را یکجا ازبغداد بمدینه تبعید کنند .

---

۱ ـ داستان عبدالملك و جعفر مكرر شده است . اما جرجی زیدان میگوید (در مقدمهٔ جلد پنجم)که تکرار یك یا چند داستان درچند مورد مانعی ندارد زیرادرهرمورد طوری از آن استفاده میشود ولی بنظرما اولی آنکه دریکجا یك موضوعی ذکرشود درموارد دیگر بآن اشاره شود وجرجی زیدان چنان نکرده وما ازنظر امانت در ترجمه همهٔ‌آن مکررات را بتفصیل ترجمه کردیم مترجم

هرون بقدری دردشمنی باآل علی شهرت یافت که شاعران برای تقرب بهرون آل علی راهجو میکردند وشاعران علوی هرون راهجو میگفتند، اما درزمان حیات هرون جرئت تظاهر نداشتند، همینکه هرون مرد ودرطوس بخاك رفت دعبل بن علی شاعر علویان قصیده‌ای درمدح اهل بیت گفت ودرطی آن عملیات زشت عباسیان رااز قتل وآزارعلویان شرح داد وهرون راهجو کرد وبقبرهرون وعلی بن موسی الرضا که دریك بقعه واقع شده اشاره نموده میگوید :

ترجمهٔ بعضی از آن اشعار :

« تمام قبایل عرب ازیمن ومضروبکرشریك خون علویان شدند همانطور که... »
«عباسیان مانند فاتحین دراراضی روم وخزربا علویان رفتار کردند . آنانرا کشتند، اسیر»
«کردند، غارت کردند، سوزاندند . اگر بنی امیه برای ستم کردن بآل علی بهانه داشتند»
«عباسیان چه بهانه‌ای داشتند ؟ در طوس برسر مزار علی آنمرد پاکیزه گذر کن ..»
«دو گوردرطوس است، واین عجیب است که یکی گوربهترین وآن دیگر گوربدترین»
«مردم میباشد. اما از بدی آن باین دیگری زیان نمیرسد و از نیکی آن این دیگری»
«سودی نمیبرد . انسان مختار است که کار نیك یابدکند وسود وزیان نصیب خودش»
«می گردد .»

برمکیان دشمنی هرون رانسبت بعلویان نمی‌پسندیدندوآنرانامشروع میدانستند اما ازبیم هرون دم برنمیآوردند وتا میتوانستند به پنهانی باآنان یاری میکردندوپول میدادند . بزرگان شیعه مخفیانه نزد جعفر میآمدند و جعفر از ترس هرون آنها را محرمانه میپذیرفت وآنان از ستمگریهای هرون نزد وی شکایت میکردند جعفرکه پیش هرون ازهرکس مقرب‌تر بود علویان راپند میداد که ازنزدیك شدن باوی خودداری کنند مبادا خلیفه آگاه شود وازوی مؤاخذه کند، باتمام این احتیاط کاریها مردمان مفسد وحسود از اعراب و هواخواهان آنانکه دردستگاه خلیفه بودند این جریانات را بگوش خـلیفه میرساندند و از همه بدتر زبیده زن هرون مادر امین با جعفر و خاندان برمکی عداوت داشت و زیادتر از دیگران بآنان حسد میورزید و بـرای آنها کارشکنی میکرد، زیرا جعفر وپدرش مأمون پسر هووی زبیده را برتر از امین

میخواستند. مثلا موقعی که خلیفه (هرون) بازبیده و امین ومأمون وجعفر ودیگران بمکه آمدند تاپیمان ولایت عهد را درکعبه بیاویزند امین وارد کعبه شد و مطابق معمول قسم خورد ولی جعفر او را بر گردانده گفت:

ای امین اگر به برادرت مأمون خیانت کنی خدا ترا رسوا سازد، سپس ازامین خواست که سه‌بار راجع بآنموضوع سوگند یادکند. زبیده مادر امین از این‌هواداری جعفر بسیار رنجیدو کینهٔ او را در دل گرفت بویژه که آنزن عرب و جعفر ایرانی بود وبهمان‌جهات شب‌وروز برای سرکوب برمکیان میکوشید. سایر امرای‌عرب‌مانندآل ربیع و آل مزید شیبانی که بواسطهٔ نفوذ برمکیان ضعیف شده‌بودندبازبیده‌همدست گشتند و از ایرانیان حتی خود برمکیان مانند محمدبن خالدعموی جعفرنیز برضد جعفر وپدر جعفر تلاش داشتند.

این دشمنان ازچندین راه نزد هرون ازبرمکیان‌بد میگفتند، از طرفی راجع به تشیع آنان و ازطرفی راجع باستبداد برمکیان‌وازطرف‌دیگردربارهٔ‌پول‌اندوختن آنها سعایت میکردند.

هرون همهٔ این سخنان‌رانشنیده میگرفت. چه‌محبت‌های‌یحیی‌را درنظرمیآورد ولیاقت‌آنانرا دراداره‌ٔ امورکشور از خاطر میگذرانید. اماکم کم سخن‌دشمنان اثر کرد و هرون از همراهی‌برمکیان باعلویان خبردارشد بـویژه موقعی که‌جعفر مردی علوی رابفرمانروائی‌مصرتعیین کردوازآنروهرون‌در صدد تباه‌کردن‌برمکیان‌برآمده منتظر فرصت شد

شیعهٔ‌علوی‌درخراسان

خراسانیان‌ودیلمیان ومردم طبرستان‌پیش‌ازقیام عباسیان از شیعیان علی‌بودند و از نظرمدارا با ابومسلم یا از ترس بـا عباسیان بیعت‌کردند و همینکه خیانت عباسیان را نسبت باابومسلم دیدند بر آنان خشمگین‌شدند وبرای‌خونخواهی‌ابومسلم بایکدیگرهم پیمان گشتند وچون منصور راوندیان را از پا در آورداین کینه جوئی شدت یافت زیراراوندیان یاران‌وبرادران ابومسلم بشمار میآمدند. اما منصور شهر بغداد را سنگر کرده در آنجا مانـدو با علویان جنگید و آنهـا را مغلوب ساخت. علویان از بیم منصور بخراسان و شمال

افریقا گریختند و مخفیانه برای خود دعوت و تبلیغ کردند. خراسانیان برای خونخواهی ابومسلم با علویان همراه بودند و بهترین پشتیبان علویان بشمار میآمدند.

عباسیان از مردم خراسان بیم داشتند، چه از نیرومندی آنان باخبر بودند و سایرین نیز ازخراسانیان حساب میبردند. زیرا بچشم خوددیده بودند که خراسانیان خلافت را از امویان گرفته بعباسیان سپردند. در زمان هرون سردستهٔ شیعیان یحیی برادر محمدبن عبدالله حسنی که بدست منصور کشته شده بود از حجاز بدیلم گریخت و درسال ۱۷٦ برهرون خروج کرد و کارش بالا گرفت. هرون از وی ترسید و فضل بن یحیی برمکی را نزد اوفرستاد. فضل باپند واندرز یحیی را رام ساخت و برای او از هرون امان نامه‌ای گرفت که بزرگان بنی‌هاشم نیز آنرا امضاء کرده بودند. با این زمینه چینی او را از دیلم به بغداد آورد. هرون هم آنچه را که وعده داده بود وفاکرد ومقرری و جایزه‌های فراوان‌بوی داد. اما پس ازچندی بفکرمحبوس‌ساختن یحیی برآمد وشاید دشمنان شیعیان او رابااین‌عمل تشویق میکردند وشایدهم‌خودش از یحیی میترسید و درهرحال چون به یحیی امان داده‌بود نمیتوانست‌علناً اورا آزار برساند، سپس فقیهان راخواست وامان نامه را بآنهانشان‌دادهمه گفتند که‌شرعاً نباید متعرض یحیی بشوی، فقط ابوالبحتری قاضی گفت‌نظر بفلان‌باب فقه این امان‌نامه‌باطل است. هرون‌هم از خدا خواسته آنرااز هم درید ویحیی را دستگیر ساخته‌بجعفرداد تا او را زندانی‌سازد. جعفر که‌بی گناهی آنمردرا میدانست‌درصدداستخلاص‌وی‌برآمد و تصور میکرد نفوذ او (خودجعفر) ومشغله هرون مانع از تعقیب قضیه‌میشود، لذا یحیی‌را از زندان در آورده بااو سخن گفت، یحیی بوی‌اظهار داشت که‌ای‌جعفر ازخدا بترس ودستت را بخون من بی گناه آلوده مسازمبادا فردا محمد(ص) دشمن تو گردد. بخدا سوگند من گناهی نکرده ام وبرضد خلیفه قدمی برنداشته ام جعفر دلش بر او سوخت و بوی گفت:

تو آزادی هرجامیخواهی برو، یحیی گفت: کجابروم که راه گریز ندارم وهرجا بروم دستگیر میشوم، جعفر او را با وسایل مطمئن به محل امنی فرارداد.

هرون و جعفر

حسودان از هرسومراقب جعفر بودند، بخصوص فصل بن ربیع که وزارت را پس ازمرگ پدر حق خود میدانست وجاسوسان زبردستی در سرای جعفر گماشته بود.

آن جاسوسان خبر فرار یحیی را بفضل رساندند و اوهم در موقع مخصوصی هرون را از چگونگی آگاه ساخت هرون از این خبر بخشم رفت ولی بفضل برادر جعفر چنان وانمود که جعفر این کاررا بدستور و فرمان خود او انجام داده است. سپس جعفر را برای غذا خوردن دعوت کرد و درضمن غذاخوردن که بوی لقمه میداد وسخن میگفت ناگهان ازحال یحیی جویا گشت .جعفر گفت :اوهم چنان درزندان است. هرون گفت جان من ؟ - جعفر مطلب را دریافته گفت : نه بجان تو، آنگاه جعفر داستان یحیی را باز گفت وبهرون توضیح داد که چون بی گناه بود آزادش ساختم - هرون از روی سیاست گفت: به‌به‌چه نیکو کردی واین همان بود که من میخواستم ولی همینکه جعفر بیرون آمد هرون آهسته باخود میگفت خدامرا بکشد اگر تورا نکشم . با این همه چون هرون از نفوذ و قدرت برمکیان آگاه بود دنبال فرصت میگشت که درموقع مناسب کار آنانرا بسازد، چه که بیشتر مردم حتی خود هاشمیان بواسطهٔ سخاوت ونیکوکاری برمکیان باآنان همراهی داشتند .

هرون برای گمراه ساختن جعفراورا بحکومت خراسان تعیین کرد ومهروزارت را از اوستانده به پدرش یحیی داد و پرچم بنام جعفر بسته ویرا فرمانفرمای خراسان وسیستان ساخت. اما بعد از بیست روزجعفر را معزول نمود وشاید برای گمراه‌ساختن جعفر آن کار را نکرده بود بلکه در نظر داشت بدانوسیله اورا ازخود دور سازد . سپس از نیروی جعفر درخراسان واهمه کرده اورا معزول نمود .

علی بن عیسی بن هامان که نیزازدشمنان برمکیان بودنزد هرون سعایت کرد که موسی برادر جعفر باخراسانیان مکاتبه دارد بآن قصد که بخراسان برود ومردم آنجا رابنافرمانی هرون وادارد. هرون این سخن راپذیرفت وموسی رابزندان افکند. سپس او را رهاساخت . اما بطور کلی نظرش نسبت به برمکیان تغییر یافت و دررفتار باآنان نامهربانی وبدلی ابرازنمود مثلاتاآن ایام یحیی بدون اجازه پیش هرون میرفت ولی

هرون درضمن صحبت از این وضع انتقاد نمود ویحیی هم بی اجازه بحضور نرفت. سابق بر آن هر گاه یحیی پیش خلیفه میآمد، غلامان باحترام اوسرپا میایستادند. هرون به مسرور خادم امر کرد از آن پس برای یحیی کسی بر نخیزد. مردم که این اخبار را میشنیدند انتظار بدبختی برمکیان را داشتند وجرئت نمیکردند چیزی بگویند، فقط در مجالس سازو آواز مطالبی میگفتند، از آن جمله ابن بکار گاهگاه دربزم ها این شعر را میخواند.

ترجمهٔ شعر :

« مردم ازجان ماچه میخواهند ؟ چراخواب وقرار ندارند ؟»

«آیا میخواهند آنچه که نهفته است آشکارسازند ؟»

هرون ازهواخواهان برمکیان بیم داشت که مبادا پس ازحمله به برمکیان اسباب زحمت شوند. واز آنرو مرتب پی جوئی میکرد و ازسازندگان ونوازندگان جسته جسته مطالبی میپرسید، زیرا معمولا سازندگان در بزم های باده پیمائی حضورمییابند وبامستان همنشین میشوند ومشهوراست که مستی وراستی باهم است وکسی که ازبادهٔ ناب سرگرم شد وپای بند خرد ازدست داد رازنهانی را آشکار میسازد، لذا روزی هرون از اسحق موصلی آهنگ نوازخود پرسید :

این روزها مردم ازچه سخن میگویند؟ اسحق گفت : مردم میگویندتو برمکیان رامیاندازی وفضل بن ربیع راجانشین آنان میسازی. هرون ازشنیدن این سخن اظهار خشم کرده فریادزد: ترا باین حرفها چه ؟اوهم خاموش ماند.

هرون جاسوسانی درخانه ودفتر برمکیان گماشته بود که اگر آنان نفس بکشند خبرش رابهرون برسانند، آنها هم سخنان وعملیات آنهارا بزرگتر از آنچه میشد نقل میکردند، از آنجمله دوغلام بچه ازنواحی دریای خزر که دست پروردهٔ هرون بودند که هرون آنها را بمنظور جاسوسی بجعفر هدیه کرده بود، جعفر معمولا بزم های شبانه‌ای داشت که هفته‌ای یکبار در کاخ خودش تشکیل می‌یافت وجامه‌های یك رنگ مخصوصی برای آن بزم آماده میشد که مهمانان وخود میزبان پیش ازحضور دربزم آنرا برمیکردند وبیشتر مهمانان ازبزرگان ایران بودند. شبی دریکی از آن بزم‌ها

سخن از ابومسلم و نیرو و همت وی بمیان آمد که چگونه دولت اسلامی را از امویان بعباسیان انتقال داد، جعفر گفت : ـ ابومسلم آنقدرها هنر نکرد ، چه که وی ششهزار نفر را (بدون جنگ) قربانی ساخت . هنر آنست که بدون خونریزی چنان انتقالی صورت گیرد، غلام بچه های خزری این سخن را بهرون رساندند و بر آن افزودند که منظور جعفر انتقال خلافت بایرانیان ویا علویان میباشد و طبعاً هرون بیش از پیش اندیشناك شد .

تا آنکه درسال ۱۸۷ موقع باز گشت ازحج هرون برای سقوط برمکیان مصمم گشت وچنانکه گفتیم بعنوان حکمرانی خراسان مهروزارت را ازجعفر گرفت ودر نهروان برای وی اردوگاه ترتیب داده پرچم برافراشت . همراهان جعفر در آنجا چادر زده آمادهٔ سفر شدند وخود جعفر دربغداد مانده تهیه حرکت میدید .

اسماعیل بن یحیی هاشمی از دوستان صمیمی جعفر که تا حدی ازقصد هرون خبرداشت به منظور اصلاح نزد جعفر آمد و آهسته آهسته بوی گفت: که ای امیر تو اکنون فرمانروای مملکت خراسان شده‌ای وبجائی میروی که هر نوع خیرات وبرکات در آن یافت میشود و دستت بهمه جا گشوده است بهتر آنکه املاك شخصی عراق را بفرزندان امیرالمؤمنین واگذار کنی ـ جعفر ازاین سخن بخشم آمده گفت: ای اسماعیل چه میگوئی بخدا سوگند نانی که پسرعمویت میخورد از دولت سرماست ،اساساً این دولت بوجود ما استوار است او را همینقدر بس که بهیچ کاری نمیرسد . ما کارهای خود او وفرزندان وکسان او را اداره میکنیم و خزانه‌اش را پراز پول ساخته ایم ، اینك کارش بآنجا کشیده که باندوختهٔ ماچشم دوخته وآنچه‌را که برای بازماندگان خود گذارده‌ایم ازما میخواهد وحسد ورزی وطمع کاری را تا این حد رسانیده‌است بخدا اگر چیزی از من بخواهد بدبختی بهره‌اش میگردد . ، جعفرطوری سخن گفت که مثلا رفتن وی بخراسان و شورش برضد هرون تـوأم خواهد شد . اسماعیل که تهدید و خشم جعفر را دید ازنزدوی در آمده بگوشهٔ پنهانی رفت زیرا پیش هرون وجعفر هردومتهم شده بود .

جاسوسان این‌داستان رانیزبا شاخ وبرگ بهرون گفتند و چیزهائی هم برآن

افزودند بقسمی که تصور میرود تا آن هنگام هرون قصد حبس جعفر را داشت ولی پس ازشنیدن آن تهدید بقتل جعفرو سقوط برمکیان مصمم شد. معذلك با زن خود زبیده درآن باب مشورت کرده گفت: میترسم جعفر بخراسان برود و به‌ما یاغی شود وکار را ازدست ما بستاند، زبیده که با جعفر و برمکیان دشمنی دیرین داشت نظر هرون را تأیید کرد ومطالبی ازروابط نا مشروع جعفر باعباسه خواهرهرون بگوش او رسانید که درکاخ خلیفه چه اتفاقاتی از آن مقوله روی داده است، هرون فرصت را مناسب دیدچه که‌یاران و کسان جعفردر نهروان اردوزده بودند وخودجعفر تنهادر بغداد بود، ازآنرو مسرورخادم خودرا خواسته گفت: برو سر جعفررا بیاورمسرور نیز فوری آن دستور را اجراء کرد، هرون سپس یحیی پدر جعفر وفضل برادر جعفر وتمام کسان وفرزندان اورا (باستثنای محمد برادریحیی که برای اوخبرچینی‌میکرد) دستگیرساخت و اموال واملاك ودارائی آنانرا تصرف کرد و بهمهٔ شهرستانها دستور داد که برمکیان وهمراهان‌وهواخواهان آنان رابه‌بند اندازند ودارائی آنانرابگیرند و فضل بن ربیع دشمن آنانرا وزارت داد. اما چنانکه انتظار میرفت هرون بزودی ازکرده خود پشیمان شد وهر گاه که نام برمکیان بمیان میآمد زارزار میگریست. آری همانطورکه خسرو پرویز بزرگمهر وزیر خود رابه اتهام مزدکی بودن (۱) کشت همانقسم هرون با یحیی و برمکیان رفتارکرد و باز هم مانند پرویز ازکردهٔ خود پشیمان شد.

پس علت سقوط برمکیان همان‌پیروی از سیاست دیرین عباسی بوده که چون بکسی یا خانواده‌ای بدگمان میشدند آنرا ازپا درمیآوردند ولی همین فرمانروایان عباسی با مردم زیردست (رعایای خود) غالباً مطابق احکام شریعت اسلام یعنی عدل و رحم و احسان وحلم و مدارا رفتار میکردند بخصوص هرون که اگر او را پند

۱- خسرو پرویز وزیری بنام بزرگمهر نداشته که اورا بکشد و ازکشتن‌او پشیمان شود وظاهراً جرجی زیدان میان انوشیروان وخسرو پرویز اشتباه کرده‌است. گرچه جرجی زیدان هم‌این اشتباه را ازجلد اول مروج الذهب مسعودی صفحه ۱۱۹ نقل کرده است. مترجم

میدادند میگریید و اگر از اوطلب عفومیکردندمی بخشید و اگر کمك میخواستند بی‌دریغ می بخشید تا آنجاکه سخاء و عدل و احسان اوهمه مثل شد ولی همین هرون نیکوکار نسبت بعلویان ستمگر بی نظیری بوده و نه تنها علویان راآزار میدادبلکه هرکس مختصر مساعدتی بآنان میکرد از هرون زجروعذاب میکشید.

امین ومأمون یاعرب وایرانی

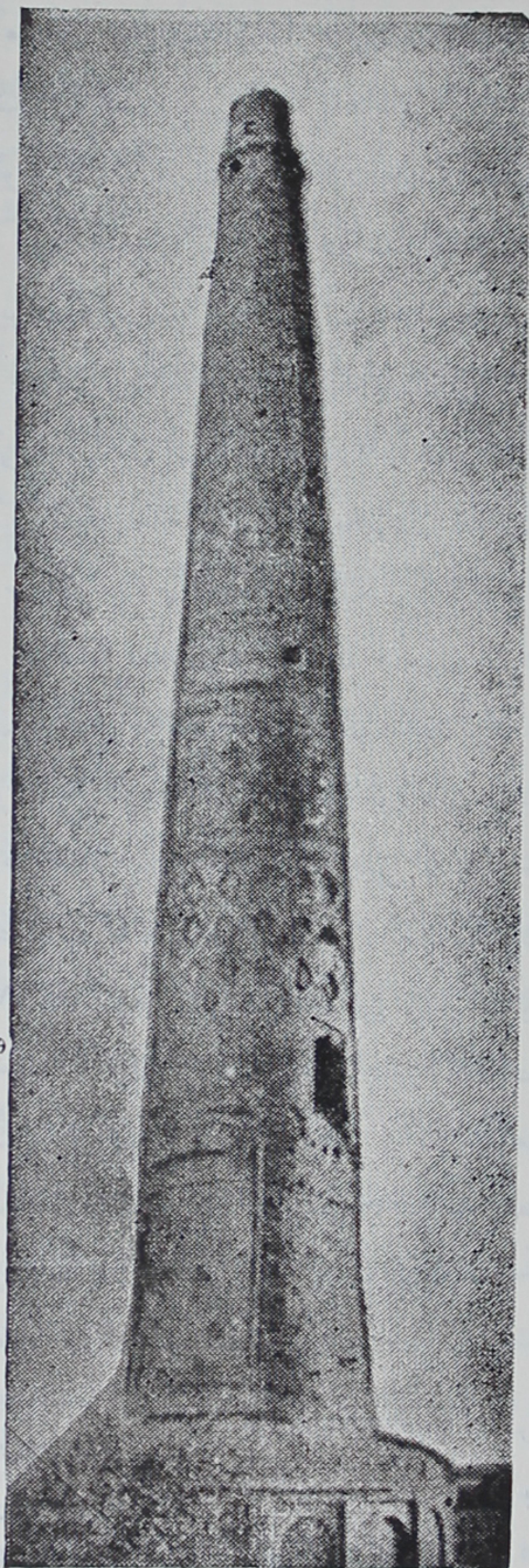
خراسانیان که از قتل ابومسلم خشمگین بودند از سقوط برمکیان بیش ازپیش بـرعباسیان خشمناك گشته تصمیم گرفتند که هر طور شده با کمك یکدیگر انتقام بستانند و برای انتقام جوئی دنبال‌فرصت میگشتند تا اینکه متوجه مأمون شدند ، که مادر اوایرانی‌بود و خودش دردامان جعفر برمکی پرورش‌یافته‌بود واز آنرو بشیعیان‌علوی تمایل داشت. آنروزها تشیع مثل امروز مذهب دینی بشمار نمیآمد ، بلکه‌یك‌حزب سیاسی محسوب میشدو مقصود ازشیعیان دسته‌ای ازایرانیان و دیگران بودند که با علویان‌یاری‌می کردند(۱)

بنابراین‌مهرایرانیان‌وشیعیان از کودکی‌درنهادمأمون‌تمکن‌یافت‌ویحیی‌فضل‌بن سهل سرخسی راکه مردی زرتشتی بودبخدمت مأمون گماشته بود. فضل‌تا سال۱۹۰ بدین‌مجوس میزیست وفقط‌آنموقع بدست مأمون‌اسلام‌آورده بـامید پیروزی‌ایرانیان درخراسان شیعه گشت وچون ازخودلیاقت بروزدادیحیی اوراپیش آورد وسرپرست مأمون قرارداد . فضل‌که مأمون را شخص خردمند باهوشی تشخیص داد اورابرای خلافت شایسته‌دید ودرآن‌راه بسیار کوشید وهمه‌نوع بمأمون خدمت کردمأمون‌فضل رادوست میداشت واحترام بسیار میگذارد، فضل‌هم لااقل مقام وزارت را برای خود پیش‌بینی میکرد. میگویند: یکی ازمعلمان ومربیان‌مأمون که مهرومودت‌وی‌رانسبت

۱ـ جرجی‌زیدان میگوید در آنروز شیعه یك حزب سیاسی بود ودسته مذهبی بشمار نمیآمد، باید دانست‌که شیعیان یعنی هواخواهان خاندان رسالت و ولایت چندین فرقه بودند والبته غالب آن دسته‌ها مرام های سیاسی داشته‌اند ولی شیعهٔ جعفری یعنی پیروان حضرت جعفرصادق علیه‌السلام هیچگاه در سیاست مداخله نمیکردند . مترجم .

بفضل مشاهده میکرد هنگامی بفضل گفت: اگر این جوان (مأمون) خلیفه شود يك میلیون درهم بتو میرسد. فضل ازاین سخن بخشم آمده گفت: بخدا سوگند من او را برای پول خدمت نمی کنم. من ملازمت اورا از آن جهت بر گزیده‌ام که فرمانم درشرق وغرب مجری گردد.

هرون ازمردم برای پسرانش چنین بیعت گرفت که پس ازوی امین خلیفه شود و پس از امین مأمون بخلافت برسد. آنگاه عراق وشام راتاافریقیه بامین واگزاردوقسمت شرق را تا خراسان بمأمون سپرد وتمام این تقسیم بندیها بانظریحیی انجام میگرفت والبته فضل بن سهل ودیگران نیزدراین موارد بایحیی همدست بودند. درسال ۱۹۲ هرون عازم خراسان شد وبمأمون فرمان داد که در بغداد بماند. چون در آن موقع هرون بیمار بود. فضل بن سهل اندیشید که مبادا هرون بمیرد و دست مأمون ازهمه جا کوتاه بماند، لذا بمأمون گفت:



منارهٔ هرات

ماندن تو در بغداد صلاح نیست، چه پدرت بیمار است و شاید در راه بمیرد و پس از مرگ او برادرت پسر زبیده باهاشمیان بر تو بتازند و کمترین کاری که پس از مرگ پدر با تو میکنند آنست که ترا از ولیعهدی خلع مینمایند. پس از هرون بخواه که ترا نیز باخود ببرد، مأمون نیز از پدر خواست که همراه وی باشد، هرون در آغاز این خواهش را نپذیرفت ولی بعداً موافقت نمود و شاید امتناع هرون در ابتداء از آن جهت بود که مرگ خودرا نزدیك میدید و میدانست فرزندانش مأمورینی در اطراف او گماشته‌اند که حتی نفس زدن او را می‌شمارند و بنابر آن بهتر میدید که از فرزندانش جدا باشد.

سرانجام مأمون و فضل باهرون بطرف خراسان حرکت کردند. فضل درمیان راه از سران سپاه برای مأمون بیعت گرفت و هرون را وادار کرد که اموال موجودی همراه خود را بمأمون واگذارد. مأمون بمرو که مرکز خراسان بود رهسپار شد وهرون درطوس مانده بیماری وی شدت کرد. امین گرچه در بغداد اقامت داشت اما فضل بن ربیع که پس از برمکیان بوزارت رسیده بود پیوسته ملازم هرون بود وهمه چیزرا مراقبت میکرد، همینکه امین از بیماری خطرناك پدر آگاه شد ازفضل بن‌ربیع خواست که همانجا برای وی بیعت بگیرد، فضل نیز بآن کار دست زد، هرون در سال ۱۹٦ در طوس مرد و فضل بن ربیع از غیبت مأمون در طوس استفاده کرده، سران سپاه و بزرگانرا به بیعت امین واداشت و آنان نیز بامید بازگشت بوطن وملاقات باکسان ونزدیکان بیعتی راکه بامأمون کرده بودند نادیده انگاشتندو بنابه پیشنهاد فضل بن ربیع با امین بیعت کردند. فضل بن ربیع اموال موجودی در طوس را باسران سپاه و رجال برداشته به بغداد باز آمد و امین را وادار نمود که برادر خود مأمون را ازولیعهدی خلع کند.

فضل بن سهل و علی بن موسی الرضا (علیه السلام)

مأمون در مرو از مرگ پدر و پیمان شکنی سران سپاه آگاه‌شد و از آنرو برجان خود ترسیده کسان و دوستان را برای مشورت فراخواند و ناتوانی خودرا در برابر زورمندی برادر (امین) اظهار کرد ولی دوستان ویاران وی او را دلداری

و اطمینان دادند و از هرجهت امیدوار ساختند از آن جمله فضل بن سهل گفت: تو اکنون میان دائی های خود اقامت داری و همهٔ آنان بیعت ترا پذیرفته اند کمی صبر کن من کارها را مرتب میسازم. مأمون ازاین نوید دلگرم گشته گفت: من صبر میکنم و اختیارات را بتو میدهم. مأمون سپس فضل را ذوالریاستین خواند وشمشیر و قلم را بوی سپرد

فضل که پیشرفت مأمون را پیشرفت ملت ووطن خود میدید باتمام قوا برای خلافت مأمون بتلاش افتاد و مردم را استمالت کرده بطرف وی کشانید و سرحدات را بنام او متصرف شد کم کم دشمنی دو برادر فزونی گرفت، روابط آنها قطع شد واسم یکدیگر را در بغداد و خراسان از خطبه انداختند و برضد هم لشکر آراسته بجنگ پرداختند.

سپاهیان مأمون که همه ایرانی بودند بسرداری طاهر بن حسین رو ببغداد آوردند و درسال ۱۹۸ هجری امین راکشته سرش را ازبغداد برای برادرش مأمون بخراسان فرستادند و همینکه مأمون صدق گفتار فضل را دید و برادرش را مغلوب و کشته یافت کاملا تسلیم فضل گشت فضل هم دیکتاتور سراسر ممالك اسلامی شده برادر خود حسن بن سهل را بفرمانروائی عراق عجم و عراق عرب وفارس و حجاز ویمن گماشت و مرکز حکمرانی او را در بغداد تعیین کرد، سپس بفکر افتاد که خلافت را بعلویان منتقل سازد و علی بن موسی الرضا راکه در خراسان مریدان بسیارداشت نامزد ولایت عهد ساخت و مأمون را بآن کار تشویق نمود وشاید قبلا مأمون شرط کرده بود که در صورت قبول این پیشنهاد باوی کمك کند و اگر هم قبلا این شرط نشده بود بعداً مأمون را بآن عمل تشویق کرد. مأمون هم یا از روی میل و یا از ناچاری یا از روی محبت بعلویان که از کودکی به مهر آنان پرورش یافته بوداظهار تشیع میکرد، حرف فضل را قبول کرد و در سال ۲۰۱ علی بن موسی الرضا راولیعهد ساخت و او را (الرضامن آل محمد) لقب داد و مقرر داشت سپاهیان لباس سیاه را که شعار عباسیان بود بر کنده سبز بپوشند و این فرمان درتمام ممالك اسلامی اجراء

گشت اما تااین خبر به بغداد رسید عباسیان به هیجان آمدند واز بیعت باعلی بن-موسی سر بازده گفتند، خلافت باید درخاندان عباس باشد و چون‌میدانستند این کار در اثر دسیسهٔ فضل‌انجام گرفته از اطاعت‌برادرش حسن‌بن سهل (در بغداد)سرپیچی کردند و تصمیم گرفتند مأمون را خلع نموده عمویش ابراهیم بن مهدی را خلیفه سازند وبا وی بیعت‌کرده ابراهیم را المبارك لقب‌دادند وکسانی نزد مأمون‌فرستاده او را تهدید بقتل کردند. فضل بن سهل تمام این وقایع را از مأمون پنهان میداشت که مبادا بترسد و پشیمان شود وعلی بن موسی را خلع کند.

اماخود علی‌بن موسی ازاین جریانات خبر داشت و نمیخواست که مأمون در نتیجهٔ ولیعهدی او دچار آن گرفتاریها بشود، لذا نزد مأمون آمد و همهٔ مطالب‌را بوی گفت. مامون این‌اخبار را باور نکرده گفت: شاید همانطورکه فضل گفته‌مهدی را در غیاب من بحکومت بغداد گماشته اند. اما علی بن موسی بمأمون گفت:

آنچه فضل گزارش داده خلاف واقع است،آنگاه مأمون دانست که‌فضل‌باوی خدعه‌کرده، لذا مردی را بسرخس روانه‌کرد تافضل را در حمام‌کشتند وپس‌ازآن قاتلان را محاکمه نموده بقتل رسانید.

بعد از قتل فضل بفکر علی بن موسی افتاد و چون بیم داشت که مبادا اگراو را معزول سازد خراسانیان‌بروی شورش‌کنند، از آنروبسیاست دیرین عباسی‌رجوع کرده در صدد مسموم ساختن وی برآمد و با انگور زهر آلود علی بن موسی را بقتل رسانید.

عباسیان که این را دانستند دوباره بامأمون همراه شدند و ابراهیم بن‌مهدی را خلع کرده رو بمأمون آوردند. ابراهیم و فضل بن‌ربیع وهمراهان امین از بغداد گریختند و مأمون در سال ۲۰٤ ببغداد آمده مستقر شد وبرای اینکه جای‌شبهه‌ای باقی نگذارد بر آل علی سخت گرفت و آنانرا وادار ساخت که لباس سیاه‌بپوشند.

با این پیش آمدها کار شیعیان در بغداد سستی گرفت و باآنکه ایرانیان در دستگاه خلافت نفوذ داشتند شیعیان از قدرت افتادند و این وضع تاسال ۲۳۲ که

متوکل خلیفه شدهم چنان باقی بود. متوکل که‌از کودکی میان دشمنان شیعه‌بزرگ شده بود پس از خلیفه شدن‌شیعیان را شکنجه و آزار داد و دشمنان آنانرا مقرب ساخت و بدانجهت علی بن الجهم شاعر شامی (از خاندان‌بنی‌شامه) و عمروبن‌فرخ المرخجی‌وابوالسمط‌ازفرزندان مروان بن ابی حفصه بمتوکل‌نزدیك شدند. بخصوص ابوالسمط که پدرش از موالی امویان بود و بواسطهٔ هجو علویان نزد هرون مقرب شده بود. اینان متوکل را از علویان میترساندند و اورا بحبس و تبعید آنهاتشویق میکردند ومتوکل راباآزار شیعیان وادار میساختند تاآنجاکه متوکل کینهٔ‌شیعیان را در دل گرفت و حتی‌از خلفائی مانند مأمون ومعتصم والواثق که با شیعیان‌بالنسبه خوشرفتار بودند بشدت ابراز تنفر میکرد و همانطورکه تربیت برمکیان مأمون‌را بدوستی شیعه بار آورد تربیت اینان متوکل را بدشمنی شیعه وادار ساخت. متوکل دستور داد قبر حسین بن علی و بناهای اطراف آنرا خراب‌کنند و مردم را از رفتن بکربلا منع کرد و دردشمنی علی وفرزندان علی افراط نموده باستهزاء (آنحضرت) اقدام نمود. میگویند مرد مخنثی از ندیمان وی بنام عباده بالشی زیر پیراهن خود میگذارد و سر بی موی خود را برهنه ساخته میرقصیدو میگفت: «خلیفهٔ مسلمین، مرد بی مو وشکم بزرگ آمد.»و متوکل این را میدیدوشراب میخورد ومیخندید از همانروزها سنیان باکمك ترکان برشیعیان غلبه کردند (تفصیل آن خواهدآمد) و نفوذایرانیان وشیعیان از بغداد رخت‌بربست و باخلافت‌متوکل دورهٔاول حکمرانی ایرانیان پایان پذیرفت.

اسرار در دولت‌عباسی

یکی ازخصوصیات دولت عباسی این‌بودکه اسرار دولتی را باجدیت‌کامل محفوظ میداشتند وآنچه راکه‌در دل پنهان مینمودند باحدی ابراز نمیکردند و نقشهٔ خود را تا ساعت‌آخرمخفی‌میگذاردندبخصوص‌اگرآن‌نقشه‌هامربوط‌باموروسلطنتی‌وروابط‌آنان باسرداران ورجال‌کشوربوده‌است رفتارمنصور باابومسلم وعموهای خودش(منصور)

گواه براین مدعاست.چنانکه هرون با برمکیان ومأمون بافضل بن سهل وعلی بن موسی وطـاهر بن حسین همانطورعمل کرد. عباسیان کتمان اسرار و نقشه‌ها را شرط عمدهٔ موفقیت خود میدانستند تا آنجا که قثم بن عباس چنانکه دیدیم نقشه خود را بدون اظهار بمنصور اجراء کرد. عباسیان در اجرای نقشهٔ خود از جاسوسان و خبر-چینان کمك میگرفتند و هریك برای دیگری جاسوس میگماشتند. خلیفه برای وزیران و وزیران برای خلیفه هردو برای سرداران، سرداران برای هرسه جاسوس میگماشتند، این جاسوسان بیشتر ازمیان غلام بچه‌هاو کنیز کان‌وهم خوابه هاانتخاب میشدند. خلفاء غالباً برای فرزندان وولیعهدان خویش جاسوس داشتند وآنان هم برای خلیفه‌جاسوس میگماشتند چنانکه مسرور خادم برای‌مأمون نزدهرون‌جاسوسی میکرد، جبرائیل‌بن بختیشوع پزشك هرون جاسوس امین بود و حتی برای هرون چنانکه گفتیم نفس شماری میکردند.

همینکه هرون‌ببغداد بر گشت جاسوسانی برعمویش ابراهیم گماشت که تمام گفته‌های اورا ازشوخی‌وجدی‌خبرمیآوردند، پس ازوی که‌دولت عباسی روبانحطاط رفت بر شمارهٔ جاسوسان چنانکه معمول است افزوده گشت. خلیفه‌ها بر وزیران و وزیران برخلیفه‌هاوهردو بر والیان‌مأمورینی‌میگماشتند که‌بنام‌اصحاب برید(خبرچینان) مشهوربودند .ازآن گذشته کنیزان وغلامان وخدمتگزاران وسازندگان‌ونوازندگان وغیره نیزجاسوسی میکردند .زیرا دستگاه دولتی‌روبفساد وانحطاط میرفت‌وهریك‌از دیگری بیم‌داشت تاآنجاکه‌مأمون برای هریك از مأمورین خودیك یا چند جاسوس گماشته بود وازهر گناهی‌جزسه گناه یعنی تعرض بناموس و اسباب چینی برای امور کشور وکشف اسرارصرف‌نظر میکردولی‌مرتکبین آن سه گناه‌را بسختی کیفرمیداد.

درنتیجه این سیاست (کتمان) حقایق بسیاری‌ازامور درآنموقع (وتاکنون) مخفی‌مانده‌است .مثلا هنوزهم کسی‌نتوانسته است که‌باذکر سند علت سقوط برمکیان راثابت‌کند وآنچه گفته شده ازروی حدسیات است وچه اشخاصی که ظاهراً در اثـر

خوردن انگور یا خرما مرده‌اند ودرحقیقت فلان خلیفه یاوزیر یا امیر یاسردار بدست فلان طبیب یافلان خدمتگزار اورا مسموم کرده‌است.

آمیزش نژادها پس از اسلام

دانستیم که عربها بحفظ نژاد خود تاحدتعصب کوشش داشتند وکسی را که پدر یا مادرش عرب نبود خوار میداشتند و او را مذرع (دور گه) میخواندند و فرزندان عربی که از مادر



بلوچ مسلمان (پاکستانی)

غیرعرب بدنیا میآمدند هجین (نااصل) میگفتند.

پسران کنیز

پس ازپیدایش اسلام عربها برایران وترکستان و سایر نقاط دست یافتند و ازآنجا زنانی بعربستان آورده بعنوان دایه. پرستار و همخوابه درخانه ها نگاه داشتند و با پاره‌ای ازآنان هم‌بستر شدند ودر آغاز از این کار (هم‌بستر شدن با زنان بیگانه) ننگ داشتند و فرزندانی که از آن آمیزش پیدا میشدپست میداشتند بخصوص در حجاز که مرکزجامعهٔ عربی بود واز آمیزش بازنان غیرعرب امتناع میکردند ولی کم کم آن تعصب از میان رفت و سه مردبزرگ یعنی علی بن‌الحسین(زین‌العابدین) قاسم بن‌محمد وسالم بن‌عبدالله ازمادران غیرعرب بوجود آمدند وازحیث علم وتقوی و اخلاق از تمام مردم برتر گشتند ، از آنرو سایرین نیز بازنان غیرعرب هم بسترشدند.

بااین‌حال بنی‌امیه ازروی تعصب عربی چنان فرزندانی راپست میشمردند مثلا موقعی که علی بن‌الحسین (زین‌العابدین)کنیزخود راآزاد کرد و بعقد خود درآورد عبدالملك نامه‌ای باو نگاشت واوراسرزنش نمود . علی بن‌الحسین درپاسخ وی‌نوشت که : « خداوندبااسلام این تعصبات را ازمیان بردومسلمان را ازپستی وعاروسرزنش منزه نمود پیغمبراکرم (صلی‌الله علیه واله وسلم) باکنیز خود وزن غلام‌خود ازدواج نمود . » عبدالملك که نامه را خواند گفت: عجیب است چیزی که برای مردم اسباب پستی میشود ، برای علی بن‌الحسین موجب افتخار میگردد . کم کم عرب ها نسبت بکنیززادگان تغییر عقیده دادند و نسب پدری را مهم دانستند . چنانکه شاعر عرب میگوید .

ترجمه شعر :

« مردی که مادرش رومی‌یا سیاه‌یا عجم است بدندانید.»

«زیرا ما درظرف موقت است ونژاد مربوط به تخمهٔ پدراست . »

با این‌حال بنی امیه تا آخر خلافت خود کنیز زادگان را پست میشمردند و آنانرا ابولیعهدی انتخاب نمیکردند وهمینکه زیدبن‌علی بن‌الحسین مدعی خلافت‌شد

هشام بن عبدالملك او را ننگین خوانده گفت: تو که مادرت کنیز است چطور ادعای خلافت داری؟ زید درپاسخ وی گفت:

«مادرها که نمیتوانند مردان را ازهدف خودشان بر گردانند مگر مادر اسماعیل کنیز (هاجر) نبود؟ با این همه اسماعیل پیغمبر شد و بهترین مردان، محمد ازفرزندان اسماعیل کنیززاده در آمد». علویان از نظر مخالفت با امویان بیشتر با کنیزان ازدواج میکردند و بهمین جهت هم موالیان ازدوستان علویان شدند.

از آنرو درصدر اسلام عربها دودسته شدند یکی آنانکه نسب را ازطرف پدر میدانستند و بمادر اهمیت نمیدادند و دستهٔ دیگر که نسبت پدری و مادری را مهم می‌شمردند.

میگویند عبدالملك بن مروان دو پسر خود سلیمان و مسلمه را در اسب دوانی بمسابقه دعوت کرد وسلیمان پیش برد. عبدالملك اشعار را بدان مناسبت گفت:

ترجمهٔ اشعار:

«بشما گفتم که کنیز زادگان را در مسابقه شرکت ندهید»

«این دو هرگز برابر نمیشوند، آن مادرش بانو واین مادرش کنیز است»

«این بازویش کوتاه وتازیانه‌اش کوچك وپاهایش بی‌حرکت است»

«زیرا بدائی هایش مانند شده واصل بد، سرانجام ظاهر میگردد»

حاتم طائی نیز میگوید:

ترجمهٔ شعر:

«اینان دختران خود را بخوشی بماندادند، ما آنان را با شمشیر بخانه خود»
«آوردیم، اسیری برای آنان خواری نشد ما آنان را بنان پختن وخوراك پختن وادار»
«نکردیم، ما آنان را با بهترین زنان خود معاشر ساختیم و آنان فرزندان زیبای دلیری»
«آوردند وچه بسا فرزند کنیزك که درمیدان جنگ ازشیر شرزه زورمند تر بوده ودر شب تار مانند ماه میدرخشیده وازنیزه‌اش خون میچکیده..»

سرانجام قانون طبیعت و پیشرفت تمدن کار خود را کرد وتعصب (بی‌جای) بنی‌امیه درحفظ نژاد ازمیان رفت تا آنجا که در اواخر کنیززادگان اموی هم بخلافت

رسیدند ، نخستین خلیفه کنیز زاده اموی یزید بن ولید بن عبدالملک میباشد که مادرش از فرزندان یزدگرد ساسانی است . وقتیبه اورا از سغد اسیر گرفته برای حجاج فرستاد حجاج هم اورا برای ولید فرستاد و بالاخره مادر یزید شد که در سال ۱۲۶ بخلافت رسید میگویند امویان بیشتر از آنرو کنیز زادگان را ولیعهد نمیساختند که زوال دولت خود را بدست کنیز زادگان میدیدند واتفاقاً هم همانطورشد زیرا یزید مزبور که بخلافت رسید امویان سقوط خودرا پیش بینی کردند . وی هفت ماه خلافت کرده مرد و پس از او مروان بن محمد فرزند یك کنیز کرد بخلافت رسید و او آخرین خلیفهٔ خانـدان اموی میباشد .

خلفای کنیز زاده
(هجین یا نا اصل)

عباسیان که با کمك موالی روی کار آمدند طبعاً آن تعصب عربی را نـداشتند و در دورهٔ آنان بقدری عربها بازنان غیر عرب آمیزش کرده بودند که اصلا کسی به نسب مادر اهمیت نمیداد چنانکه بیشتر خلفای عباسی (از ابراهیم امام تا دیگران) از مادران ترك و فارس و کرد و بربری و ارمنی و رومی وحبشی و زنگی و غیره پدید آمدند .

و اینك اسامی پاره‌ای از خلفـای کنیز زادهٔ عباسی

نام خلیفه	جنس مادر
ابراهیم امام	بربری
منصور	بربری
هرون	حرشی
ابراهیم بن مهدی	زنگی

نام خلیفه	جنس مادر
مأمون	ایرانی
المنتصر بالله	حبشی رومی
المستعین بالله	اهل سیسیل

نام خلیفه	جنس مادر
المعتضد	کنیز
المقتدی	رومی
المقتدر	ترك
المکتفی	ترك
المستضیئی	ارمنی
الناصر	ترك

سایر خلفای اسلام درمصر و اندلس نیز بهمین قیاس بودند. مثلا مادر المنتصر فاطمی سودانی، ومادر عبدالرحمن اموی (اندلس) بربری بود وچه بسا ازفرزندان خلفاء که بخلافت نرسیدند و کنیززاده بودند، از آن جمله مادر محمدحنفیه فرزند علی بن ابی طالب کنیز سیاه سندی بود. حال سایر مردم نیز بهمین قرار بود. یعنی اززمان جاهلیت تا صدراسلام واواسط امویان نسب عربها ازطرف پدر ومادر کاملا عربی خالص بوده ولی بعداً قسمت مادر ازمیان رفت وفرزندانی میان عربها پدید آمدند که مادرهایشان عرب نبودند که عربها در آنموقع بنژاد مادری اهمیت نمیدادند وپدر را اصل میدانستند درصورتی که تحقیقات علمی امروز ثابت داشته که فرزند اخلاق وملکات خود راهم ازپدر وهم ازمادر بطور تساوی ارث میبرد. چه بسا که بمادر شبیه تر ازپدر میشود. ازاین جهت است که پس از پایان قرن اول هجرت خون خالص عرب کمیاب شد وفقط در صحراهای دوردست که بیگانگان آمدوشد نداشتند قبایل خالص عرب باقی ماند.

گذشته ازتغییراتی که درخون عرب بواسطهٔ آمیزش با بیگانگان پدید آمد اقامت آنان درممالك غیر عرب واوضاع واحوال محیط تازه در آنان تغییراتی داد.

پس عرب شهرنشین قرن سوم هجری غیراز عرب صدراسلام وطبعاً غیر ازعرب امروز است چه ازصدر اسلام تاکنون نژادعرب با بسیاری از نژادها آمیخته شده و سلسله نسب ازمیان رفته وچه بسا مردم غیرعرب که خودرا جزء عرب درآورده‌اند. ودر نتیجه تعصب نسبی عرب مبدل به تعصب شهری شد وسکنهٔ شام و مصر و عراق

ومغرب(افریقیه واندلس)خودرا عرب خوانند، در صورتی که آنان هم مخلوطی از عرب و کرد وترك وچرکس ودیلم و رومی وفارسی وارمنی و گرجی وغیره میباشند. زیرا کسی که ابتداء باین نواحی بیاید بیگانه بشمار میرود ولی همینکه در آنجا ماند وفرزند آورد وچندی گذشت (ازبیخ) عرب میشود.

دورهٔ اول حکومت ترکان
از خلافت متوکل ۲۳۲ تا استیلای دیلمیان ۳۳۴ هجری

منظورما ازدورهٔ اول حکومت ترکان مدت زمانی است که آنان زمام اختیار خلفای عباسی را دردست داشتند. با این فرق که ایرانیان بعنوان وزیر وترکان بعنوان سردار وسپاهی برکارها مسلط گشتند و حد فاصلی میان دو دوره نبوده است که آن یکی پایان رسیده ودیگری آغازشده باشد. بلکه هردو دوره تامدتی باهم بوده و اولی در دومی و دومی در اولی وارد شده بود.

ترکان پیشین

ترکان از ملت های قدیمی هستندو بطور کوچ نشین در کوههای آلتای(یاکوه‌های طلائی)دراواسط آسیامیان هندوچین وسیبریه می‌زیستندوازچندین عشیره وقبیله وقوم تشکیل می‌یافتند. ترکان مانندرومیان راجع به نیاکان خود عقایدی دارند. رومیان خودرا از اولاد روملس وترکان جدبزرگ خود رابرتزینه میدانند ومیگویند: وی ازپستان گرگ شیرخورده و همینکه بزرگ شده نخستین سردار ترکان گشته وترکان راباچادرها و گله‌ها و رمه‌ها بجنگ برده است وبا همسایگان بویژه چینیان جنگ کرده است. برتزینه پسران بسیارداشته‌است. آنان که شهرهای چین را دیدند بهوس افتادند برای خود شهر بسازند ولی یکی از سرداران آنها آنان را از این کار بازداشته گفت: «ای سرور گرام ماده یك مردم چین نمیشویم و نیرومندی کنونی ما نه ازشماره است بلکه آزادی وبیابان گردی ما را قوی ساخته است وهرگاه که زورمندنباشیم بصحرا برمیگردیم واگرزورمندباشیم حمله میاوریم ولی شهر نشینان درشهرها محبوس هستند و مانند جانورانی میباشند که در قفس مانده‌اند.»

فرزندان برتزینه اینرا پسندیدند وازشهرنشینی دست برداشتند، همانطور که عربها در آغاز پیدایش اسلام بواسطه صحرا گردی پیروزشدند ، ترکان در نتیجهٔ بیابان گردی نیرومند گشتند و شمارهٔ مردان جنگی آنان به چهار صد هزار رسید . با ایرانیان ورومیان وچینیان پنجاه سال جنگیدند و بیشتراوقات پیروزشدند ودرزمان یوسفیان باررومیان صلح کرده پیمان بستند و تاچندی روابط ترکان و رومیان بموجب آن پیمان نیکوماند و سفیرانی نزد یکدیگر میفرستادند . درزمان خاقان (ترك) دیزابول رومیها کسانی بکوه طلا فرستادند و باترکان برضد انوشیروان پیمان بستند اما بر انوشیروان فایق نیامدند . ترکان کم کم بشهر آمده در نواحی ترکستان اقامت کردند .

ترکان پس از اسلام پس ازپیدایش اسلام عربها بجهانگیری برخاستندوازماوراءالنهر گذشته بترکستان رسیدند وشهرهای بخارا، سمرقند ، فرغانه ، اشروسنه وغیره را درزمان امویان گشودند، درزمان عباسیان این شهرها باج گزار اسلام شدندومسلمانان غالباً ترك بچه‌هارا بطوراسیریابنده‌یابجای جزیه خریدوفروش کرده بداخل ممالك اسلامی میآوردند و آنها را ممالیك (جمع مملوك) میخواندند و در سرای خلفاء و بزرگان بخدمت میگماشتند . ترکان هم مانند سایر ملتهای غیرعرب اسلام آورده جزء عبید و موالی در میآمدند . ممیزات ترکان ازسایر موالی و عبید آن بودکه کمتر بعلوم مخصوصاً فلسفه و علوم طبیعی توجه میکردند و در مقابل مردمی نیرومند ، بردبار ، سلحشور و تیرانداز ، چابك سوارودلیری بشمارمیآمدند. ترکان بقدری نسبت بعلم و ادب بیعلاقه بودندکه اگر شنیده میشد ترکی به تحصیل پرداخته آن خبرباور نمیشد . چنانکه ابن اثیر درآن باره میگوید :

«عجب اینکه قتلمش ترك باوجودترك بودن از علم نجوم وسایرعلوم بهرهٔ کامل داشت ، ترکان بمناسبت تیره‌ها و شعبه‌های خود در ممالك اسلامی بنامهای مختلف مشهورشدند زیرا آنان مانند عربها ازتیره‌های متعددتشکیل می‌یافتند .

سپاهیان ترک در دولت عباسی
(معتصم و ترکان)

نخستین‌خلیفهٔ عباسی که ترکان‌را وارد سپاه کرد منصور بود اما عدهٔ آنان در آنروزها آنقدر هازیاد نمیشد و قوت‌لشکری در دست‌خراسانیان واعراب باقی بود و پس از اختلاف عرب و عجم در ایام‌هرون تدریجاً عجم‌ها پیش افتادند ودر دورهٔ مأمون‌ایرانیان (دائی‌های‌مأمون) برهمه‌جا وهمه‌چیز دست گذاردند وديكتاتور شدند. در آنموقع شهر نشینی‌مسلمانان‌را ازسلحشوری بازداشته‌بود وآن‌دلاوری پیشین‌را دارا نبودندمعتصم پیش از آنکه خلیفه‌شود باین فکر افتاد که از نیروی ترکان استفاده کند و با آنان نزدیک گردد. و بیشتر از آنرو که مادرش ترك‌بود واز‌نظر عادات و اخلاق‌بترکان مانند میشد، همانطور که مأمون برادرش بیشتر شبیه ایرانیان شد معتصم که‌نیروی ایرانیان را درشکست دادن امین‌مشاهده کرد از آنان ترسید و درعین حال بعربها امیدوار ومطمئن نبود. چه‌که آنان بواسطهٔ شهر نشینی و خوشگذرانی آن‌جوش و خروش ومردانگی گذشته را نداشتند ومعتصم سلحشوری ومردانگی ودلیری را فقط در ترکان میدید، بهمان جهت آنچه ترك درعراق یافت دورخود جمع کرد وبعلاوه کسانی‌را بترکستان فرستاد تاعده‌ای ازآنان را خریده بعراق آوردند، معتصم از این ترکان زیبای خوش‌صورت سپاهیانی فراهم کرد که لباس و ممیزات مخصوص داشتند و جامهٔحریر تن‌کرده کمربند زرین می‌بستند و بیشترشان از ترك بچه های فرغانه واشروسنه بودند.

همینکه معتصم خلیفه‌شد بقدری ترکان دور او گرد آمدند که بغداد بر آنها تنگ‌آمد. ترکان بر بسیاری از کودکان وناتوانان درکوچه وبازار اذیت‌میرساندند وچه بساکه مردم بدست آنان کشته‌شده توی جاده‌ها میافتادند، اتفاقاً یکروزعید که معتصم ازمیان مردم‌میگذشت پیر مـردی جلو آمده گفت: ای ابـواسحق، سپاهیان خواستند اورا بزنند ولی معتصم آنانرا بازداشته پرسیدای‌پیرمردچه‌میگوئی؟ پیرمرد گفت: خداسزایت را بدهد، توچه همسایهٔ بدی شده‌ای! این ترکان بی ایمان را به

بغداد آورده‌ای و میان‌ما جاداده‌ای ، اینان پسران‌ما رایتیم و زنان مارابیوه ساختند ومردان مارا کشتند .

معتصم این سخنان راشنیده بخانهٔ خود باز گشت ، ودرروز عید دیگر بیرون آمده به نماز گاه رفت وپس از نمازببغداد مراجعت نکرد ودر بیرون‌شهر بغداد برای یافتن اردو گاه مناسب بجستجو برخاست ، سرانجام بسامراء رسید وآنجا راپسندیده سرمن رای نامید و مطابق نقشه‌شهر و اردو گاه تازه‌ای بنا کرد و هردسته‌ازسپاهیان را بارعایت تناسب آنان از نظر قومی و تیره کنارهم جاداد و برای بازرگانان و صنعتگران وغیره نیزجاهای مناسبی تعیین نمود و هردسته‌ای رامحل مخصوصی‌داد .

مردم‌دنبال‌خلیفه باآنجا آمدند ، خانه‌ها و کاخها ساختندو کالاهای گوناگون بآن شهربردند . بزودی همه‌چیز در سامراء آماده گشت و آن‌شهراز ۲۲۱ تا ۲۷۹ (زمان‌المعتمد) پای تخت بود ودر آن موقع المعتمد سامراء رارها کرده به بغداد باز گشت .

معتصم غلامان ترك (ممالیك) را دسته‌دسته کرده برای‌هردسته‌ای‌مانندسپاهیان سرداری میگماشت .

معتصم نه تنها ازراه خریدن وهدیه گرفتن‌ترکان راجمع کردبلکه امیران‌ترك را از ترکستان بعراق فراخواند . آنان نیز باخانواده‌های خود نزدوی‌آمدند،ازآن جمله جف‌بن‌البتکین بود که معتصم شرحی از دلیری و نیرومندی آن امیرترك‌شنید واورا مانندسایر امیران ترك‌ازفرغانه بعراق آورد ودربارهٔجف و امیران‌دیگرمحبت بسیارکرد وهمینکه شهر سامراء ساخته شد ، معتصم خالصه های زیادی به جف و دیگران دادکه تاچندین قرن آن املاك خالصه‌بنام جف‌مشهوربود .

بیشتر این ترکان بت‌پرست‌ویا (مجوس) زرتشتی‌بودند و همینکه‌جزءسپاهیان خلیفه‌درآمدند برای نزدیك‌شدن بخلیفه اسلام آوردند وپاره‌ای از آنان در باطن بدین خودمانده تظاهرباسلام کردند . مانندافشین که قلباً مجوس‌ماند، وبرای کسب شهرت وغنیمت اظهار مسلمانی می کرد .

معتصم اصرار داشت که ترکان بحال بدوی بمانند و با مردم شهری آمیزش نیابند تا مبادا مردانگی و دلیری آنان کاسته شود. لذا کنیزان ترک را خریده بعقد آنها در آورد و آنها را از همسر شدن باموالی منع نمود، و برای کنیزان ترک مقرری معین کرد و نامشان را در دفاتر دولتی ثبت نمود بقسمی که هیچیك از ترکان نمیتوانست زن ترک خود را طلاق بدهد و یا از او جدا شود.

سپاهیان ترک و ادارات دولتی

کم کم ترکان نیرومند شدند و بر تمام امور دولتی دست یافتند بخصوص پس از شکست دادن بابک خرمی وفتح عموریه کارشان بالا گرفت و کارهای مملکت از دست وزیران ایرانی در آمده بدست سرداران ترک افتاد و با اینکه سرداران ترک و وزیران ایرانی با یکدیگر بکشمکش افتادند و در نتیجه وضع مملکت رو بخرابی گزارد. ابن وهب، ابن فرات، علی بن عیسی، ابن مقله از وزیران نامی آن دوره‌اند که برای کسب جاه و مال و مقام باسرداران ترک بمسابقه پرداخته، از هیچ نوع غارت و بیداد خودداری نداشتند (شرح آن خواهد آمد).

دولت عباسی که دورهٔ جوانی و نیرومندی خود را طی کرده بود رو به پیری وسقوط میرفت. خلفای عیاش بعیش و نوش پرداختند از مملکت غافل ماندند تا آنجا که بدون اجازهٔ ترکان حکومت نمیتوانستند و آنان هم جز پول چیز دیگری نمیدانستند دین و وطن ومذهب وملت همه چیز پول شد. ترکان دلیر پول دوست همه کاره گشتند و زور گوئی و بیدادگری اساس کارها گشت.

در آغاز سپاهیان عباسی ازاعراب یمن ومصر وایرانیان تشکیل مییافت ومنظور ازایرانیان مردمی بودند که ازعراق تا رود جیحون یعنی خوزستان وفارس وکرمان ومکران وسیستان و کوهستان وخراسان وغیره مسکن آنان بود. اینان برای کینه جوئی ازامویان یا برای بدست آوردن سلطنت جنگیده بودند، اینان زرخرید وبنده نبودند واگر آنهارا موالی میگفتند منظور آن بود که مسلمان (غیر عرب) هستند خلفاء آنان را پیش انداختند وازمیان آنها وزیران وامیران پدید آمدند و همینکه

بحکمرانی ولایات رفتند کم کم مستقل شدند وتحت نظر خلفای عباسی حکومتهای مستقلی تشکیل دادند. (تفصیل آن خواهد آمد.)

امامعتصم سپاهیانی اززرخریدان وغلامان فراهم ساخت و کاری کرد که خلفای بعد هم محتاج وزیردست آنان گشتند، زیرا آنها را در دربار وحرمسرا واطراف دستگاه خلافت بکار گماشتند تا آنجا که بعضی از آنها بمقام سرداری سپاه رسیدند ودیکتاتور مطلق شدند وسیاست دولت اسلام ازدست ایرانیانی که بیشترشان شیعه بودند درآمده بدست ترکان افتاد وچون متوکل (هواخواه ترکان) سنی بود ترکان هم سنی شدند همانطور که تا امروز هم ترکان سنی هستند. اززمان خلافت متوکل (۲۳۲) ترکان در دربار خلفاء همه کاره شدند وچون معتصم سنی بود طبعاً ترکها جلو آمدند وبقدری تندرفتند که خود بخیال سلطنت افتادند والمنتصر پسرمعتصم ترکان را یا ترکان اورا بقتل معتصم واداشتند ومنتصر را بجای او نشاندند. منتصر بیش ازچندماه خلافت نکرد وبا وجدان ناراحت وخاطر آزرده ازدنیا رفت. پس ازمنتصر در سال ۲۴۸ هجری المستعین بالله وپس ازاودر ۲۵۱ المعتز بالله خلیفه شد، وآن موقع ترکان دارای قدرت بسیاری شده بودند. مثلا هنگامی که المعتز خلیفه شد منجمان گرد آمدند تا مدت خلافت اورا پیشگوئی کنند، مردی ازآن میان برخاسته گفت: محتاج به پیشگوئی منجمان نیست مدت خلافت خلیفه بسته بنظر ترکان است و تا هرمدتی که آنان بخواهند خلیفه باقی خواهد ماند، همهٔ اهل مجلس ازاین حرف خندیدند.

اتفاقاً ترکان همین خلیفه (المعتز) رابدترین طرزی کشتند، باینقسم که ناگهان بروی هجوم آورده اورا باپا روی زمین کشیدند وچماق کوبش کردند، آنگاه برهنه‌اش نموده وبا تن عریان در آفتاب سوزان بپاداشتند. بقسمی که از شدت گرما یك پا برمیداشت و پای دیگر میگذاشت و همانموقع از ترکان سیلی میخورد، ترکان المستکفی خلیفه را دستگیر ساخته چشمانش را میل کشیدند و او را در زندان افکندند وهمانجا درزندان جان سپرد.

کار گدائی خلفا بجائی کشید که القاهر بالله خودرا درقبای پارهٔ پنبه‌ای پیچیده بود ونعلین‌چوبی بپاداشت وبااین فلاکت درحبس ترکان بسرمیبرد ودرنتیجه خلیفه بندهٔ فرمانبردارترکان شد وبجای‌اینکه آنان باخلیفه بیعت کنندوقسم بخورندخلیفه برای آنان‌قسم‌میخورد.

ترکان‌ترکستان که ازپیشرفت‌هم‌شهریهای‌خود آگاه شدند صدتا صدتاوهزار تا هزارتابممالك‌اسلامی وعراق عرب روآوردند وبرای جاه و مال و مقام بمسلمانی تظاهر کردند.

از آن جمله درسال ۳۵۰ دویست هزارخرگاه ترك یکباره اسلام‌آورد واگر دست‌کم‌درهرخرگاه پنج‌ترك بوده درآن سال‌یك‌میلیون‌ترك مسلمان شدندودرسال ۴۳۵ ده هزارخرگاه ازمردم‌کاشغر وبلاساگون اسلام‌آوردند وبیست هزار گوسفند سربریدند.

سپاهیان ترك‌مانند سپاهیان باشبوزاق‌عثمانی وسپاهیان پروتورین **Proetorin** رومی‌ها بودندکه هرکس پول بآنان میداد مستخدم وطرفدار او میشدند. چون نه تنها خلفاء بلکه هرامیر ووزیری‌که پول فراوان داشت دسته‌ای ازسپاهیان ترك‌برای حمایت خوداستخدام میکرد وازآنروسپاهیان ترك دسته دسته شده هردسته‌ای‌باسم ارباب خود موسوم‌میشدند. ازآن جمله ساجیه منتسب بابوالساج وصلاحیه‌منتسب بصلاح‌الدین واسدیه ونظامیه ومانندآنان وچه‌بسا که‌این دسته‌هابرای درآوردن‌پول وغیره بجان یکدیگرمی‌افتادند. همینکه دیلمان بربغداد مسلط شدند(زمان آلبویه) نه تنها ترکان باهم‌جنگ‌داشتند بلکه ترکان ودیلمیان یا بندگان خلفاء وموالی‌بهم میریختند وهردولتی (چه شیعی‌وچه سنی)که روی‌کارمیآمد دسته‌ای ازسپاهیان‌ترك استخدام‌می‌کردوباخود به بغداد می‌آورد واینان دربغداد اقامت نمیکردند واگرهم عربی میدانستند ازتکبربعربی سخنی نمیگفتند وازآنرومردم دیگر برای معاشرت با آنان‌ترکی‌یاد گرفتند.

امیران و سرداران بترکها آداب ورسوم دینی و تمرینات نظامی میآموختند ـ وغالباً درخردسالی باآن رسوم وآداب آشنا میشدند.

مثلا دلالی نزدامیر یاسلطان یاشخص پولداری میآمد وغلام بچه های ترك را برای فروش عرضه میداشت. مشتری آن جوانـان رامیخرید وباستادانی که بهطاشی یا طواشی موسوم بود میسپرد، اوهم ابتداء قرآن بآنان میآموخت. موقعی که ممالیك بر مصردست یافتند غلامان خودرا باینقسم تربیت میکردند که ابتداءقرآن و نمازوآداب ورسوم دینی بیاموزند وکمی بعد فقه بآنها درس میدادند وچون غلام بالغ میشد تیر اندازی و نیزه بازی وسایر کارهای جنگی باویادمیدادندوهمینکه ترکان برای تیراندازی ونیزه بازی سوارمیشدندهیچ امیر یا سرداری جرئت نداشت نزدیك آنان بیاید ویابا آنان سخن بگوید. این ترکان کم کم ترقی میکردند، اگردارای فضایل وکمالات بودند بمقام امیری میرسیدند وگاه هم فقیه وادیب وشاعر و حسابدان از میان آنها پدید میآمد.

درهرحال مردم هرشهری از ترکان میترسیدند چون بهر شهری که ترکان پا میگذاشتند مردم را آزار میدادند و بخانهها ریخته متعرض زنان و پسران میشدند و باینجهت همه ازآنان تنفرداشتند.

خدمتگزاران و نفوذ آنان در دولت عباسیان

درمیان خدمتگزاران متنفذ عباسیان بیش ازهمه نام مسرور خادم هرون را میشنویم ولی اوچندان قدرتی نداشته است نخستین خلیفهای که خدمتکاران بسیار گرد آورد وآنان را مقرب ساخت امین بود که چون بخلافت رسید خواجههای زیادی خریده آنان را انیس شبانه روزی وسرپرست خوراك ونوشابه وامرونهی خویش قرار داد و دستهای ازآنان را جرادیه و دستهٔ دیگری از جواجگان سیاه را غرابیه نامید. امین از نظر سیاسی و یامحافظت شخصی خود این خدمتگزاران را جمع نکرد بلکه منظوری جز خوشگذرانی وعیاشی نداشت تاآنجاکه شاعران دربارهٔ آن وضع شعرها گفتند

و امردبازی امین را با ذکر اسامی پاره‌ای از آن امردان بشعر در آورده‌اند و از آن جمله این اشعار میباشد :

«ای کسیکه درطوس منزل کرده‌ای ظاهراً خبر نداری که خواجگان چه میکنند»
«نوفل (نام خواجه) ومعتصمی (نام خواجه) حسن صغیر (نام خواجه) هریك با امین سر»
«وسری دارند. او با آنان میگساری و باده‌پیمائی دارد زنان ماهروی درانجمن امین راه»
«ندارند او با آنان عبوس است. وقتیکه رئیس وپیشوای ما اینطور ناخوش احوال باشد»
«چگونه حال ماخوش میشود. اگر آنکسی که درطوس هست این را بداند بروی گران»
«خواهد آمد.»

و همین عیاشی امین باعث قتل وسقوطش شد .

سبب نفوذ خدمتگزاران

درزمان مأمون ومعتصم والواثق خدمتگزاران نفوذی نداشتند ولی همینکه ترکان (درموقع خلافت متوکل و پس از آن) پیشرفت کردند عزل و نصب بلکه قتل خلفاء بدست آنان افتاد و ترکان برای انجام آن مقاصد خلفاء را پیش از آنکه بخلافت برسند تحت نظر نگاه میداشتند و خود خلفاء نیز بی‌میل نبودند که فرزندان وکسان آنان تحت نظر قرار گیرند که مبادا با ترکان همدست شده آنها را خلع کنند و یا بکشند در نتیجه خلفاء و کسانشان در حرمسراها زیر دست خواجه ها و خدمتگزاران محبوس می‌ماندند و مونس ومعاشر شب و روز آنان بودند . بعلاوه در اثر تجربیات دریافته بودند که جان آنها در دست خواجه‌سرایان میباشد و اگر با این مخلوقات (خواجه ها) مهربان شوند ممکن است آنان همه‌نوع فداکاری برای اربابهای خویش انجام دهند، زیرا خواجه‌ای که فرزند وزن ندارد کسی را جز ارباب خود نمیشناسد و اگر اربابش باو مهربان شود همه قسم در راه آسایش او فداکار میشود، لذا ولیعهدان بیش از هر کس دست بدامان خواجه ها میشدند و از ترس ترکان بآنها پناهنده میگشتند و درهر کاری باخواجه‌ها مشورت میکردند وآنان را بردیگران مقدم میداشتند تا آنجاکه ترکان بیباك ازخواجه‌ها میترسیدند وپاره‌ای از آن خواجه‌ها بمقام سرداری سپاه و امارت نایل گشتند .

دستهٔ‌خدمتگزاران وطبقات آنان همینکه شمارهٔ خدمتکاران در دستگاه خلفاء فزونی یافت آنان را بچندین دسته رومی- ترک - حبشی - سندی- بربری سیسیل وغیره تقسیم کردند و تقریباً تشکیلاتی مانند نظامیان برای آنها ترتیب‌دادند ومقرری و مستمری جهت آنان‌تعیین کردند.

اساساً استخدام غلامان وممالیك وغیره در سرای خلفاء و امراء بمنظور انجام کارهای خانوادگی بود سپس ازوجودآنان برای حفظ وحمایت خود ومنزلهای‌خود استفاده کردندو طبعاً بهای چنین غلامان وخدمتگزارانی‌روزافزون میگشت وازصد دینار تاهزار دینارو بیش ازآن‌وکمتر ازآن میبوده چه بساکه امیران بیش از پانصد بلکه‌هزار غلام داشتند ازآنجمله‌بغاالشرابی یکی از سرداران ترك پانصد غلام‌داشت ویعقوب‌بن‌کلس‌وزیرفاطمیان‌مصر بیش‌از چهار هزارغلام نگاه میداشت.

غلامان دربار خلفاء‌دسته دسته بودند وهردسته‌ای نامی داشت مانند غلامان کوچك‌وغلامان سنگی ورجال رکابی ومصائی‌وغیره. فرق دسته‌های سپاهی ترك بـا دسته‌های غلامان مملوك آن بودکه سپاهیان ترك برای دولت کارمیکردندوازدولت حقوق‌و مقرری میگرفتند وبعضی ازآنان اجیر و پارهٔ دیگر مملوك بودند ولی دسته غلامان برعکس خدمتگزاران شخصی خلیفه یا امیر بودند واز شخص خلیفه یاامیر حقوق میگرفتند و ازخانه‌و شخص اوحمایت میکـردند. گاه‌هم این خـدمتگزاران شخصی جزء سپاهیان دولت درمیآمدند وگـاه هم بنا بمقتضیات باسپاهیان همـکاری مینمودند. بعضی‌ازخلفاء بندگانی را میخریدند که با دشمنان‌آنها مبارزه کنند وچه بساکه دسته‌ای از این خدمتگزاران بر خلیفه چیره شده آنان را اذیت میکـردند وآنهاهم از دسته های دیگر غلامان استمداد کرده‌آندستهٔ مخالف را ناگهان نابود می ساختند.

دسته‌ای از خواجه‌گان‌که «طواشی» سیاه نام داشتند درحـرمسرای خلفـاء مشغول خدمت بودند وبغدادیان این خواجه‌های سیاه را در کوچه‌و بازار مسخـره میکردند مثلاهمینکه‌خواجهٔ سیاهی‌را میدیدند فریاد میزدند یا عقیق‌صب‌ماء واطرح دقیق (ای عقیق‌آب بریزوآرد بیار) یا عاق‌یا طویل الساق(ای عاق، ای لنگ دراز) این خواجه ها هم از مردم پیش خلفاء شکایت میبردند. در سال ۲۸٤ زمان معتضـد

عباسی مردم بغداد متعرض خواجگان سیاه گشته و المعتضد عده‌ای را برای شکایت خواجه‌ها تازیانه زدو بااین‌حال بسیاری ازخواجه‌ها بمقام امیری ارتقاء میبافتند.

خدمتگزارانی که سردارووزیرشدند

نخستین خلیفه‌ای که‌خدمتگزاران بسیار گردآورد وآنانرا مقرب‌ساخت المقتدربالله بود که در سال۲۹۵ بخلافت رسید ویازده هزار خدمتگزار وخواجهٔ رومی و سیاه جمع‌آورد واموال‌و جواهرات بسیار فراهم نمود و درمدت ۲۵ سال خلافت خود رسوم وعادات سابق‌را بر گردانید. المقتدر خدمتکاران را پیش میانداخت واز آنان یاری میجست وگاه فرماندهی سپاه ومانند آنرا بآنها وا گذار میکرد در زمان این خلیفه مونس خادم از تمام رجال دولت پیش افتادو فرمانده سپاه وامیرالامراء وخزانه دار کل گشت و مورد شور خلیفه واقع شده همهٔ کارها را بدست گرفت ولی نسبت بخلیفه (المقتدر) خدمتگزار صمیمی‌بود و خدمات مهمی بسود خلیفه انجام داد، اما سرانجام میان خلیفه‌و مونس برهم خورد و کار بجنگ کشیده مقتدر به‌قتل رسیدو سراورا برای مونس آوردند، مونس که سر ارباب‌خود را دید بسرو صورت خودزده گریه کردو ناله سرداد.

پس اگرخلفاء بخدمتکاران وخواجگان پناه میآوردند برای حفظ جان ویا برای تجدید قدرت ویا ازبیم ترکان میبود واینوضع منحصر بخلفاء عباسی نبوده بلکه بیشتر دولت‌های معاصر اسلامی نیز دچار چنین گرفتاری‌ها میباشند و پیش از اسلام غالب دولت‌های قدیم‌هم‌بهمین پیش آمد ها مبتلی میشدند مثلا سلیمان‌خواجه و استیفان از بنده های آزاد شده در دستگاه دولتی روم قدیم همه قسم استبداد و خود کامی داشتندوقتل‌وعزل ونصب مأمورین بدست آنان بود.

گروه انبوهی‌از این خواجگان وخدمتگزاران‌در دستگاه‌های‌دولتی‌مسلمانان بمقامات مهم(سرداری سپاه ـ امارت ـ خزانه‌داری کل وغیره) رسیدند مثلا المعتضد بالله خلیفه عباسی غلامی داشت که نام او بدر بود ودر دورهٔ خلافت المعتضد بمقام فرماندهی کل سپاه رسیدو نام خودرا برسپرها وبیرقها نگاشت ونسبت بمولای خود همه‌نوع اخلاص میورزید وسرانجام در راه یاری المعتضد در سال۲۸۹ کشته شد.

بحکم امیرالامرای دولت عباسی ازغلامان بودو بعالی‌ترین مقام رسید. جوهر سردار فاطمیان یك غلام رومی بیش نبود که در اواسط قرن چهارم هجری مصر را برای فاطمیان گشود وشهر قاهره‌را ساخت وبقدری این غلام رومی محترم‌و معزز بودکه وقتی برای فتح مصر باکشتی از افریقیه حرکت کرد، فرزندان وکسان خلیفهٔ فاطمی (المعز) پیاده شده درکنار او براه افتادند. پیش ازجوهر کافوراخشیدی که غلام‌زنگی سیاهی بود درسال۳۵۵ فرمانروای مصر گشت: یاس صقلی‌خود غلام مونس خادم بود اما بقدری ترقی کردکه فرمانفرمای پاره‌ای از ممالك اسلامی شد ودر امورسیاست مداخله نمود برجوان الاستاذ. خواجه سفیدی بودکه درزمان العزیز بالله والحاکم (از خلفای فاطمی مصر) بمقام وزارت رسیده وبرای نخستین بار امین الدوله لقب یافت. قراقوش الطواشی وزیر صلاح‌الدین ایوبی اول شخص دولت ایوبیان گشت. عمیدالملك سردار سپاهیان ترك از جواجگان بود. شقیر خادم رئیس برید مصر و شام در زمان بنی طولون از خواجه‌ها بود، در دورهٔ فاطمیان خواجهٔ‌همه کاره‌دولت شد. همینطور در اندلس (خلفای اموی) و در دولت سلجوقیان و آل بویه و غیره خواجگان و خدمتگزاران بمقامات مهمی ارتقاء یافتند.

تأثیر و نفوذزنان در امورسیاسی

زن درهردوره درکارهای مرد مؤثر بوده وخواهد بود.این تأثیر ممکن است در ادوار مختلف و میان مردم مختلف کم وزیاد گردد ولی هیچگاه بی‌تأثیر نمیشود درحکومت‌های استبدادی ودیکتاتوری زنان‌عامل‌مؤثری‌میشوند،اگرچه اسلام راجع بمشورت بازنان مطالب مفصلی ابراز داشته و نظر زنان را فتنه انگیز دانسته است معذلك زن در حکومت های اسلامی نقش مؤثری عهده دار بوده. کمتر کسی از بزرگان اسلام در بارهٔ احتراز از مشورت و هم فکری بازنان پند و اندرز هائی نداده است و بااین همه زن در حکومت‌های اسلامی کارهای بزرگی‌دردست گرفته است‌منصور عباسی به پسرش مهدی میگوید: زنان را در کارها مداخله مده، نخعی میگویدیکی از علامات قیامت آنست که مردان از زنان اطاعت کنند، ابوبکر گفته است هرکس

بزن تکیه کرد خوار شد. علی (علیه السلام) مکرر در مکرر مشورت بازنان رانهی کرد، اما زنان در سیاست اسلامی تأثیر و نفوذ بزرگی داشته اند.

مادران خلفا

در فصل راجع بمادری گفتیم، که تربیت وشیرمادراثرزیادی در فرزند دارد. حال اگرزن مادر خلیفه باشد البته تأثیرش بیشتر خواهد بود بخصوص در اواسط عصر تمدن اسلام که خلفاء در حرمسراها و زیردست نوکرها و کلفتها بودند.

اتفاقاً خلفای نخستین عباسی هم بحرف زنان گوش میدادندو کارها رابانظر زنان تمام میکردند. مادران خلفاء بیش از سایر زنان‌در کار های مملکت مداخله داشتندو نامی ترین آنزنان از این نظر خیزران مادر هادی و هرون میباشد. این زن حرشیه بقدری نفوذ وقدرت داشت که دو پسرش هادی و هرون بـا آنکه خلیفه بودند از او میترسیدند و اگر اطاعت او را نمیکردند کشته میشدند. این زن نه تنها در زمان خلافت دو پسرش (هادی وهرون) همه کاره بود بلکه شوهرش هادی (خلیفه) نیز بدون اجازهٔ این زن بااقتدار کارمهمی انجام نمیداد. پس از آنکـه مهدی شوهر خیزران‌مرد، هادی بخلافت رسید. اما خیزران هم چنان مملکت‌داری میکرد و هنوز چهار ماه از خلافت هادی نگذشته بودکه سران لشکری و کشوری از خلیفه چشم پوشیده متوجه ملکه مادر(خیزران) شدند و هرصبح و شام خیزران آنان را بار داده بنام پسرش هادی هرچه میخواست میکرد وبعداً گزارش کارها را باطلاع خلیفه میرسانید تا اینکه شبی خیزران بخلیفه گفت عبدالله بن مالك کاری از من خواسته که‌باید حتماً انجام‌بدهی. هادی جواب‌داد که‌آنمردمادر... رامیشناسم و هرگز کارش را انجام نمیدهم، مادر گفت دراینصورت چیزی از تو خواهش‌نمیکنم هادی در پاسخ اظهار داشت مانعی ندارد.خیزران باخشم ازجابرخاست، هادی‌فریاد زد سرجایت بنشین... اگر شنیدم کسی از سرداران وبزرگان کشور نزد تـوآمدند گردنشان را میزنم و مالشان را مصادره‌میکنم. اگر نکنم عموزاده پیغمبر نیستم‌تو چکارهٔ مملکت هستی که صبح و شام این رجال و اشراف را می‌پذیری. از این به‌بعد

حق نداری یك نفر مسلمان و یانا مسلمان را بپذیری، آیا میدانی وظیفهٔ توچی است است؟ توباید درخانه بنشینی، قرآن بخوانی وبرای مشغولیات دوك پشم ریسی بچرخانی. خیزران دیوانه‌وارازجابرخاست و تا هادی زنده بود باوی سخن نگفت. اما هادی رجال درباری را خواسته گفت از شما سؤالی دارم آیا اگر کسی راجع بمادر شما سخن بگوید که چنین کرد وچنان گفت و کجا رفت وکجا آمد آیا پسند خاطرتان خواهد بود؟ همه گفتند نه‌هرگز میل نداریم کسی دربارهٔ مادرما سخن بگوید. هادی گفت پس دست از سرمادر من بردارید و اورا بحال خود بگذارید و دربارهٔ او صحبت مدارید. رجال درباری از آن پس خیزران را بحال خود گذاردند هادی که این پیروزی‌را دید بفکر افتاد جعفر پسرخود راولیعهدسازد و هرون را از ولیعهدی بیندازد خیزران که ازرفتارفرزند رنجیده بودموقع رامغتنم شمرده نیمه شبی کنیزان خویش رابسرای خلیفه فرستاد و آنان متکاروی دهان‌هادی‌نهاده وی‌راخفه کردند.

پس از کشته شدن هادی هرون پسر دیگر خیزران بخلافت رسید و مجدداً کار مملکت بدست خیزران (ملکه مادر) افتاد، این زن خود کام دیکتاتور بیش از هرچیزبه جمع آوری نقدینه و املاك حرص داشت و بقدری مستغلات و املاك گردآورد که عایدی سالانهٔ وی بصد وشصت‌میلیون درهم رسید و این مبلغ برابر با نصف عایدات سراسر امپراطوری اسلام‌درآنزمان میشد وقتیکه‌خیزران مرددستگاه خلافت (هرون) راگشایش فوق‌العاده روی داد، مادران دیگر خلفاء نیزکم وبیش بهمین اندازه‌ها قدرت و تمول‌داشتند. مادر المقتدربالله زنی ترك بود که صد درصد کارهای مملکت را خود اداره میکرد ونه تنها وزیران وسرداران از اومی‌ترسیدند بلکه هرگاه نام او را می‌بردند خورخلیفه بوحشت میافتاد.

مادرالمستعین بالله (متوفی بسال ۲۵۱) ازاهل سیسیل بود و امور مملکت‌را باشرکت دوسردار ترك (آتامش وشاهك) اداره می‌کرد و تمام موجودی بیت‌المال میان‌این سه‌نفر تقسیم میگشت از زمان المقتدر که‌حاجبان و خادمان برامور کشور دست یافتند زنان‌ومادران خلفاء اختیاردارشدندوحتی زنان واطرافیان این ملکه‌ها

(ملکه همسر و ملکه مادر خلیفه) بیش ازهروزیر وسرداری قدرت داشتند ویکی دو سه مردرا نیز باخود همدست ساخته بهمه جا وهمه چیز دست میانداختند. سیده مادر مقتدر وخاله، وام موسی قهرمانه هاشمیه سه نفری با همدستی موسی خادم و نصر حاجب مأمورین را در مقابل دریافت رشوه های کلان بکار میگماشتند وسایر کارهای مملکت را نیز با دریافت پول معامله میکردند.مادر مقتدر بقدری با نفوذ و متمول بود که مبالغ بسیاری میان‌رجال و سرداران تقسیم نموده خلافت را برای‌یکی از داماد های خود (که آنهم عباسی بود) تثبیت کرد اما مقتدر بزودی نقشهٔ مادررا برهم زد و پول گزافی از او گرفت. بهرحال زنـان در کاخهای سلطنتی عباسیان همه نوع نفوذ و قدرت داشتند و بیشترشان ازنژاد غیرعرب بودند.

فساددستگاه عباسیان

(مبارزه برای قدرت و نفوذ)

دورهٔ طلائی عباسیان همانا در روزگار خلفای نخستین بود که با تدبیر وزیران‌ایرانی بخصوص برمکیان کارها روبراه میشد. در زمان‌آن خلفاء وآن وزراء مملکت اسلام توسعه یافت وبرقسمت اعظم دنیای‌آن‌روز دست‌یافت ، بـاین قسم که‌ازطرف مشرق به‌هند وازطرف مغرب باوقیانوس‌اطلس‌وازطرف شمال بدریای‌خزر وسیبریه وازطرف جنوب بخلیج فـارس وکشور نوبه رسید (درجلد دوم شرحش را نگـاشتیم) ولـی بعد از سقوط برمکیان و روی کار آمدن تـرکان رشتهٔ امور کشوراز هم گسیخته گشت . ترکان متوکل راکشتند و رعب وبیم خلیفه از دل‌آنان (ترکان) بیرون رفت‌وازآن پس‌خلفاء را «دور و گورو کور» میکردند خلفاء ازادارهٔ امور برکنار شدند وسرداران ووزیران باهمدستی زنان وحاجبان وخادمان برهمه جا وهمه‌چیزاستیلاء یافتندوباسم خلیفه هرچه خواستندانجام دادند وهرکس ازاینان که مکارتر و یا قویتر بود خلیفه‌ای را بکار میگماشت و از تـرس اینکه مبادا خلیفه دست نشانده اورا بردارند تـا فرصت داشت غارت میکرد ومال ومنال جمع مینمود که مبادا خودش ویا خلیفهٔ دست نشانده‌اش برکنار شوند وبرای روز مبادا بی‌ذخیره بمانند. سرداران ترک بیشتر باتهدیدویا اسباب چینی خلفاء را عزل ونصب میکردند

وباجرای نقشه‌های خویش می‌پرداختند. خلاصهٔ کلام اینکه وزیران وسرداران برای کسب نفوذ وقدرت ومـال باهم‌مبارزه داشتند ودرعین حال ازهرراهی که‌میتوانستند پول بدست میآوردند و ذخیرهٔ روز مبادا می کردند ، زیرا هیچ‌وزیری بمنصب وجان خویش اعتماد واطمینان نداشت ونمیدانست که‌امروز یافردا از کار بر کنار خواهد شد وشایدهم نابود میگردد. لذاهمهٔ آنان بدستور ابن‌فرات وزیربزرگ آنروزعمل میکردند ودستور وی‌چنین بودکه ادارهٔ امور اگرچه بغلط‌باشد بهتراز آن است که بخاطردرستی کارهامتوقف گردد.خلفاءهم که‌اینرا میدانستند اموال وزیران رامصادره میکردند (تفصیل آن درجلد دوم گذشت) تدریجاً موضوع مصادره یکی از منابع عایدات شده نه‌تنها اموال وزیران‌بلکه اموال مردم عادی‌نیز مصادره میشد. فرماندار اموال مردم‌را مصادره میکرد . وزیر اموال فرمانداروخلیفه اموال‌وزیران‌را مصادره مینمود بقسمی که دیوان مخصوص در دستگاه دولتی برای مصادره اموال وضع شد ومثل این‌بود که مصادره یك نوع کسب و کار دولتی میباشد .

انواع مصادره ومقدار آن

ابن‌فرات وزیرمیگوید‌خلیفه ده‌میلیون‌دینارمال‌مرا مصادره کرد ، من هم ده میلیون‌دینارازحسین بن‌عبدالله‌جواهرفروش (ابن‌الجصاص) گرفتم ومثل اینکه ضرری‌بوزیر وارد نیامده بود ومعمولا هرچه مصادره میگرفتند بمصادره پس میدادند. بعضی‌اوقات‌مصادره با مدت‌طولانی انجام‌میگرفت باینقسم که اگرشخص متنفذپول‌نقدوملك قـابلی موجود نداشت کارمهمی باوارجاع کرده خـانه‌ودستگاه مجللی برایش فراهم میساختند وچندصباحی‌باومهلت میدادندکه هرچه بیشتر ازمردم پول دربیاورد و بابت مصادره بپردازد و چنانکه گفته شد هر کس و همه کس مشمول‌مصادره میشد واینك صورت اموال اشخاصی که درزمان خلافت الراضی بالله بدستور ابن‌فرات(وزیر) مصادره‌شده است و ایـن صورت نمونه‌ای از وضع فاسد دستگاه آنروزی و چگونگی مصادره می‌باشد :

	دینار
ازاحمدبن‌محمد بسطامی بابت نصف بقیه مصادره سال ۳۰۰	۷/۳۰۰
ازعلی‌بن حسین بازینی کاتب‌راجع بمأموریت موصل	۱۱/۰۰۰
از محمدبن عبدالله شافعی بابت مداخله در اموال علی‌بن عیسی	۳۰/۰۰۰
ازمحمدبن علی بن مقله بابت مداخلات درامور مالی	۸۰/۰۰۰
از محمدبن حسین معروف بابی‌طاهر	۱۰۰/۰۰۰
ازحسن‌بن عیسی‌الناقد بابت وجه امانت علی‌بن عیسی	۱۳/۰۰۰
ازابراهیم بن احمد مادرائی	۲۰/۰۰۰
ازعبدالواحدبن عبیدالله بابت بقیه مصادره پدرش	۳۶/۳۶۰
ازاحمد بن یحیی بنا بمقتضیات	۱۰/۰۰۰
ازابراهیم بن احمد جهبذ بابت صلح	۶/۰۰۰
ازمحمد بن عبدالسلام بابت امانت نقدی محمد بن علی‌وابراهیم مادرائی	٤/۰۰۰
ازعبدالوهاب بن‌احمد بن ماشاءالله بابت صلح	٤۰/۰۰۰
ازمحمد بن عبدالله بن حرث بابت صلح	۱۰/۰۰۰
ازمحمدبن احمد بابت مأموریت موصل وغیره	۲۵۰/۰۰۰
ازابراهیم مادرائی بابت بقیۀ مصادره	۱۵/۰۰۰
ازابوعمربن صباح بابت بقیۀ مصادره علی‌بن‌عباس احمد	۳/۰۰۰
ازعلی‌بن محمد بن جواری (وکشته شد)	۷/۰۰۰
ازهرون بن احمد همدانی	۷/۰۰۰
ازعبدالله بن زیدبن‌ابراهیم	۲/۰۰۰
» » ایضاً بابت صلح	۱۵/۰۰۰
ازعلی‌بن مأمون اسکافی (وکشته شد)	٦۰/۰۰۰
ازیحیی‌بن عبدالله بابت مأموریت اوباحامد	۷۰/۰۰۰
ازحامد بن عباس (وکشته شد)	۱/۳۰۰/۰۰۰

	دینار
ازمحمد بن حمدون واسطی	۱۵۰/۰۰۰
ازعلی بن عیسی	۴۲/۰۰۰
ازابراهیم جهبذ حامد بن عباس	۱۰/۰۰۰
ازحسن مادرائی	۱/۲۰۰/۰۰۰
» »	۱/۰۰۰/۰۰۰
» » بخط دیگر	۱۰/۰۰۰
	درهم
ازابوالفضل محمد بن احمد بن بسطام	۲۰/۰۰۰
ازعلی بن حسن باذینی بابت مأموریت موصل بطور صلح (وکشته شد)	۵۰۰/۰۰۰
ازابوعمر بن صباح بابت ضمانت بقیه مصادره ابویاسر	۱۰۰/۰۰۰
ازعبیدالله بن احمد یعقوبی	۱۰۰/۰۰۰
ازحسن بن ابراهیم خرائطی بابت آنچه از مال رئیس گرفته بود .	۱۰۰/۰۰۰
ازحسین بن علی بن نصیر	۱۰۰/۰۰۰
ازعلی بن محمد بن احمد سمان بابت ورثه قرقر	۲۰۰
ازابوبکر گرگانی بابت ضیاع بن عیسی	۱۰/۰۰۰
ازحسین بن سعد قطربلی	۲۳۰/۰۰۰
ازمحمد بن احمد	۱/۵۰۰/۰۰۰
ازابوالحسن بن بسطام	۳/۰۰۰/۰۰۰
ازاحمد بن محمد بن حامد بن عباس	۵۰/۰۰۰
ازسلیمان بن حسن بن مخلد	۲۳/۰۰۰

پول درآوردن

مدت وزارت هر وزیری یك یادوسال بـود و همینکه عزل میشد یا استعفاء میداد گذشته ازاملاك ومستغلات میلیون‌ها دینارپول نقد فراهم ساخته بود. البته‌این پولها بطور عادی جمع نمیشد. چون وزیر هیچ کس را بهیچ کاری نمیگماشت مگر اینکه پیشکشی نقدی بنام مرافق الوزراء (۱) از وی میگرفت و این وجوهات غالباً بطور خجلت آوری وصول وایصال میگشت. مثلا خاقانی وزیر المقتدربالله دریك روز ازنوزده نفر نوزده جورپول گرفت و برای همهٔ آنان حکم فرمانداری (نظارت) کوفه را نوشت وهریك ازآنان خود را فرماندار کوفه تصورمیکرد اگر مأمور همه مبلغ معهود را موجود نداشت قسمتی‌ازرشوه را نقد میپرداخت و بقیه را مهلت میگرفت و باقساط‌تأدیه میکرد. خلفاء هم‌این را میدانستند و تعجبی نداشتند وآنرا کار عادی می‌پنداشتند.

مأمور یا فرماندار ناچـار برای پرداخت بقیهٔ رشوه هرطور بود مال مردم را می‌چاپید و اصلا برای همان کار(چاپیدن)مأموریت گرفته بود. راههای درآمدآنان (مأمورین) ازاینقراربود:

مبلغ‌جزئی‌برای‌دولت‌خرج‌میکردندومبلغ کلی‌محسوب‌میداشتند. برای‌درآمدهای دولتی‌حساب‌میساختند، ازمأمورین‌جزء رشوه‌میگرفتند، بربازاریان‌وکسبه‌مالیات‌های غیرقانونی‌تحمیل‌میکردند، دارائی‌دهقانان‌را میربودند، باینقسم که مأموری سرخرمن میفرستادند تامطابق دلخواه‌مالیات بگیرد‌واگردهقان‌اعتراض‌میکرد ریش‌وسبیلش‌را میتراشیدند، کتکش میزدند و محصولش را تماماً ضبط میکردنـد، کار بیداد نسبت

---

۱ — ترجمهٔ حقیقی مرافق‌الوزراء باصطلاح امروز خودمان حق‌وحساب‌است. مترجم

بکشاورزان و خرده مالکان بآنجا کشیده بود که آب و ملك آنان را ضبط میکردند ولی مالیات معمولی را ازخود کشاورز میگرفتند، مالك هم باکمال رضایت آن مالیات را میداد باین امید که آن ملك در دفتر دولتی بنام وی ثبت باشد تامگر بعداً دادرسی پیدا شود وملك اورا باز پس بدهد ولی مالکین عمده گاه گاه هیچ مالیات نمیدادند ودر مقابل پرداخت مالیات بدولت رشوه مناسبی بوزیران وبزرگان تأدیه میکردند ویااینکه بنفع آنان اقداماتی مینمودند واز پرداخت مالیات معاف میشدند مثلامالکی بنام ابوزنبور درزمان وزارت ابن فرات بیش از صد فرسخ درصد فرسخ ملك ومزرعه داشت و کمترین مالیاتی بدولت نمی پرداخت و در مقابل نسبت بابن فرات وزیر فداکاری میکرد وچه بساکه ازیك مالك عادی (بی پارتی) درظرف سال چندبار مالیات میگرفتند واگر اعتراضی میکرد عین ملك را تصرف مینمودند. (۱)

جاسوسی وفتوای شرعی برای راهزنی

یکی ازوسایل پول در آوردن چنان بود که وزیران یاجانشین های آنان ازمدیران دفاتر ویا قضاة پولی بعنوان قرض میگرفتند وبآنان اجازه میدادند ازمردم محل بهمان طریق وجوهاتی جمع کنند وطبعاً طبقات زیردست آنرا می پرداختند ومردمان بازاری درشهرها و دهقانان درروستاها بسختی دچار میشدند وحقوق اشخاص زیرپا میرفت. هرکس وسیله ویاپشتیبانی داشت بزور حیله و نیرنگ کارخود را اداره میکرد وبقیه یعنی اکثریت مردم دچار بدبختی میگشتند ودر نتیجه درده‌ها دزدان وراهزنان پدیدمیآمدند ودرشهرها جیب برها وچاقوکش‌ها فراوان میشدند وافراد سپاهیان ومأمورین جزء دولت که درشهرها بی حقوق میماندند خواه ناخواه بخارج شهر رفته بدزدی وغارت دست میزدند واگر دستگیر ومحاکمه میشدند عذرشان این بود که چرا حقوق آنان را نمیپردازند، راهزنان کاروانهارا میزدند ومیبردند ومیگفتند که چون بازرگانان زکوة نمیدهند مالشان برما حلال است زیرا زکوة صدقه‌ای است که بایددولتمندان بفقیران بدهند وچون نمیدهند بزور از آنان میستانیم موضوع زکوة دراسلام بسیارمهم بوده ولی دراواسط حکومت عباسیان بآن

۱– مثل اینکه از وضع فعلی خودمان صحبت میشود. مترجم

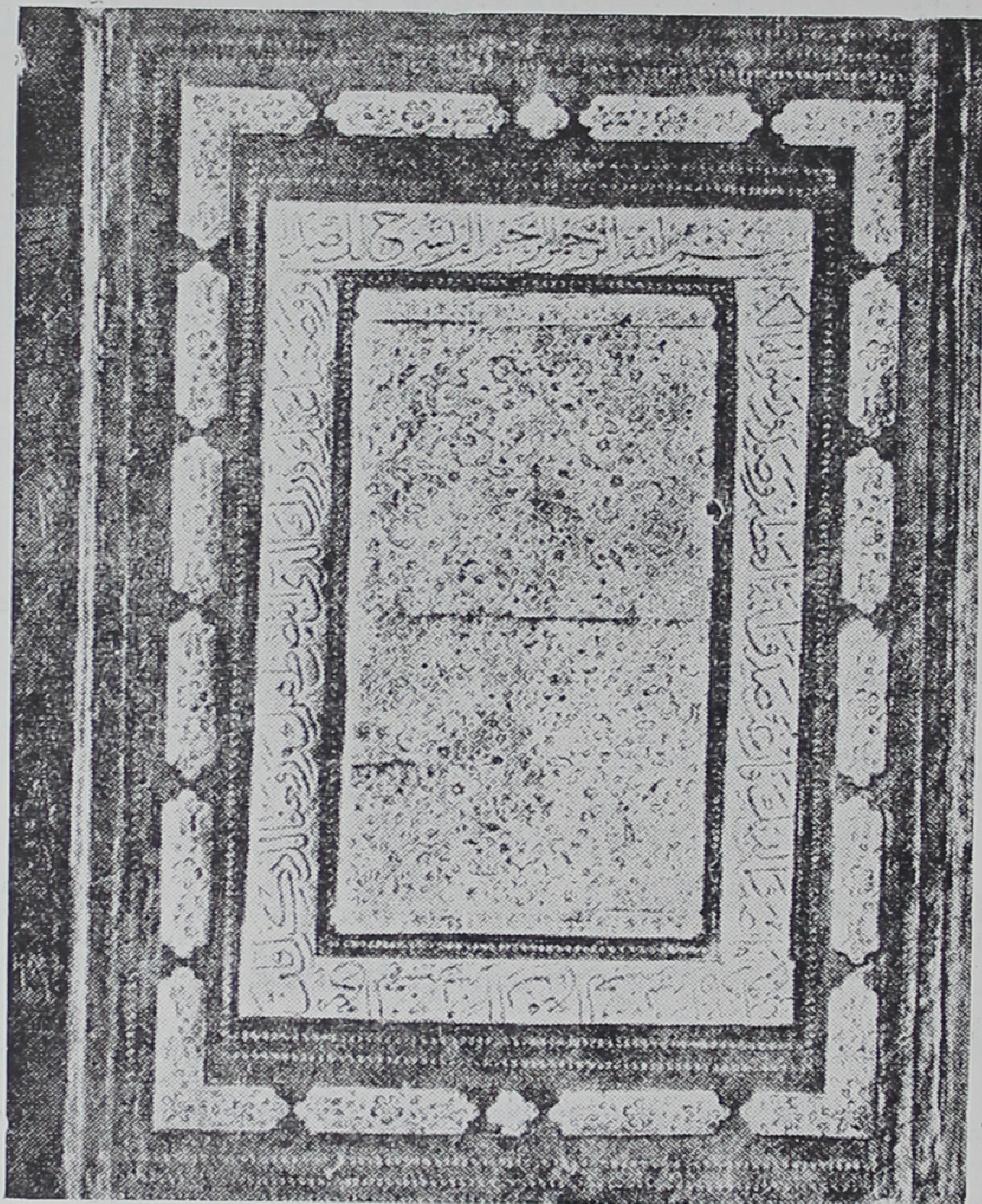
توجه نشد و بهانه‌ای برای راهزنی دزدان بدست آمد.

فساد دستگاه‌های دولتی طبعاً موجب گرانی خواربار، سختی زندگانی، دسته بندی و کشمکش احزاب بخصوص زدوخورد شیعه و سنی میشد. اسباب چینی رواج می‌یافت و بیش ازهرچیز جاسوسی شایع میگشت. از کاخ خلیفه تا دفاتر مهم دولتی وغیره همه جا خبر چینی وجاسوسی وتوطئه بکار میبود. هردسته و هرفردی جاسوس وجاسوسانی داشت که مرتب برای طبقات بالاخبرهای راست ودروغ میبردند واشخاص بی گناه‌را متهم میساختند تاازآنان استفاده کنند ویاآنان را از کاربرکنار سازند. بیشتر راجع بکارمندان معزول توجه داشتند ودربارهٔ آنان راست ودروغ می‌بافتند و اشخاصی راکه نمیخواستند سر کاربیایند بانواع و اقسام متهم میکردند و گزارش‌های متوالی دربارهٔ آنان ارسال میداشتند وچه بساکه درمدت کمی صندوقها ازاین گزارشها پرمیشد وخلیفه یا وزیر یاامیرپس ازمطالعه آن اوراق رامیسوزانید چون جای کافی برای آن همه گزارش موجود نبود. دستگاه مرکزی خلافت که باین مفاسد دچار گشت متنفذین اطراف هریك بفکراستقلال افتاده قسمتی ازامپراطوری بزرگ اسلام رابرای خود ضبط کردند وتدریجاً ممالك اسلامی (عباسی) تجزیه‌شده ایرانی وترك وکرد وعرب وغیره درهر گوشه‌ای برای‌خود مستقل گشتند

تجزیهٔ مملکت عباسیان

همینکه وزیران ایرانی وسرداران‌ترك وخواجگان وزنان وحاجبان وغیره برای کسب قدرت ونفوذ بجان هم افتادند قدرت ونفوذ خلیفه هیچ شد و عمال (استانداران) ولایات از نظرمالی و سیاسی و اداری‌خودمختار یعنی‌مستقل‌شدندوهر کدام که ازمرکزخلافت دورتر بودندزودتر باین عمل مبادرت کردند وپیش ازهمه‌ابراهیم بن‌اغلب بسال ۱۸۴ هجری درشمال‌افریقا خودمختار شد ولی‌خودمختاری وی مربوط بفساددستگاه‌خلافت نمیباشدزیراابراهیم معاصر با هرون‌بوده وهرون ازمقتدر ترین خلفای عباسی است. فقط چون ابراهیم ازمرکزخلافت (بغداد) دورمیزیست توانست طوری مستقل گردد اما زودتراز همه ایرانیان وپس از آن ترکان وکردان از سوء جریان دستگاه خلافت استفاده کرده

خود مختار گشتند و همانطور که ایرانیان زودتر از سایر اقوام بخلفای عباسی پیوستند همانطور هم زودتر از ترك و كرد خرابی اوضاع را درك كرده مستقل شدند ، باینقسم



یك جلد قرآن از چرم قهوه‌ای رنگ باطلا

که اینان ابتداء استاندار سپس امیر و بعد پادشاه شدند . نخست ایرانیان آنگاه ترکان وسپس کردان بآن مقامهای عالی نایل آمدند و اینك ازدولتهای کوچك ایرانی وترك و كرد صحبت میداریم ودولتهای مستقل عرب را دردورهٔ دوم عرب ذکر میکنیم

دولتهای کوچك ایرانی که زیر نظر عباسیان پدید آمدند

همینکه مأمون با پشتیبانی ایرانیان بخلافت رسید مردم ایران زود تراز دیگران بقدرت خود پی بردند و در زمان معتصم ترکان متوجه آن موضوع گشته دست خلفا را بستند وقدرت آنان را شکستند ولی ایرانیان بیشتر وزیادتر از ترکان در آن قسمت موفق شدند ، باین معنی که چون ترکان را در مرکز خلافت نیرومند دیدند از بغداد دست کشیده ایالت داخلی ایران را تصرف کردند ولی در ظاهر از خلیفه اطاعت داشتند وخود را اسماً تابع خلیفه معرفی میکردند .

اینك صورت اسامی دولتهای نیم‌مستقل ایرانی ومدت حکومت آنان واسامی مؤسسین آن:

نام‌دولت	محل‌حکومت	مدت‌حکومت	مؤسس
۱ـ طاهریان	خراسان	۲۰۵ـ۲۵۹	طاهربن حسین
۲ـ صفاریان	فارس	۲۵۴ـ۲۹۰	یعقوب بن‌لیث
۳ـ سامانیان	ماوراءالنهر	۲۶۱ـ۳۸۹	نصربن‌احمد
٤ـ ساجیان	آذربایجان	۲٦٦ـ۳۱۸	ابوالساج
٥ـ زیاریان	گرگان	۳۱٦ـ٤۳٤	مرداویج‌ابن‌زیار

همینکه این امارتهای کوچك ایرانی تشکیل یافت مذهب شیعه نیرو گرفت و ایرانیان بفکر افتادند که با کمك علویان دولت بزرگی مانند دولت ساسانیان تشکیل بدهند ولی‌این‌امارتهای کوچك‌چندان دوام‌نیافت وبالاخره‌دولت آل‌بویه‌پدید آمد که مهمترین دولتهای شیعی اسلامی آن روز بشمارمیاید .

دولت آل‌بویه

این حکومت از گیلان پدید آمده ومردم آن از این شهرستان می‌باشند ولی پادشاهان آل بویه درفارس حکومت کردند و نسب آنان بپادشاهان‌قدیم ایران‌میرسد . آنان را دیلم‌هم‌میگویند. زیرا دیلم نام ناحیهٔ گیلان است‌وعلویان از زمان هرون در آن نواحی مشغول اقدامات بودند

وحسن بن علی الاطروش ازفرزندان (امام) حسین تاجدی درنواحی دیلم موفق گشت و در اواخر قرن سوم هجری عده‌ای ازدیلمیان دورا وجمع شدند .

جد آل بویه موسوم به بویه و ملقب بابوشجاع سه پسر داشت که بعلی و حسن واحمد موسوم بودند، بویه بواسطهٔ تنگدستی سه پسرخودرا بخدمت سپاهی گماشت زیرا درآنروزها سپاهیگری ازوسایل مهم ارتزاق بود علی بخدمت مرداویج مؤسس دولت زیاریان درآمد وتدریجاً پیشرفت کرده از طرف وی بحکومت کرج تعیین شد ورفته رفته کارش بالا گرفت تاآنجاکه ازخلیفهٔ عباسی حکومت فارس را تقاضانمود الراضی بالله خلیفهٔ عباسی (متوفی بسال ۳۲۹) پیشنهاد علی را پذیرفت مشروط بر این که مطابق معمول عباسیان مالیات فارس راسالانه بپردازد و درپیرو این موافقت خلعت حکومت فارس برای علی رسید . حسن برادر علی برخوارزم دست یافت‌ودو برادر بابرادرسوم احمد متحدشده‌بشیراز آمدند، وازآنجاعازم بغداد شدندودرزمان المستکفی ۳۳٤ به بغداد رسیدند . خلیفه مقدم آنانرا گرامی داشت وهرسه‌برادر را خلعت پوشانیده علی راعمادالدوله ، حسن را رکن الدوله واحمد رامعزالدوله لقب داد ومنصب امیرالامرائی را به معزالدوله واگذارد . این سه برادر برسراسرممالك اسلامی مسلط شدند وخلفاء رایکی پس ازدیگری عزل ونصب نمودند وچون شیعی مذهب بودندآن مذهب راترویج کرده ترقی دادند وازنفوذ ترکان کاستند وهمینکه عضدالدوله امیرالامراء شدخوددراملك خواند ، وی اول کسی است که درجهان اسلام بعنوان‌ملك‌ملقب‌شده است واول کسی است که مسلمانان اورابااین عنوان‌خوانده‌اند.

مدت حکومت آل‌بویه از ۳۲۰ تا۴٤٧ بود .

دولتهای کوچك ترك زیر نظر عباسیان

همانطورکه ایرانیان پس ازبسط نفوذ بفکراستقلال‌افتادند ترکان‌نیزمانند آنان در صددبرآمدند در پاره‌ای‌نقاط‌خود مختار باشند .

وهمانطورکه ایرانیان درایران استقلال یافتند ترکان درممالك خارج ایران

خودمختار گشتند (۱) واینك نام امارتهای نیم مستقل ترك در زمان عباسیان و نام مؤسسین آن امارتها وسال پیدایش وقلمرو حکمرانی آنان:

اسم حکومت	قلمرو	مدت تأسیس	مؤسس
۱- طولونیان	مصر	۲۵٤-۲۹۲	احمد بن طولون
۲- ایلکیان	ترکستان	۳۲۰-۵٦۰	عبدالکریم ستق
۳- اخشیدیان	مصر	۳۲۳-۳۵۸	محمد اخشید
٤- غزنویان	افغانستان وهند	۳۵۱-۵۸۲	آلبتکین

ترکان نیز مانند ایرانیان ابتداء امیر وبعد سلطان شدند، ترکان، نخستین حکمران مسلمانی هستند که خود را سلطان نامیدند ونخستین سلطان آنان سلطان محمود غزنوی است که هند را گشود ودیانت اسلام را در آنجا منتشر ساخت.

دولتهای سلجوقی و شاخه‌های آن

ترکان و ایرانیان که از دو نژاد مختلف بودند از حیث مذهب نیز اختلاف داشتند ایرانیان شیعی وترکان سنی در دستگاه خلافت برای بسط نفوذ و قدرت با هم مبارزه ومسابقه داشتند وهر کدام قسمتی از کشور را تصرف کرده خود مختار میشدند ولی هردودسته خودراتابع خلیفه بغداد میدانستند واز امیران وملوك و سلاطین عباسی محسوب میگشتند.

دراواسط قرن چهارم هجری دودولت شیعی درداخلهٔ قلمرو عباسیان پدید آمد، اول دولت آل بویه درعراق وفارس ودوم دولت فاطمی مصر که هردو برضد حکومت سنی بغداد اقدام می کردند ولی در اواسط قرن پنجم هجری دولت سنی مهمی بنام دولت سلجوقی پدید آمد وحکومت سنی بغداد راکه روبتلاشی وفنامیرفت ازسقوط نجات داد وازپیشرفت شیعیان درمصروعراق وشام وفارس وخراسان جلوگیری کرد. پادشاهان سلجوقی ازفرزندان مردی ترك بنام سلجوق پیداشدند واز دورترین نقاط

۱ - جرجی زیدان در این اظهار دچار اشتباه است، زیرا سلاطین غزنوی که ترك بودند برعکس اظهار جرجی زیدان مدتها درداخل ایران نیزحکومت داشتند وسلطنت ایرانی شیعی آل بویه (دیالمه) بدست سلطان محمود غزنوی ترك منقرض شد. مترجم

شرق قیام کرده ممالك عباسی را که زیر نظر امیران ترك و کرد و ایرانی و عرب تجزیه شده بود بصورت یك امپراتوری در آوردند .

سلجوق بن یاکاك مؤسس سلسلهٔ سلجوقیان در خدمت یکی از خان های ترك بود و همینکه اوضاع آشفتهٔ ممالك عباسی را دانست بفکر استیلای بر آن ممالك



صحن دانشگاه الازهر

افتاد وچون میدانست بدون قبول اسلام کاری ازپیش نمی‌برد خودش و سپاهیانش وهمراهانش یکجا مسلمان شدند وازترکستان بطرف مغرب عزیمت کرده از جیحون گذشتند وبتدریج تمام ممالك عباسی را مسخر کرده از افغانستان تامدیترانه آمدند وجهان اسلام دارای سه دولت معتبر گردید ازاینقرار :

فاطمیان درمصر ، سلجوقیان درشرق ، امویان در اندلس .

درهرحال دولت سلجوقی مهم‌تر از سایر امارات مستقل ترك وفارس بود زیرا آنان درداخل قلمرو عباسیان ظهور کردند ، اما سلجوقیان ازخارج آمدند وبرهمه جامسلط شدند ، اگرچه دولت ایلکیان نیز تاحدی مستقل بودند اما آنطور که باید

درممالك اسلامی نفوذ نداشته‌اند .

سلجوقیان در تاریخ اسلام مقام مهمی یافتند، درزمان آنان ترکان بفارس و عراق وشام آمده باهم‌نژادان خویش متحدشدند ودر آنجاها سکونت کردند .

نخستین سلاطین اسلامی که برای مسلمانان مدارس گشودند سلجوقیان بودند و این کار نیك در اواسط قرن پنجم بدست خواجه نظام‌الملك طوسی وزیر ملکشاه سلجوقی انجام یافت. درجلدسوم موضوع تأسیس مدارس اسلامی را به تفصیل نگاشتیم، خواجه نظام‌الملك طوسی که ازفرزند دهقانان(زمین‌داران) ایرانی بودمدارس وتکیه‌ها و کاروانسراها ومسجدها و بیمارستانهای بسیاری بنام سلطان ملکشاه سلجوقی بنا کرد .

سلجوقیان بعداً شاخه‌شاخه شدند وهر کدام درقسمتی ازممالك عباسی حکم فرما گشتند ودرواقع دودسته بزرگ و کوچك بودند از اینقرار :

۱ ـ سلجوقیان بزرگ	از ۴۲۹ تا ۵۵۲	حکومت کردند
۲ ـ سلجوقیان کرمان	از ۴۳۳ تا ۵۸۳	»
۳ ـ سلجوقیان سوریه	از ۴۸۷ تا ۵۱۱	»
۴ ـ » عراق و کردستان	از ۵۱۱ تا ۵۹۰	»
۵ ـ » (روم) آسیای صغیر	از ۴۷۰ تا ۷۰۰	»

خلاصه اینکه سلجوقیان سیصدسال حکمران بودند وقلمرو حکومت آنان از چین تامنتهای شام امتداد داشت .

انتقال حکومت از سلجوقیان باتابکان

سلجوقیان عمال و مأمورینی داشتند که آنانرا اتابك (پدر بزرگ) میخواندند ولی کم کم اتابك بمعنای وزیر وسپس بمعنای پادشاه استعمال شد. اتابکان رفته رفته مستقل شدند وتمام ممالك سلجوقی را میان خود قسمت کردند ، فقط قسمت روم (آسیای صغیر) بدست سلجوقیان باقی ماند و آنرا در قرن هفتم هجری عثمانیان از سلجوقیان گرفتند .

اینك صورت اسامی حکومت‌های اتابکان وقلمرو تاریخ وحکومت آنان:

۱ ـ دولت بوریان	دردمشق	از ۴۹۷ تا ۵۴۹
۲ ـ زنگیان	درجزیره وشام	از ۵۲۱ تا ۶۴۸
۳ ـ بکتیجیان	در اربل وغیره	از ۵۳۹ تا ۶۳۰
۴ ـ ارتقیان	دردیاربکروماردین	از۴۹۵ تا ۷۱۲
۵ ـ شاهان	در ارمنستان	از۴۹۳ تا ۶۰۴
۶ ـ اتابکان آذربایجان	درآذربایجان	از۵۳۱ تا ۶۲۲
۷ ـ سلغریان	در فارس	از۵۴۳ تا ۶۸۶
۸ ـ هزاراسبیان	در لرستان	از۵۴۳ تا ۷۴۰
۹ ـ خوارزمیان	در خوارزم	از ۴۷۰ تا ۶۲۸
۱۰ ـ قولتوغیان	در کرمان	از۶۱۹ تا ۷۰۳

این ممالك چنانکه مشاهده‌می‌شود دردست اتابکان وسایر سرداران ومأمورین سلجوقی باقی ماند وسرانجام مغول‌ها آمدند وهمهٔ آنانرا برانداختند.

سلجوقیان روم

سلجوقیان آسیای صغیر مشهور بسلاجقهٔ روم تا قرن هفتم هجری باقی‌ماندند ولی آنان نیز بخانواده‌ها ودسته‌های کوچك تقسیم گشتند از اینقرار:

نام امارت	نام خانوادهٔ امیر
۱ ـ میسیا	آل کراسی
۲ ـ بسیبدیا	آل حمید
۳ ـ فریجیا	آل کرمیان
۴ ـ لیسیا	آل تاکة
۵ ـ لیدیا	آل سروخان وایدین
۶ ـ کاریا	آل منتشا

۷ ـ بفلاغونیا آل قزل‌احمدلی

۸ ـ لیکونیان آل قرمان

عثمانیان در اوایل قرن هشتم هجری تمام این امارت‌ها را منقرض کردند.

دولت‌های کوچك کرد تحت حکومت عباسیان

بیشتر کردان مردم چادر نشین خشن تند خوی نیرومندی میباشند و عموماً مردم سرسختی هستند و استعدادشان برای قبول تمدن اسلامی کمتر از ایرانیان و ترکان است و بهمان جهت دیرتر از ایرانی‌ها و ترك‌ها بشهر آمدند و در قسمت عمدهٔ دورهٔ تمدن اسلام کردها صحرا گرد وچادر نشین بودند. محل اقامت آنان کردستان وارمنستان وجزیرهٔ عراق (موصل ـ دیار بکر) است وهنوز هم در آن نقاط مسکن دارند دولت های اسلام در جنگ‌های خارجی از آنان کمك میگرفتند همانطور که از عربهای صحرا گرد نیز کمك میطلبیدند.



ابن سینا

کردها تا مدتی از خشونت و صحرا گردی دست بردار نبودند، بهمین جهت در خدمات دولت های اسلامی پذیرفته نشدند. وطبعاً مردان باتدبیر سیاستمدار کشوری از میان آنها برنخاست که دارای مقامی بشود و ادعای استقلال کند. فقط در اواسط قرن چهارم هجری برای نخستین مرتبه مرد کردی بنام حسنویهٔ بن حسین برزکانی پیشوای کردان کردستان دعوی استقلال نمود و بردینور وهمدان و نهاوند وغیره دست یافت، خلیفهٔ بغداد هم استقلال اورا برسمیت شناخت وخودش وپسرش راناصرالدوله لقب داد. این امارت کرد چندان دوام نیافت و فقط از ۳۴۸ تا ٤۰٦ باقی ماند.

ابوعلی بن مروان کرد دیگری است که در ۳۸۰ در دیاربکر مستقل شد. و بر

نواحی آمد، وارزان ومیافارقین دست یافت وجانشین او با فاطمیان بیعت کرد و در سال ۴۸۹ این امارت منقرض شد.

ایوبیان کردها تا ظهور صلاح‌الدین ایوبی، نام ونشانی نداشتند. سلطان‌صلاح الدین ایوبی ازرجال باتدبیر ودلیرونامی اسلام میباشد وی براساس فرو ریختهٔ فاطمیان مصر دولت مقتدری تشکیل دادکه از ٥٦٤ تا ٦٤٨ دوام یافت.

صلاح‌الدین با عباسیان بیعت کرد و باصلیبیان جنگید وآنان را ازسوریه‌راند وبیت‌المقدس راازآنها پس گرفت ودارای‌نام ونشان بلندی شد.

درزمان سلطان صلاح‌الدین ایوبی کارکردان بالا گرفت وآنان درمصروشام وکردستان ویمن وخراسان حکومت یافتند. پس ازمرگ صلاح‌الدین کشوراومیان برادرانش‌وفرزندانش و فرزندان برادرش تقسیم شد وهمانطور که اتابکان سلجوقی وارث ممالك‌سلجوقی شدند ممالیك‌ترك‌هم‌وارث‌حکومت ایوبیان گشتندودر کشور مصردودولت‌بنام‌ممالیك تشکیل یافت. (تفصیل آن بیاید.)

یادآوری - نکتهٔ قابل‌توجه اینکه اسلام بطور خاصی درملل شرق تأثیر کرد وتدریجاً آنان را وارد حوزهٔ تمدن ساخت وهرملتی که زودتر مسلمان شد زودتر بسلطنت رسید، باین معنی که عربها اول مسلمان شدند واول حکومت یافتند، سپس ایرانیان که ازهمه نزدیکتر بعربستان. بودند ودرنتیجهٔ قبول اسلام بحکومت‌رسیدند آنگاه ترکان بمسلمانان نزدیك شدند و بفرمانروائی نائل گشتند، سپس کردان حکومت یافتند.

و اما اینکه چرا کردها با وجود قرب جوار با مسلمانان دیرتر از ترکان بحکومت وسلطنت رسیدند، علتش آنست که ترکان بیش ازکردان استعداد سیاست مداری‌وشهرنشینی دارند. سپس اسلام ازترکستان گذشته بممالك تاتار ومغول‌رسید واینان بجهانگیری برخاسته وممالك اسلامی را بباد قتل وغارت دادند ولی همان تاتارها ومغولهای وحشی‌پس ازاصطکاك وتماس با تمدن اسلام خواه وناخواه‌درظل

اسلام در آمدند ودولت‌ها وحکومت های بزرگی تشکیل دادند . همین قسم تمدن اسلام درقبایل شمال افریقا (بربرها) تأثیر کرده آنانرا متمدن ساخت و بحکومت وسلطنت رسانید .

خلافت وسلطنت یادین وسیاست

درموقع ظهوراسلام پیغمبر (اکرم) رئیس اموردینی‌ودنیوی مسلمانان بود ، حاکم و سردار و قاضی و مقنن و پیشوای مسلمانان شخص شخیص پیغمبر بود واگر کسی از صحابه بحکومت ویا امارتی (ازطرف پیغمبر)تعیین میشد ، هم ازنظر سیاسی و هم از نظر مذهبی حکومت میکرد وپیغمبر باو سفارش میفرمود که بعدالت حکم کند ومردم‌را قرآن بیاموزد ولی ازسال هشتم هجری حضرت رسول مقام دینی وسیاسی را از هم جداساخت وابوزید انصاری وعمروبن عاص‌را مأمور تبلیغ نموده فرمود بروید‌مردم را باسلام دعوت کنید وهمینکه قومی اسلام‌آورد عمروبن عاص فرماندار آنان باشد وابوزید امام جماعت بشود ومردم راآداب دین وقرآن بیاموزد . معذلك این‌دستور کلی نشدو‌پس‌از حضرت پیغمبریك نفرامور دینی واموسیاسی را باهم اداره میکرد مثلایزیدبن مهلب‌والی عراق (درزمان سلیمان‌بن عبدالملك اموی) هم امام جماعت، هم فرمانده جنگ و هم مأمور وصول مالیات بود ، خلاصه اینکه در زمان حضرت رسول امورسیاسی ودینی دردست خودآنحضرت اداره‌میشد وبعداًامور دینی‌وسیاسی چندین قسمت شدکه هرقسمتی را شخصی اداره میکرد ، فقط مقام خلافت با قدرت سیاسی ومذهبی باقی ماند ، چنانکه تا امروزنیز باقی است (۱)

---

۱ - خلیفه یعنی جانشین، و نخستین خلیفهٔ اسلام ابوبکر است که خود راجانشین پیغمبر میدانست، پس‌از وی مدت چهارده قرن‌عده‌ای از فرمانروایان سنی‌مذهب مسلمان بنام خلیفه خوانده میشدند ودر قرنهای‌اخیر سلاطین عثمانی خودرا خلیفه میخواندند .

پس‌از پایان جنك‌اول‌انگلیسها سراسر ممالك عثمانی‌را تصرف کرده وسلطان عبدالمجید را خلیفه مسلمانان ساختند باین‌شرط‌که فقط درامور مذهبی مداخله کند وسیاست ممالك اسلامی بدست خود انگلیس‌ها باشد ، دراینموقع مصطفی‌کمال آتاتورك قیام کرد وانگلیسها را ازترکیه راند و حکومت جمهوری ترك‌را تأسیس کرد و انگلیسها جناب خلیفه (عبدالمجید) را باخود بردند ودر

بقیه پاورقی درصفحهٔ بعد

اساساً خلافت یك منصب دینی است ، خلفای راشدین نیز دارای همان سمت ومنصب بودند یعنی رویهٔ حضرت رسول اکرم راتعقیب می کردند ، با نامسلمانان میجنگیدند، امورسپاهی را دردست داشته مالیات می گرفتند وفرمانداران میگماشتند وتمام این کارها بنام وعنوان دین انجام می یافت . یعنی درراه دین کشور می گشودند و کشور را اداره میکردند . اما پس از انتشار اسلام و استحکام مبانی آن موضوع جهاد کم کم ازمیان رفت وخلیفه دارای مقام سیاسی ودینی شد، همانطور که در دین مسیح وسایرادیان این ترتیب پیش آمد کرد ولی باید دانست که ارتباط دینی وسیاسی اسلام ومسیحیت باهم فرق دارد . مسیحیت ابتداء میان مردم عادی انتشار یافت ، سپس پادشاهان مسیحی شدند ولی اسلام ابتداء ازمقام فرمانروائی شروع شد وبعداً میان تودهٔ مردم رواج یافت زیرا صحابهٔ پیغمبر که پیش از همه مسلمان شدند خودشان فرمانده سپاه اسلام وفرمانروای مسلمانان بودند وباشمشیر بیاری اسلام قیام کرده آنرا توسعه دادند وهمینکه دیانت اسلام پیشرفت کرد فرمانروایان برای جلب توجه مردم خودرا بدین واساس دیانت مربوط ساختند تابدانوسیله عامه را بخود نزدیك سازند وجز این راه دیگری نداشتند، چنانکه تاکنون در کلیهٔ ممالك شرقی فرمانروایان بنام دین مردم را بخود جلب می کنند.

در عین حال مسلمانان پرهیز کار ریاست دینی و مذهبی را ازهم جدا ساختند و همینکه معاویه با زور وحیله و تدبیر حکومت را در دست گرفت مسلمانان واقعی

بقیهٔ پاورقی ازصفحهٔ قبل

هندوستان جاداده دختر خلیفه را برای پسر نظام حیدرآباد تزویج کردند تامگر روزی ازاین مواصلت فرخنده خلیفه تازه‌ای بدست آید! سپس ملك حسین را که دست نشانده خودشان بود خلیفه خواندند، گاهی هم فاروق پادشاه سابق مصررا باین سمت (خلیفه گری) گول زدند یکی دوبارهم سیاست استعماری بریتانیا درمکه وفلسطین وغیره کنگره اسلامی تشکیل داد تابرای مسلمانان (سنی) خلیفه بسازد ولی رستاخیز عظیم شرق تمام این نیرنگها را بی اثر ساخت. ملك حسین خلع شد و پس از اندی درقبرس مرد . سلطان عبدالمجید درگذشت ، هند استقلال یافت ودستگاه نظام برهم خورد و ملك فاروق ساقط شده مصر جمهوری گشت وصحبت خلافت برای همیشه متروك ماند. مترجم

اورا بخلافت نشناختند بلکه ویرا پادشاه خواندند ومثل پادشاه بااو بیعت کردند ودر واقع پس‌ازشهادت (حضرت امیر) وکنار رفتن (امام)حسن مسلمانان باایمان زیربار خلافت معاویه نرفتند ولی‌خود معاویه اصرار داشت که‌هم خلیفه وهم پادشاه باشد. میگویند روزی سعدبن ابی‌وقاص (پس‌از مستقل شدن معاویه) بر معاویه وارد شده گفت: سلام بر تو ای پادشاه معاویه خندیده گفت: چرا مرا امیر مؤمنان نمیگوئی؟ سعد گفت: توخوش وخندان این‌سخن‌را میگوئی ولی‌بخدادوست‌ندارم آنطورکه تو باین‌مقام رسیده‌ای من‌باین‌مقام برسم.-واین میرساند که مسلمانان خلافت‌را ازمکر وسیاست منزه‌میدانستند وعقیده‌داشتند که‌بنی‌امیه‌اسلام‌را ازمقام‌مقدس‌دیانت به‌شمشیر وتعصب وسلطنت مطلق برگرداندند.

لازمه خلافت سلطنت مطلق است

مامعتقدیم که حکومت مطلق دیکتاتوری بدون‌عنوان دیانت و یا چیزی شبیه دیانت پایدار نمی‌ماند و نیرو نمی‌یابد و هر حکومت دیکتاتوری که‌تاحدی دوام یافته از رنگ دینی‌بهره داشته ومردم را بنام دین مطیع ساخته است واگر حکومت بایدپایدار باشد ناچار حکومت دیکتاتوری استبدادی نخواهدبودو بهترین حکومت‌های پایدار همان‌رژیم مشورتی (جمهوری و یا مشروطه) است. چه در حکومتهای دیکتاتوری استبدادی همینکه دیکتاتور برود وزیران و اطرافیان ازضعف فرمانروای‌مستبد نالایق استفاده کرده برهمهٔ کارها مسلط می‌شوند واینکه پاره‌ای از دولت‌های اسلام مدت مدیدی پایدار مانده‌اند برای‌آن بودکه رنگ‌دینی داشته‌اند وبرعکس حکومت‌هائی مانند حکومت ترکان وکردان وایرانیان درممالك اسلامی‌بدست اشخاص باهوش کاردان پدیدآمده‌اند ولی‌چون‌وجههٔ‌دینی نداشته‌اند پایدار نماندند. برعکس‌خلفای عباسی، خلفای‌فاطمی‌مصر، خلفای‌اموی اندلس بواسطهٔ‌رنگ‌دینی دربرابر بسیاری ازمشکلات پایدار شدند، همینقسم حکومت‌های غیرعرب مانندحکومت عثمانی که بصورت دین درآمده بیش‌از سایر حکومتها برقرار بوده است. امویان شام نیز برای خود ریاست دینی‌ترتیب دادند وهمینکه احساس کردند مردم آنها را خلیفهٔ پیغمبر نمی‌دانند پای خود را بالا گذارده بکمك همدستان خود عنوان خلافت الهی گرفتند وخود را از

پیغمبر مهم‌تر جلوه دادند وچنانکه گفته شد اظهار داشتند که جانشین هر کس مثل خود آن‌شخص است وما (خلفای اموی) جانشین خدا در روی‌زمین‌هستیم‌واگرچه طبقات بالا این ادعای یاوه آنهارا ردمیکردند ولی عامهٔ مردم‌بزورآنرا قبول‌داشتند. پس ازاینکه عباسیان بخلافت‌رسیدند مردم بیشتر با آنها گرویدند زیرا آنهاازخاندان پیغمبر بودند ودرنظر مسلمانان احترام زیادتری داشتند تاآنجاکه میگفتند خلافت عباسیان تاآمدن مسیح از آسمان دوام می‌یابد و اگر خلافت عباسی منقرض شود آفتاب غروب میکند، باران نمیبارد و گیاه خشك میشود (۱).



اسطرلاب متعلق بسلطان حسین صفوی

خلفای عباسی‌هم این گزافه‌ها را بخودپسندیدند، حتی‌هرون که مردچیزفهمی بود ودرزمان‌اوفرهنگ اسلامی ترقی کرده بود ازاین‌تملق‌هاخوشش میآمدوهمینکه شاعری اورا بعدازپیغمبر، پیغمبر خواند وی‌را جایزه‌داد واگردردورهٔ‌ترقی وعظمت

۱- مقصود جرجی‌زیدان از مسلمانان البته سنیان است زیرا شیعیان از ابتداء خلفای ثلاث واموی و عباسی وعثمانی وغیره را غاصب خلافت میدانستند و بآنان عقیده نداشتند. مترجم

اسلام خلفاء آنقدر تملق‌پسند باشند معلوم است که در دورهٔ فساد و انحطاط تا چه اندازه دنبال چاپلوسی وتملق میروند. چه در دوران جهالت و فساد موهومات جای حقیقت را میگیرد و متملقان و چاپلوسان پیش میآیند، و فرمانروایان وپادشاهان ازحرف بیش ازعمل خشنود میشوند از آنروست که همین چاپلوسان متوکل عباسی را سایهٔ خداوند (اعلیحضرت ظل الله) میخواندند، ومی گفتند که این سایهٔ رحمت برای نگهداری مردم از سوزش گرما از طرف آسمان گسترده شده است وشاعر درباری چاپلوس (ابن هانی) المعزفاطمی را چنین میستاید.

ماشئت لاماشاء ت الاقدار فاحکم فانت الواحد القهار

(چه فرمان یزدان چه فرمان شاه)

خلفا و فقهاء

اگر مردم خلفاء را احترام میگذاردند برای مقام دینی آنان بود و گرنه بخود خلیفه اهمیت نمی‌دادند خلفاء هم ناچار فقیهان و محدثان و حافظان قرآن رابخود نزدیك میساختند ودرواقع اینان ازخلفا، وخلفاء از آنان نیرومیگرفتند. خلیفه‌خود را مانند پیغمبر فرمانده جنگ، امام‌جماعت و فرمانروا میدانست وهمینکه ممالك اسلامی توسعه یافت خلیفه برای خود نوابی تعیین کرد که وظایف او را انجام دهند. مثلا والی بجای خلیفه حکومت میکرد وقاضی داوری‌مینمود وسردار فرمانده‌میدان جنگ‌میشدوقاری ومحدث ومفسرهم بنام‌خلیفه‌وبجای اوادای‌وظیفه میکردندوهمان طور که خلیفه برای پیشرفت کارهای دینوی بکمك سرداران ووالیان وقاضیان‌نیاز داشت، برای حفظ‌مقام دینی بیاری‌فقیهان‌وقاریان وحدیث گویان محتاج بود بخصوص که فقه وقضاء اساس احکام سیاسی اسلام میباشد وناچار خلیفه‌باید فقیهان وقاضیان را مقرب دارد و در حل مشکلات دینی از محدثان و قاریان کمك بگیرد و چون مسلمانان هر موضوعی را با دین تطبیق میکنند، لذا خلفاء بدون‌نظرفقیهان‌هیچ کار مهمی انجام نمیدادند واگرفقیهان بیعت خلیفه‌ای را رد میکردندآن خلیفه معزول میشد. در زمان خلفای راشدین که کارها بسادگی و درستی انجام می‌یافت باز هم فقیهان همین‌قدرت را داشتند و اگر فقیهان کاری را منع میکردند خلیفه ویا والی ناچاراز این کارچشم می‌پوشید.

بنی امیه که با حیله وحمله وهجوم بخلافت رسیدند این رسم را برانداختند، چون کارهای آنان با نظرفقیهان وفق نمیداد، ازآنروفقیهان دراوایل دولت بنی‌امیه وحتی از زمان عثمان بزحمت افتادند، چه اگر مطابق نظر خلیفه حکم نمیدادند

دچار بدبختی وشکنجه میگشتند . داستان اباذرومعاویه درزمان عثمان گواه بر این گفتاراست وچنانکه پیش گفتیم بنی‌امیه اززمان عثمان بجمع آوری مال وبسط نفوذ وقدرت پرداختند وفقیهان وبزرگان دین که بر آنان اعتراض میکردند دچارزحمت میشدند وهمینکه کار برامویان استوارشد زبان‌هارا بستند وآزادی عقیده‌را گرفتند وکسی ازدانشمندان (مگردانشمندان متملق) بمقامی نرسید. امویان، مدینه‌وفقیهان مدینه راکه‌درزمان راشدین مرکزسیاست‌بود فراموش کردند،فقط عمربن عبدالعزیز پس از مدتی بیادمدینه افتادولی‌بطورکلی فقیهان واقعی دربیشتردورهٔ بنی‌امیه مهجور ماندند .

عباسیان‌برعکس‌امویان‌مردم را آزاد گزاردند وکجروی‌های بنی‌امیه‌را اصلاح نمودند و درمدت‌کوتاهی فقیهان وزاهدان وعالمان گرد خلفاء جمع شدند وازنو جرئت ودلیری یافتند وبراعمال خلفاء آزادانه انتقادکردند. داستان منصور ومردنقاد را درحرم‌کعبه سابقاً ذکر نمودیم ، نمونهٔ دیگر از آن جریان رفتار سفیان‌ثوری با هرون است‌که هرون ویرابه بغداد احضار نمود تا جزء مقربان وی باشد ، اماسفیان خواهش هرون رانپذیرفته بوی چنین نوشت :

«این نامه را بتو مینویسم تا بدانی که با تو قطع رابطه کرده‌ام زیراتو خودت بموجب نامه خودت اقرار داری که‌بربیت‌المال هجوم‌آوردی و برخلاف حق در آن تصرف‌کردی ، برادران من‌که حاضرمجلس بودند ونامه توراخواندند آنهاهم گواه هستند وپیش‌خدافردای قیامت گواهی میدهند . ای هرون آیا مجاهدین واهل قرآن ودل بدست‌آوردگان (مؤلفه) با این کارهای تو موافقند ؟ یایتیمان وبیوه‌زنان ؟ . . .»

(این داستان واین نامه قبلا شرح داده شده معذلک آنرا ترجمه‌کردیم . مترجم)

روزی همین سفیان ثوری بر مهدی عباسی وارد شده اورا بنام امیرالمؤمنین سلام‌نگفت. مهدی‌ازوی‌نرنجیدبلکه‌دلجوئی‌کرد،پاره‌ای‌ازخلفای‌عباسی مانندمنصور، مهدی ، هرون ، معتصم ، واثق از فقیهان و زاهدان میخواستند آنان را پند بدهند وقتیکه پندآنانرا میشنیدند چنان میگریستند که ریششان تر میشد وداستانهائی در این باب از آنان نقل شده‌است .

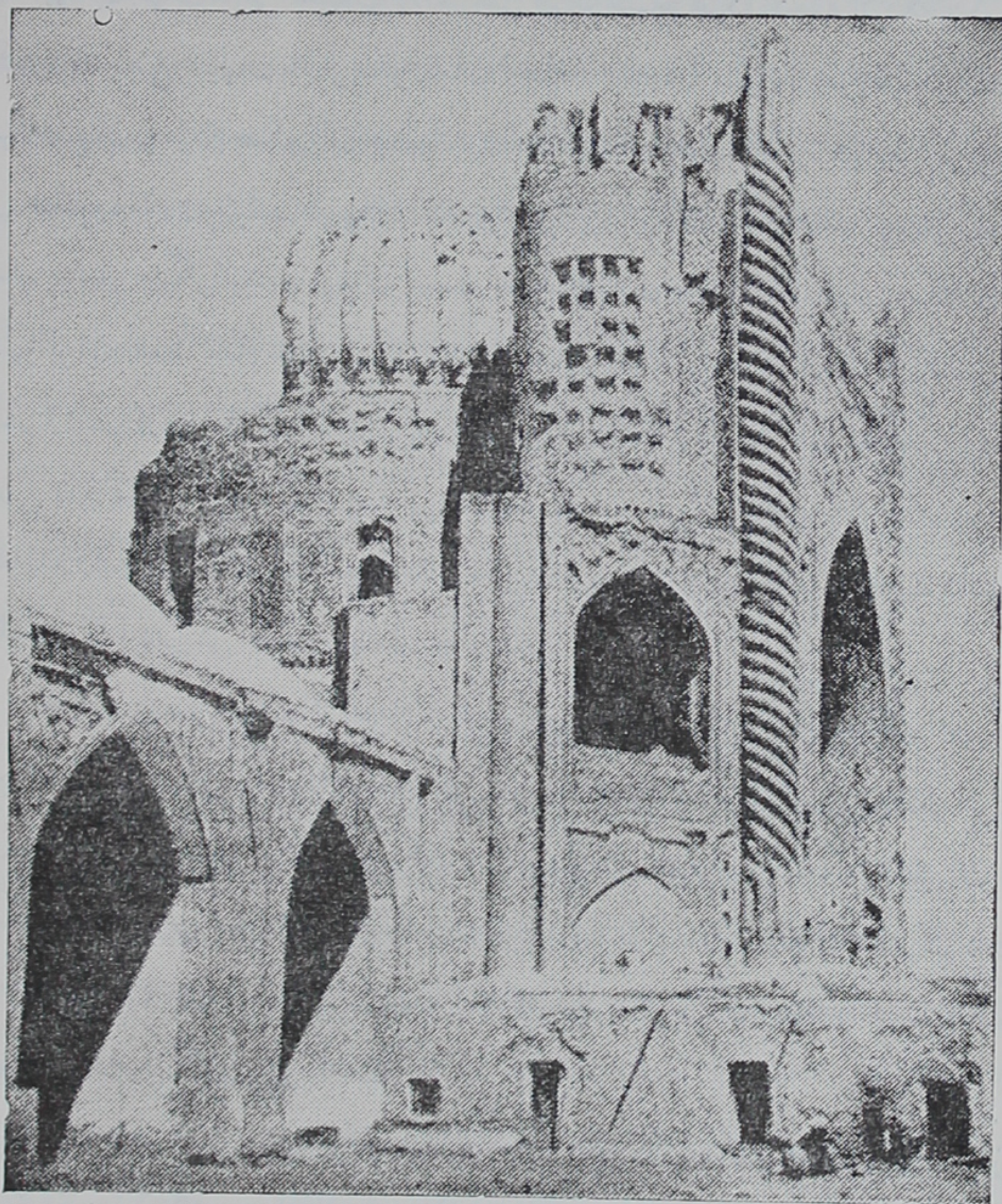
همانطور که سرداران و والیان از نظر دنیا میان مردم و خلیفه رابط بودند فقیهان از نظر دین آن مقام‌را احراز می کردند و گاه‌هم فقیهان‌رابط دین‌ودنیا میشدند ومانند پاپ‌های کاتولیك هردو جنبه‌را اداره می کردند . سلاطین وامراء هم مانند خلفاء بهمان‌جهات دینی فقیهان را گرامی می‌داشتندوهردو دسته ازیکدیگر استفاده میکردند یعنی فقیهان ازفرمانروایان (خلفاء وغیره) پول ومقام میگرفتند وآنان بوسیاه‌فقیهان‌برمردم‌حکمران میشدند والبته‌استفاده خلفاء مهم‌تروپایدارتر بودوبهمان دلیل خلفاء مقام ومنزلت فقیهان‌را درنزد مردم بزرگ‌می‌ساختند، چه‌هرقدر مردم‌به فقیهان بیشتر میگرائیدند بهمان نسبت نفوذ وقدرت خلفاء محکم‌تر میگشت . خلفاء نه تنها برای حفظ مقام خود دنبال فقها میرفتند بلکه برای استقرار حکومت خود به هراسم ورسم ازدین و شعائر دینی‌تجلیل میکردند ، اگرچه بآن معتقد نبودند. مثلا شخصی تای‌نعلینی نزد مهدی عباسی آورده گفت : این‌از پیغمبر اکرم است . مهدی‌با اینکه‌بدروغگوئی آن‌مردقطع‌داشت نعلین‌رابوسید وپول زیادی بآن‌مرد دادتا بدان‌وسیله خودرا درپیش مردم دیندار جلوه‌دهد .

خلفاء بهمین‌جهات ازانجام فرایض دینی‌بحسب ظاهر خودداری نمی کردند . گرچه همه‌نوع فسق وفجور هم‌مرتکب می‌شدند . ولیدبن‌یزید ازخلفای هرزه‌عیاش اموی‌موقع نمازفوری استغفار میکرد ، لباسهای‌تجملی‌را می کند ، جامه‌پاك سفیدی برمیکرد . باآداب تمام وضو میساخت وباآداب تمام‌نماز میخواند و رکوع وسجود وقنوت وقیام وهمه‌چیز نمازرا بادقت انجام‌میداد ، سپس آن جامه‌را دور افکنده و به میگساری وهرزگی می‌پرداخت.

دولتهای اسلامی وخلافت

بهمین‌جهات سلاطین وامرای مستقل اسلامی‌ظاهراً ازخلیفه اطاعت می کردند وخود را دست نشانده او میخواندند وبا اینکه همه نوع قدرت داشتند ازخلیفه بغداد فرمان وامضاء و خلعت می‌خواستند و اگر خلیفه تأمل می کرد او را بزور مجبور می‌ساختند وفرمانروایان مستقل‌شام وبین‌النهرین وفارس‌وخراسان وترکستان ومصر (باستثنای

خلفای فاطمی) وافریقیه بنام خلیفه بغداد خطبه می‌خواندند ودرمواقع معین پولی برای خلیفه می‌فرستادند واین همه برای آن بود که احترام دینی خلیفه منظور گردد وآنان ازتعرض عامه مردم محفوظ باشند.



مقبرهٔ خواجه پارسا در بلخ

امیران وسرداران ترک که گاه وبی گاه خلفاء رامیکشتند وعزل میکردندفوری یکی از خاندان عباسی را بجای خلیفه سابق می گماشتند، بقسمی که یك روز هم بی

خلیفه نمی‌ماندند و چه معتقد بودند کار مردم بی خلیفه اداره نمی‌شود سلاطین و پادشاهانی که بر بغداد دست میبافتند (آل بویه و سلجوقیان) همین سیاست را تعقیب مینمودند یعنی ابتداء باسپاه انبوه بجنگ خلیفه میآمدند، خلیفه‌را شکست میدادند وسپس با او بیعت کرده خودرا فرمانبردار خلیفه معرفی می‌نمودند. مثلا عضدالدوله دیلمی شیعی مذهب بود و خلفای عباسی را غاصب مقام خلافت می‌دانست و همه نوع قدرت و نفوذ داشت اما درعین حال برای فریب مردم و حفظ مقام خویش از خلیفه رعایت میکرد و همینکه بر بغداد استیلا یافت دارالخلافه و عمارات وابستگان خلیفه را تعمیر کرد و دراکرام واعزاز خلیفه بسیار کوشید.

خلفاء هم که اینرا میدانستند امیران و سلاطین را گاه بیگاه باخراج از بغداد (تکفیر سیاسی) تهدید مینمودند و آنها هم ناچار از خلیفه دلجوئی می‌نمودند که دچار شورش عامه نشوند. اماعده‌ای هم بلباس دین از راه دین برخلیفه می‌تاختند واو را از همان طریقی که خود مدعی بود شکست میدادند. اینان جامهٔ پشمین برمی کردند، قرآن بگردن میآویختند، پابرهنه راه‌میرفتند و مردم‌رابخود متوجه ساخته برخلفاء اعتراض می‌کردند، خلفاء هم گاه، گاه خودشان زاهدنما میشدند تامردم رابخود جلب کنند. هنگامی که فضل‌بن سهل کار خلافت‌را برای مأمون هموار ساخت وی‌راسفارش نمود که اظهار زهد و تقوی کند و همینکه ابومسلم خراسانی مردم یمن را در مکه دید دست بهم زده گفت:

اگرمرد خوش زبانی‌با چشم گریان نزد اینان‌برود واظهار دینداری کندجنگ جویان دلیری ازمیان آنها پدید میآید وچنانکه گفته شدسلاطین وامراءخواه ناخواه خلیفه‌ای میتراشیدندکه با وی بیعت کنند وبنام‌او مقاصدخودرا مجری دارند وبسیاری ازآنان که خلیفه بغداد را مناسب نمیدیدند ازخلیفه فاطمی مصر بیعت میستاندند وهمینکه‌صلاح‌الدین ایوبی خلفای فاطمی مصررا برانداخت فوری بنام خلیفه عباسی خطبه خواند، درصورتیکه‌آن موقع خلیفه عباسی بی‌نهایت ناتوان و درمانده بود وکاری ازپیش نمیبرد.

سلاطین دیگر مصر (ممالیك) که بعد از ایوبیان آمدند همانطور بنام خلفای عباسی حکومت میکردند و از بغداد برای آنان خلعت میآمد تا آنکه در سال ٦٥٦ هولاکو ببغداد رفته معتصم را کشت و خلافت را از بغداد بر انداخت و فرمانروایان مصر از خلیفه‌ای که بنام او حکومت کنند محروم ماندند و با تمام قوا بفکر خلیفه تراشی افتادند و سرانجام تنی چند از فراریان خانواده عباسی را بمصر آوردند و برای آنان حقوق و مقرری تعیین کرده و خود را نایب السلطنه آنها خواندند. همین قسم پادشاهان (سنی) هند و سایر ممالك دوردست اسلامی پس از سقوط خلافت بغداد توسط پادشاهان (ممالیك) مصر از خلیفه عباسی مقیم مصر برای خود اجازه فرمانروائی (بیعت) میگرفتند و اگرچه بعضی از آنان این عمل را از نظر مذهبی لازم میدانستند ولی نظر کلی همان فریب دادن مردم بود، که خلافت را یك مقام مذهبی میدانستند.

خلافت در غیر قریش

این موضوع هم شایان دقت و توجه است که سلاطین و امرای مسلمان چه عرب و چه غیر عرب از ترك و کرد و ایرانی و چرکس و بربر و غیره با آنکه پاره‌ای از آنان همه نوع قدرت و عظمت یافتند هیچگاه مدعی مقام خلافت نشدند و همهٔ آنان اقرار داشتند که خلافت باید از میان عرب و قریش باشد ولی بعد از حمله مغول و آغاز دورهٔ دوم تاریخ اسلام این فکر منسوخ شد و برای اولین مرتبه سلطان سلیم عثمانی که نه عرب و نه قریش بود خود را خلیفه خواند، چنانکه تاکنون (تا زمان جرجی زیدان البته) خاندان سلطان سلیم آن مقام را دارا هستند.

پیش از آن اگر امیری یا پادشاهی میخواست خلیفه بشود برای خود نسب نامه دروغی میساخت و خود را بقریش میرساند. از آن جمله ابومسلم خراسانی که آن هوس را در سر داشت و خویشتن را فرزند سلیط بن عبدالله بن عباس میخواند. غیر از ابومسلم کسی دیگر از پادشاهان و فرمانروایان (غیر عرب) بفکر خلافت نیفتادند و اگر هم در آن صدد بر آمدند بزودی منصرف و نومید شدند و بعضی از آنان خواستند بوسیله دامادی (مصاهرة) بخلیفه نزدیك شوند و از آن راه نفوذ دینی بدست آورند، از آن جمله برای

نخستین مرتبه عضدالدوله دیلمی (متوفی بسال ۳۷۲) الطائع بالله خلیفه عباسی را وادار ساخت که با دخترش (دختر عضدالدوله) ازدواج کند تا مگر پسری از آن دختر پیدا شود واو خلیفه باشد، اما این نقشه هم عملی نگشت.

سلجوقیان گامی فراتر نهاده خواستند دختران خلیفه‌را برای خود بستانند و طغرل بیك سلجوقی قاضی ری‌را نزد القائم بامر الله فرستاده دختر خلیفه‌را برای خود خواستگاری کرد، خلیفه از شنیدن این خبر بوحشت افتاد، چه که تا آن‌روز دختران خلفاء بجز با بزرگان بنی‌هاشم وقریش همسر نمی گشتند.

خلیفه ناتوان ازطغرل زورمند خواهش وتمنی کرد که اورا ازاین تقاضا معاف دارد اما طغرل بآه و ناله خلیفه اعتناء نکرده بانجام تقاضا اصرار ورزید وازهرجهت کار بر خلیفه سخت شد وازروی اجبار بآن وصلت تن درداد وخلاصه اینکه پس از کشمکش‌های بسیار که ذکرش طولانی میشود درسال ٤٥٤ هجری این امر بی‌سابقه واقع شد، زیرا تا آنموقع چنین افتخاری نصیب هیچیك ازسلاطین وامراء نشده بود. وحتی سلاطین آل‌بویه نیز چنان‌هوسی نداشتند وهمینقدر خشنود بودند که خلیفه دختر شیعی مذهب آنانرا بسرای خود برده است. بهرحال درسال ٤٥٥ طغرل بحجله عروسی وارد شد، دختر خلیفه روی تخت طلا نشسته بود وروپوش برصورت داشت، طغرل زمین‌را بوسید ودر برابر عروس ایستاد، عروس غضبناك روپوش ازصورت برنگرفت وازجای خود برنخاست وچندین بار تکرار شد وبالاخره طغرل بدون انجام مقصود درهمانروزها مرد. درمورد بیعت فقط باخلفای عرب بیعت میشد ویا لااقل بنام آنان بیعت میگرفتند، اما درسال ۹۲۳ هجری سلطان سلیم عثمانی که مصررا گشود وآخرین خلیفه عباسی‌را که ممالیك بنام او حکومت میکردند ازکار برکنار ساخت و بنام خود که خلیفه غیر عرب بود بیعت گرفت.

دورهٔ دوم عربی

امارتهای کوچك عربی و عنصر عربی

مقصود از دورهٔ دوم عربی آن دوره ایست که عربها پس از استیلای ایرانیان و ترکان بر امور خلافت دوباره قدرت از دست رفته خود را باز ستاندند و چنانکه گفته شد ایرانیان حکومت اموی را برانداخته عباسیان را سر کار آوردند و تا زمان متوکل همه کاره مملکت بودند ، از آن پس متوکل ترکان را پیش کشیده عربها را بیش از پیش عقب زد، حقوق آنان را برید و آنها را از امور دولتی بر کنار ساخت • عربها که این خواری را دیدند بفکر انتقام بر آمدند و هر کس از هرجا که درعراق و شام و مصر از کرد و عرب وقرمطی وغیره برضد عباسیان برمیخاست اعراب با آنان همراه میشدند ، اما چون ترکان بسیار نیرومند بودند، عربها کاری از پیش نمیبردند ، فقط بعضی ازقبایل کوچك عرب توانستند امارت‌های کوچکی درشام و بین‌النهرین تحت نظر عباسیان تشکیل دهند واختلال اوضاع عباسیان ورقابت وزیران ایرانی وسرداران ترك برای آنان مساعد میشد ، از آنجمله آل حمدان ازقبیله تغلب در موصل وحلب وغیره از ۳۱۷ تا ۳۹٤ حکمران شدند و تمام آداب ورسوم عرب را احیاء نمودند ، مشهورترین حکمران آنان سیف‌الدوله است که بواسطهٔ اشعار متنبی (۱) شهرت بسیار یافت •

---

۱ ـ ابوالطیب احمد بن حسین کندی منسوب به‌کنده یکی از محله های کوفه (این کنده غیراز قبیله کنده است)درسال ۳۰۳ درکوفه بدنیاآمده میگویند پدرش سقا بود، چون شعر نیکو میسرائیده دربادیهٔ السماوه دعوت نبوت کرده بعدتوبه نموده ومداح سیف‌الدوله حمدانی شده است . سپس مداح کافور اخشیدی وسرانجام مداح عضدالدوله دیلمی بوده است ودرسال ۳٥٤ موقع بازگشت بکوفه درخارج آنشهر کشته شده‌است دیوان متنبی‌از مهمترین دیوان اشعارعرب است. مترجم

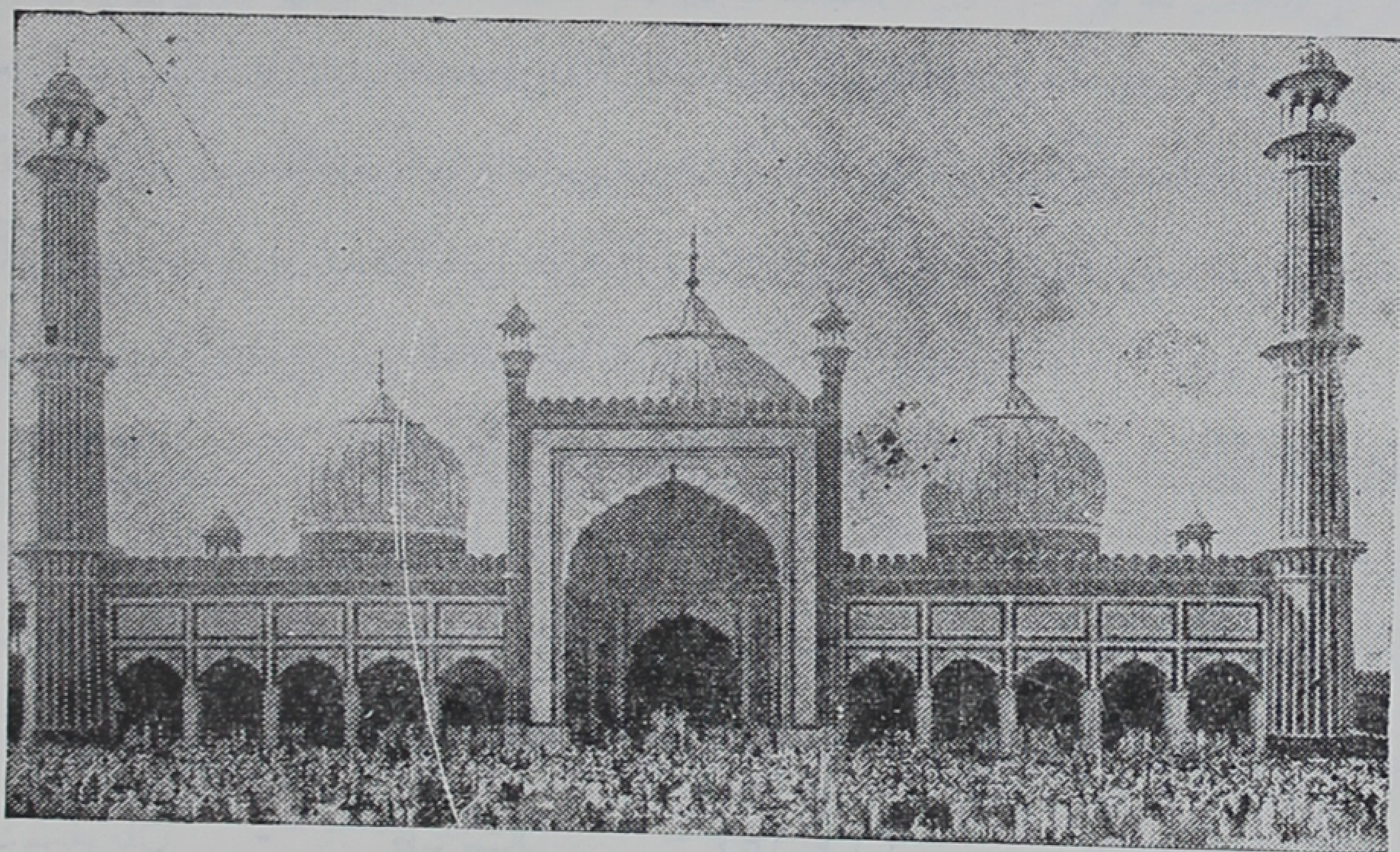
درهمان قرن درحلب یك دولت (حکومت) عربی دیگری بنام مرداسیه پیدا شد که مؤسس آن صالح بن مرداس از بنی کلاب مضری میباشد، صالح وفرزندانش از ۴۱۴ تا ۴۷۲ درحلب حکومت کردند، پس ازحمدانیان حکومت بنی عقیل ازقبیلهٔ کعب (مضر) درموصل تأسیس گشت و از ۳۸۶ تا ۴۸۹ دوام یافت. آنگاه حکومت عربی چهارمی بنام مزیدیان ازقبیله مزید شیبانی ازطایفه بنی اسد ظاهر شد، اینان در عراق شهر حله را ساختند و از ۴۰۳ تا ۵۴۵ حکومت کردند.

دوحکومت دیگر دراوایل دولت عباسیان درممالك غیر عرب تأسیس شد. اول حکومت دلفیان که ابودلف عجلی در کردستان تشکیل داد و دوم حکومت علوی طبرستان که حسن بن زید علوی آنرا تأسیس نمود واغلبیان در افریقا حکومت کوچکی پدید آوردند وادریسان درمراکش ظهور کردند و بدین ترتیب پیش از نهضت دوم عرب هشت حکومت کوچك عربی در نقاط مختلف تأسیس یافت. ازاینقرار:

حکومت	قلمرو	مدت فرمانروائی	نام مؤسس
۱ـ ادریسیان	مراکش	۱۷۲ـ۳۷۵	ادریس بن عبدالله
۲ـ اغلبیان	تونس وغیره	۱۸۴ـ۲۸۹	ابراهیم بن اغلب
۳ـ دلفیان	کردستان	۲۱۰ـ۲۸۵	ابودلف عجلی
۴ـ علویان	طبرستان	۲۵۰ـ۳۱۶	حسن بن زید
۵ـ حمدانیان	حلب وموصل	۳۱۷ـ۳۹۴	آل حمدان
۶ـ مزیدیان	حله	۴۰۳ـ۵۴۵	مزید شیبانی
۷ـ عقیلیان	موصل	۳۸۶ـ۴۸۹	بنی عقیل
۸ـ مرداسیان	حلب	۴۱۴ـ۴۷۲	صالح بن مرداس

ونیز در صنعاء حکومت عربی کوچکی بنام یعفوریه و در زبید (یمن) حکومت عربی دیگری بنام زیادیان وغیره تشکیل یافت.

ولی این حکومت‌ها در تجدید قدرت و نفوذ سابق اعراب تأثیر زیادی نداشتند. زیرا باستثنای علویان و ادریسیان همه تابع عباسیان بودند و عباسیان هم زیر دست ترکان و ایرانیان بسر میبردند و اینان بنام عباسیان سکه میزدند و خطبه میخواندند و در تمام ممالک شرقی اسلام چنان شایع شده بود که اینوضع (حکومت عباسیان) تا بازگشت مسیح از آسمان تغییر نمییابد، لذا عربهائی که آرزوی قدرت و عظمت سابق خود را داشتند از ممالک شرقی اسلامی منصرف گشته متوجه ممالک غربی اسلامی شدند. و چون بنی امیه دشمنان سرسخت ایرانیان و کلیه مردمان غیرعرب در سال ۱۳۸ یك دولت عربی در اندلس تشکیل



مسجد جامع دهلی

دادند (تفصیل آن بیاید) عربهائی که ازعباسیان و توجه آنان بایران ناراضی بودند از ممالك شرقی اسلامی بممالك غربی اسلامی یعنی افریقا و اندلس میرفتند تا از مجاورت عباسیان دور باشند.

همینطور علویان که بیش از بنی امیه از عباسیان متنفر بودند از ممالك شرقی اسلامی مهاجرت کردند و دسته‌ای از آنان بافریقا رفته در آنجا یکدولت عربی بنام دولت ادریسی

تشکیل دادند. زیرا مؤسس آن دولت ادریس بن عبدالله حکمت علوی است. ادریسیان از ۱۷۲ تا ۳۷۵ در افریقا حکومت داشتند ولی هیچگاه خود را خلیفه نخواندند.

امادستهٔ دیگر از علویان که بمغرب مهاجرت نکردند با نومیدی در شرق ماندند زیرا در آغاز بموالی (ایرانیان) امیدوار بودند ولی بعد ازمخالفت شدید مأمون باشیعیان و پیش افتادن ترکان از زمان متوکل به بعد امید آنان قطع شد، معذلك بدون نقشه معین در گوشه و کنار باعباسیان مبارزه میکردند و دسته ای از ایرانیان یا ترکان یا ستمدیدگان دیگر که برضد عباسیان برمیخاستند علویان با آن دسته همراه میشدند، اما جز حسن بن علی علوی کس دیگر از آنان در مشرق پیشرفتی نکرد. حکومت خاندان حسن هم چنانکه گفتیم مدت کوتاهی در طبرستان باقی بود و ازمیان رفت.

همانطور که علویان بامردم ستمدیده (دورهٔ عباسیان) همدست میشدند و با عباسیان میجنگیدند همانطور هم طبقات مختلف ستم کش آن دوره بنام علویان برضد عباسیان قیام میکردند، از آن جمله شخصی بنام علی بن محمد خود را (البته بدروغ) از فرزندان (امام) حسین دانسته باسم علوی برضد عباسیان برخاست و قریب بیست سال سراسر عراق را بر آنان شورانید، و درظرف آن مدت قریب دو میلیون و نیم نفر کشته شدند وچون علی بن محمد سیاهان را دورخود جمع کرده بود لذا اورا صاحب الزنج (یارزنگیان) میخواندند. علی بن محمد درنتیجه لیاقت و کاردانی تمام غلامان فراری وغیرفراری اطراف کوفه و بصره وسایر نقاط را بدور خود گرد آورد وچنانکه گفتیم مدت زمانی اسباب زحمت عباسیان بود تا آنکه سرانجام خودش کشته شد و جمعیت سیاهان پراکنده گشت. (۱)

اگر چه خود علویان در ممالك شرقی اسلامی پیشرفت نکردند، اما مذهب شیعه بواسطهٔ فرمانروایان آل بویه در آن ممالك ترقی کرد و آل بویه بر بغداد مسلط

---

۱ ــ علی بن محمد از اهالی ری بوده و بااینکه خود را از فرزندان حضرت زهراء سلام‌الله علیها میدانسته باشیعیان همراهی نداشته و بنام خوارج دعوت میکرده است. مترجم

شده خلفاء را تحت نظر گرفته ، همانموقع یك دولت شیعی دیگر در افریقا تشکیل یافت وطبعاً موجب تقویت مذهب شیعه در شرق شد.(۱)

شیعیان افریقا بنام دولت فاطمی (تفصیل آن خواهد آمد) حکومتی تأسیس کردند وبقصد حمله به شرق وانقراض خلافت عباسی بمصر حمله ور شدند و آنکشور را گشودند و از آن پس بسیار نیرومند گشتند .

عربها و بربریان (که خودرا عرب میدانستند) برای بر انداختن حکومت ضد عرب عباسی با فاطمیان همدست گشتند و بیشتر بزرگان عرب حتی اعراب موصل و کوفه در عراق و بین النهرین که پیش چشم عباسیان میزیستند با فاطمیان بیعت نمودند زیرا امید داشتند که باکمك آنها نفوذ وقدرت عرب مجدد بر گردد ولی این آرزوی آنان عملی نگشت ، زیرا حکومت آل بویه شیعی بر افتاد وبجای آن حکومت سنی سلجوقی ترك با اقتدارات بیشتر درمشرق پدید آمد و ازسقوط خلافت عباسی جلوگیری نمود ودر واقع یك نوع سیاست موازنه میان شرق و غرب (سنیان و شیعیان) بر قرار گشت .

تا آنکه درسال ۵۶۷ صلاح الدین ایوبی از فرمانروایان سنی کرد، برمصر دست یافت وخلافت فاطمی را منقرض نمود ومجدد بنام عباسیان بیعت گرفت .پیش ازحمله صلاح الدین به مصر عنصر عربی در آن کشور ضعیف شده بود وارمنی ها وترك ها زمام امور کشور را دردست داشتند وپس از آمدن صلاح الدین یکباره دست عربها ازمصر وحکومت در ممالك اسلامی کوتاه شد و از آن به بعد دولت مقتدر عرب پدید نیامد ، فقط پاره‌ای امارت کوچك عربی در جزیرة العرب تأسیس شد که هنوز هم باقی می باشد (۲)

---

۱ ـ جرجی زیدان آل بویه و خلفای فاطمی افریقا را شیعه میخواند ولی باید دانست که آل بویه شیعیان اثنا عشری دوازده امامی وشیعیان فاطمی اسمعیلی هفت امامی پیرو اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام میباشند . مترجم

۲ ـ فعلا علاوه بر امارتهای کوچك عربی کویت و شارجه و غیره اسماً قریب هفت، هشت دولت عربی تشکیل شده که مهمترین آن عبارت است ازعربستان سعودی ـ عراق ـ مصر ـ سوریه ـ لبنان

بقیه پاورقی درصفحه بعد

بهرحال دورهٔ دوم حکومت عربها که باتأسیس خلافت اموی اندلس و خلافت فاطمی مصر آغاز گشت دیری نپائید و منشأ آثار بزرگ نگشت، از آن‌پس حکومتی بنام حکومت تشکیل نیافت. فقط پاره‌ای از قبائل عرب بنام دین وسیاست در بعضی موارد قیام کردند وکر وفر موقتی داشتند و نمونهٔ آن نهضتها یکی نهضت وهابیان نجد و دیگر نهضت درویشان سودان است (۱). در اوایل قرن نوزده میلادی محمدعلی پاشا مؤسس سلسله خدیوی مصر در صدد برآمد یك‌دولت مقتدر اسلامی در مصر تشکیل بدهد و چون در آن اوقات دو عنصر سیاسی ترك و عرب درمصر نفوذ داشتند محمدعلی برای‌مخالفت بادربار عثمانی ازعنصر عرب تقویت‌کرد وعربهارا دورخود گرد آورد. عربها آمال ملی خودرا در آن نهضت تشخیص داده‌با محمدعلی مساعدت نمودند، مخصوصاً بعدازاینکه محمدعلی وهابیان را شکست‌داد

بقیه پاورقی صفحه پیش

یمن - ماوراء اردن - سودان‌وغیره ولی‌ازطرفی مردم این ممالك باستثنای (عربستان سعودی)عرب خالص محسوب نمیشوند وفقط بعربی صحبت میدارند‌ازطرف‌دیگرممالك مزبورمانندغالب‌ممالك‌شرقی اسلامی وغیر اسلامی‌گرفتار نفوذ استعمارچیان میباشند. مترجم

۱- محمدبن عبدالوهاب مؤسس مذهب وهابی در شهر عینیه ازشهرهای نجددرسال ۱۱۱۵هجری متولد شده ودر حجاز وعراق واحساء واصفهان به‌تحصیل علوم مذهبی پرداخته ومذهبی برخلاف مذاهب چهارگانه اهل تسنن و مذاهب شیعیان آورده است‌که بعقیدهٔ خودشان کاملا باالحکام قرآن وسنت یعنی رفتار حضرت رسول اکرم تطبیق میکند محمدبن عبدالوهاب درسال ۱۲۰۶ هجری درگذشته است وپیش‌از مرگ او محمدبن مسعود (جد خاندان سلطنتی‌کنونی سعودی) فرمانروای شهر درعیه (نجد) مذهب وهابی را پذیرفت. وهابیان یکی دوبار برمکه و مدینه تاختن آوردند وقبور ائمه اطهاررا خراب‌کردند وسرانجام پس‌از جنگ بین‌المللی‌اول برسراسرحجاز دست‌یافتند وخاندان ملك‌حسین را برانداختند وهم‌اکنون مذهب رسمی‌مردم حجاز مذهب‌وهابی‌است.

واما داستان دراویش سودان چنان است که درسال ۱۲۷۹ هجری مردی بنام احمد از اهالی سودان خودرا مهدی موعود خواند وعده‌ای را دور خود جمع کرد. پیروان احمد موسوم بدراویش (درویشان) براهنمائی مرشد خود شهر خرطوم پایتخت سودان را فتح کردند. احمد بزودی درگذشت ویکصد و ده زوجه و قریب هفتاد پسر و دختر ازخودباقی‌گزارد وعبدالله‌تعابشی جانشین احمد سودانی دوسه سالی کروفر داشت ولی لردکیچنر سردار معروف انگلیسی‌دراویش راشکست داد وازآنروز‌تاکنون سودان‌مستعمره بریتانیا میباشدواخیراً باکمك‌امریکا اسم استقلال روی سودان گذاشته‌اند. مترجم.

و با شریف مکه ملاقات نمود افکار عربها بیش ازبیش متوجه محمد علی شد ، اما سیاست استعماری فرنگیان از اجرای نقشه محمدعلی در تشکیل دولت اسلامی مقتدر مانع شد، و نهضت سیاسی در نهضت علمی محدود مانده ، مدارس تازه‌ای برای تدریس زبان عربی درمصر افتتاح یافت و نشریاتی بزبان عرب منتشر شد و نهضتی که فعلا (زمان جرجی زیدان) در آن‌واردیم دنباله همان نهضت ادبی وعلمی زمان محمدعلی میباشد واخباری که این ایام در روزنامه‌ها ازانقلاب یمن ونجد وشورش سایر رؤسای قبایل انتشار می‌یابد چیزی نیست که موردتوجه واقع گردد زیرا موجبات سیاسی وفرهنگی مانع اجرای آن نقشه‌ها می‌شود و در هر حال با موضوع بحث ما در این کتاب ارتباط ندارد . (۱)

گرچه حکومت دورهٔ دوم عربها (فاطمیان مصر وامویان اندلس) چندان دوام نیافت و گرچه هردو حکومت فاطمی و اموی در بسیاری از امور از عباسیان تقلید می‌کردند معذلك ضرر ندارد مختصری ازاوضاع سیاسی واداری آن دو دولت نیز صحبت بداریم .

سیاست امویان در اندلس از ۱۳۸ تا ۴۲۲ هجری

امویان اندلس ازسیاست عباسیان پیروی میکردند، همانطور که همه دولتهای معاصر عباسیان و دولت‌های بعد ازعباسی نیز آن روش را داشتند . مؤسس این سلسله عبدالرحمن بن معاویة بن هشام بن عبدالملك بن مروان مانند جدش عبدالملك مردسخت گیر باقدرتی بود وازکشتارگاه سفاح ۱۳۲ هجری جان در برده باکمك بنده (مولی) خود بدر، از عراق بمغرب گریخت . بدر همه قسم فداکاری کرد تا ارباب خویش عبدالرحمن را ازمرگ حتمی نجات داد وازتنگهٔ جبل‌الطارق گذرانیده باندلس رسانید. بدیهی است که فرار امیر اموی ازمیان مردمی که کینه بنی‌امیه را دردل داشتند . کاربسیار دشواری بودوفقط باجانفشانی بدر این راه طولانی خطرناك طی گشت . بدرتوانست

۱ ــ چنانکه میدانیم سلطنت خاندان محمدعلی درمصر منقرض شدویمن هم مثلا امروز مستقل خوانده میشود . مترجم

ازافریقا قریب پانصد مردازموالی بنی‌امیه جمع آوری کند و آنان‌را بیاری عبدالرحمن وادار سازد ، این پانصدتن که ازمضری‌ها ویمنیها بودند باغوای‌بدر اختلافات دیرین راکنار گذاشته باهم متحد شدندوالبته این‌اقدام‌نیز چندان‌آسان نبود و باهمت بدر عملی گشت . عبدالرحمن باهمراهان‌بطرف اندلس‌عزیمت کرد وپس‌از زدوخوردهای بسیار داخل اندلس شده وآن کشور را تسخیر کرد و بنام عبدالرحمن داخل، شهرت یافت ـ۱۳۸هجری .

عبدالرحمن‌قریب یکسال دراندلس بنام عباسیان (منصور)خطبه خواند وخود رانماینده‌آنان معرفی کرد وچون پیغمبر یکی‌وخلیفه (جانشین) پیغمبر هم یکی میبود عبدالرحمن جرئت‌نمیکرد خود راخلیفه‌بخواند. پسرعموی عبدالمرحمن عبدالملک‌ـ بن‌عمر بن‌مروان‌مرددلیر بی‌باکی بود واز آن رووی‌راشهاب آل‌مروان‌میگفتند.عبدالملک‌ـ برای خاندان اموی تعصب میورزید وبمنظور استرداد قدرت ونفوذ امویان همه نوع جان فشانی‌داشت ودر ملازمت عبدالرحمن (پسرعموی خود) چندین مرتبه‌بادشمنان جنگید وهمینکه تمام‌اندلس‌بتصرف آنان درآمد ازعبدالرحمن‌خواست که نام‌منصور عباسی راازخطبه بیندازد . عبدالرحمن باز جرئت نمیکرد ، سرانجام عبدالملک بوی اخطارکردکه اگرآن کاررا نکنداو(عبدالملك)خودکشی خواهدکرد . عبدالرحمن خواه ناخواه نام منصورراازخطبه انداخت، اما بازهم جرئت نمی‌کرد خود را خلیفه بخواندوبهمان‌مناسبت‌فرمانروایان اموی اندلس را تاچندی امیرمیگفتند .

اتفاقاً همان‌موقع‌ها مالك بن‌انس(پیشوای مالکیان مدینه) بیعت منصور را رده کرده باعلویان بیعت نمود ومنصوروی‌را آزاربسیاررسانید امویان ازاین فرصت‌استفاده کرده بطرف مالك متوجه شدند واورا مقرب ساخته اکرام واحترام‌نمودند مالك نیز بآنان نزدیك‌شدوطرفین ازیکدیگر بهره‌مند گشتندباین معنی که مالك دعوت وخلافت امویان را دراندلس تأیید میکرد و ازعباسیان نکوهش مینمود خلفای اموی اندلس هم مذهب مالك رادراندلس‌ترویج‌میکردند ومالك ازاین‌راه پیشرفت مینمود ومذهب

اوزاعی (مذهب مردم شام) که تاآنموقع دراندلس رواج داشت‌جای خود را بمذهب مالکی‌داد ودرزمان حکم بن هشام‌بن‌عبدالرحمن‌داخل، فتوای‌مالك درسراسراندلس رسمیت یافت .

عبدالرحمن درامورسیاسی‌وکشورداری کاملا ازمنصور پیروی‌داشت وازجهات زیر ایندو خلیفه باهم مانند بودند .

۱ـ مادران هردوبربری بودند .

۲ـ هردوبا عزم وباراده وسخت گیرودقیق بودند .

۳ـ هردوبرادرزاده‌های خود راکشتند،منصورپسرسفاح راکشت وعبدالرحمن هم مغیرة بن ولیدبن معاویه را بقتل رسانید.

٤ـ منصور ابومسلم خراسانی مؤسس دولت عباسی راکشت و عبدالرحمن هم بدرراکه درواقع مؤسس دولت اموی اندلس‌بود تبعید کرده اموال‌اورا مصادره نموده آنقدراورا درتبعید نگاهداشت که درسال۱٥٦هجری درحال‌تبعید جان‌سپردوسوابق جانفشانی‌وخدمتگزاری‌آن مرد فداکاررا ملحوظ نداشت .

٥ ـ همانطورکه منصور ابوسلمه وبسیاری از یاران پیشین خود را هلاك کرد عبدالرحمن هم ابوالصباح بن یحیی رئیس اعراب یمن را که برای وی (عبدالرحمن) جانفشانی کرده بود بقتل رسانید وهمینکه یاران ابوالصباح بخونخواهی پیشوای‌خود برخاستند عبدالرحمن شمشیرمیان‌آنان نهاد وبسیاری‌از آنهارا کشت. عربها آن‌موقع دانستند که عبدالرحمن بامکر و کینه جوئی بر ضدآنها عمل میکند، لذا ازکنار اورفتند، اوهم بجمع آوری‌مملوك پرداخت تابدان وسیله مقام خود را مستحکم‌سازد بزرگان کشور دسته دسته مملوکان خود و دیگران را برای عبدالرحمن فرستادند خود عبدالرحمن کسانی رابه (برالعدوه) واقع‌درکرانه‌افریقا روانه‌کرد و از بربریان کمك خواست، بربرها دعوت اورا پذیرفته نزد عبدالرحمن آمدند ودر مدت‌کوتاهی گروهی ازآنان پیش عبدالرحمن جمع شدند و چون ازوی محبت و نوازش دیدند

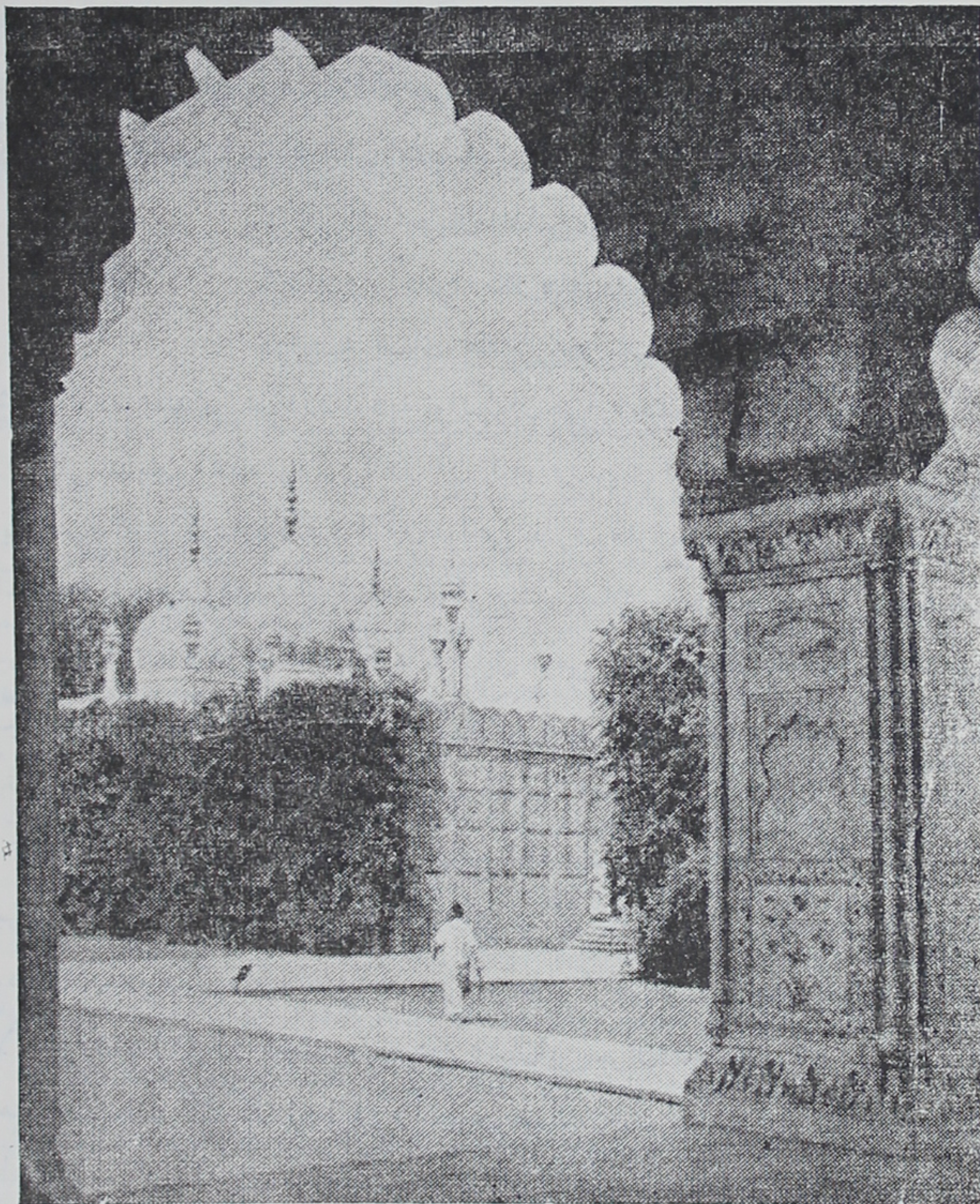
اقوام و نزدیکان خود را از بربر باندلس آوردند تا آنجا که قریب چهل هزار سپاهی بربر و مملوك برای عبدالرحمن آماده گشت و با آن عده کلیهٔ عربهای مخالف مقیم اندلس سر کوب شدند، همانطور که منصور هم با کمك خراسانیان بر عربها فایق آمد و این نیز وجه تشابه دیگری میان منصور و عبدالرحمن است.

صقالبه

پس از آن امویان اندلس خواجه های صقلبی را استخدام کردند و آنانرا بکار های داخلی شخصی خود گماشتند. خواجه های صقلبی جوانانی بودند که برده فروشان از شمال اروپا باندلس میآوردند و به توانگران می‌فروختند و این خرید و فروش یك بازرگانی رایجی شده بود زیرا در آن ایام روسهای اسلاو بطرف سواحل شمالی دریای سیاه کوچ کرده بودند و از آن نواحی بطرف مغرب و جنوب حرکت کرده تا اواسط اروپا جلومیرفتند، این قبیله‌های کوچ نشین اسلاو - سرب - بوهمین - دیلمات وغیره نام داشتند و هرجا که میرفتند با قبایل بومی محلی مانند ساکسون ها، هونها جنگ میکردند و از یکدیگر اسیر میگرفتند و اسیران را ببرده فروشان میفروختند و آنان هم اسراء را ازراه فرانسه باسپانیا وافریقا ومصروشام برده بفروش میرساندند در نتیجه تجارت برده میان مسلمانان رایج شده بود، بازرگانان فرنگ و غیره این اسیران اسلاو و آلمانی را تا کرانه رود راین و آلپ و رود دانوب ودریای سیاه حمل نموده وداد وستد میکردند. هنوز هم چرکس‌ها و گرجی‌ها فرزندان خود را مانند کالا میفروشند (۱) بازرگانان یعنی برده فروشان این پسران ودختران سفید پوست ماهر و را مانند گوسفند گله گله اینطرف و آنطرف میکشاندند وتا اندلس نیز میآوردند مسلمانان پسران را برای خدمت ودختران را برای هم بستری می خریدند وچون بیشتر آن اسیران به نژاد اسلاو (سکلاف) معروف بودند لذا عربها آن کلمه را معرب کرده صقلب و صقلبی و صقالبه گفتند و بتدریج همهٔ بردگان سفید پوست بآن نام شهرت یافتند.

۱- البته اکنون چنان نیست زیرا فعلا گرجی‌ها وچرکس‌ها از هرجهت بر مصریان تفوق دارند. مترجم

عبدالرحمن داخل، آنقدرها بخرید صقالبه توجه نداشت ولی نوادهٔ او حکم بن هشام



مسجد مروارید مخصوص خاندان سلطنتی دهلی

(۱۸۰-۲۰۶) بسیاری از آنان را خرید و اسبان و استران در کاخ خود نگاهداشته دستگاه سلطنتی و دیکتاتوری فراهم کرد . وی نخستین خلیفهٔ اندلس است که دسته‌ای

از بندگان (ممالیك) خصوصی برای خود ترتیب داد و برای آنان ماهانه ومقرری معین کرد .

شمارهٔ افراد این گارد مخصوص به پنجهزار بالغ گشت و آنها را (اخرس) گنگ میگفتند زیرا عربی نمیدانستند ، کم کم خرید صقالبه بیش از پیش شایع گشت و در زمان عبدالرحمن ناصر (۳۰۰ ـ ۳۵۰) ملازمان درباری و سپاهیان وی از گروه صقالبه بودند ، همانطور که معتصم عباسی پیش از او ترکان رامقرب خود ساخته بود خلفای اموی اندلس بهمان متصرفات اروپائی خودقناعت کرده باتمام ممالك اسلامی آسیا و افریقا قطع رابطه کردند ، تا آنجا که درزمان خلفای اموی اندلس کسی اجازه حج رفتن نداشت که مبادا از آنراه گرفتار عباسیان گردد ولی همینکه خلافت اموی اندلس بحکومت ملوك الطوایف تبدیل گشت مردم آنجا اجازه یافتند که بحج بروند .

حکومت ملوك الطوایف در اندلس

عبدالرحمن ناصر که درسال ۳۵۰ در گذشت، خلیفه دانای دست ودل بازی بود و در زمان وی مانندزمان هرون ثروت خلیفه فزونی یافت و همینطور که بغداد درزمان هرون غرق نازو نعمت شده بودپای تخت عبدالرحمن نیز آنموقع دارای همه چیز شد ، حکم پسرعبدالرحمن مانند مأمون پسر هرون خلیفه دانش پرور علم دوستی بود ودر زمان آن دو خلیفه (عبدالرحمن وحکم) کشور اندلس بکمال عزت وقدرت رسیدواز هرجهت ترقی کرد ولی پس ازحکم انحطاط وفساد آغاز گشت و همانقسم که کشمکش ایرانیان وترکان موجب ضعف خلفای عباسی شد اختلافات بربری ها وصقلبی ها باعث انحطاط خلفای اموی گشت .

امویان که نسبت بعربها متعصب بودند، درابتداء که وارد اندلس شدند عربهارا پیش انداختند وآنانرا در همه کارها مداخله دادند ولی بزودی بربریها و صقلبی ها جلوافتادند و عربها را در اندلس عقب زدند تا آنکه در اواخرقرن چهارم هجری در زمان خلافت هشام بن حکم ابن ابی عامر وزیر، نفوذ وقدرت فوق العاده ای بدست

آورد وبا مکر وحیله میان رجال دولت تفرفه انداخته دسته‌ای‌را بدست دستهٔ دیگر نابود ساخت وخلیفه‌را ازملاقات با وزیران ممنوع نمود وچون ازسپاهیان بیم داشت ابتداء از صقلبی‌ها شروع کرده آنها را از کاخ خلافت راند، آنگاه سپاهیان خارج کاخ را نیزپراکنده ساخت وباآنکه خود اصلاازاعراب یمن بودآخرین گروه‌اعراب راکه مختصرقدرتی داشتند ازکار انداخت و درمقابل بربریان افریقا را پیش کشیده با کمك آنها عربها و صقلبی‌ها را کوبید و ازآن هنگام قدرت عرب در اندلس محو شد.

تدریجاً مملکت روبه تجزیه رفت و همانطورکه ممالك عباسی بدست امرای ترك و فارس تقسیم گشت همینقسم مملکت اندلس میان امرای بربری وغیره تجزیه وتفریق شد بخصوص که مسلمانان بنی‌امیه را غاصب خلافت میدانستند وعباسیان‌را بواسطه قرابت با پیغمبر برای‌خلافت شایسته‌تر میدیدند. خلاصه اینکه در اوایل قرن پنجم هجری کشوراندلس‌قطعه قطعه شده هرقطعه‌ای را یك فرمانروای عرب یابربریا صقلبی وغیره تصرف کرد وهرکس‌هرچه دردستش‌بود صاحب شد وبآن‌جهت آن‌دوره از حکومت اسلامی اندلس‌را حکومت ملوك الطوایف نامیدند.

اینك نام‌آن فرمانروایان وقلمروآنها
ومدت حکومتشان

نام امارت	نام قلمرو	مدت فرمانروائی
بنی حمود	مالقه‌وجزیره	۴۰۷ ـ ۴۴۹
بنی‌عباد	اشبیلیه	۴۱۴ ـ ۴۸۴
بنی‌زیری	غرناطه	۴۰۳ ـ ۴۸۳
بنی‌جمهور	قرطبه	۴۲۲ ـ ۴۶۱
بنی‌ذوالنون	طلیطله	۴۲۷ ـ ۴۷۸
بنی عامر	بلنسیه	۴۱۲ ـ ۴۷۸
» هودوتوجب	سرقوسه	۴۱۰ ـ ۵۳۶

این امارتها دیری نپائید، حکومت‌های مرابطین و موحدین آنانرا بنوبت از پای درآوردند و تجزیه و تفریق ادامه پیدا کرد، فرنگیان از ضعف واختلاف و کشمکش های داخلی مسلمانان استفاده کرده بر آنها تاختند وشهرها را یکی پس ازدیگری تصرف نمودند ومسلمانان را بیرون راندند. آخرین شهری که دردست مسلمانان باقی ماند غرناطه بود که فرمانروایان مسلمان آن ناحیه موسوم به بنی نصر (از فرزندان یوسف بن نصر) از ۶۲۹ تا ۸۹۷ در آنجا حکومت داشتند وچندین فرمانروا از آن خاندان برخاست، سرانجام فرنگیان برغرناطه تاختند وآخرین فرمانروای مسلمان اندلس ابوعبدالله محمد بن علی درسال (۸۹۷) ازاروپا بافریقا گریخت ودورهٔ حکمرانی مسلمانان در اندلس پایان پذیرفت.

دولت فاطمیان

از ۲۹۷ تا ۵۶۷

(شیعیان مغرب) گفتیم که شیعیان شام در زمان بنی امیه دچار تضییقات هولناک بودند ودر زمان عباسیان بخصوص در ایام منصور وهرون ومتوکل نیز آسوده نزیستند و بسیاری از آنان کشته شده یادرزندان جان سپردند وبقیه باطراف ممالك اسلامی گریخته دسته‌ای راه مشرق وجمعی طریق مغرب راپیش گرفتند، از آنجمله ادریس بن عبدالله بن حسن مثنی برادر محمد بن عبدالله بن حسن (همان کسی که منصور بااو بیعت کرد وسپس بیعت اوراشکست) بطرف مصر رفت واز ترس عباسیان در آنجا مخفی ماند وشیعیان مقیم مصر از آن جمله رئیس برید عباسیان اورا درمحل امنی نگاهداشته زمان هرون به مراکش بردند وشیعیان مراکشی اطراف او گرد آمده حکومتی بنام ادریسیان تشکیل دادند که از ۱۷۲ تا ۳۷۵ دوام یافت ولی ادریسیان هیچ کدام خودرا خلیفه نخواندند.

اما دولت نیرومند ومقتدر شیعی افریقا توسط فاطمیان تأسیس گشت.

اینان خود را از آنجهت فاطمی میگفتند که منتسب (بحضرت) فاطمه دختر پیغمبر بودند وهم چنین آنها را عبیدی میخواندند زیرا مؤسس دولت فاطمی عبیدالله مهدی نام داشت. وهمانموقع که حکومت شیعی آل بویه در مشرق تأسیس شد حکومت شیعی فاطمی هم درمغرب تشکیل یافت.

موقعیکه آل بویه بر بغداد دست یافتند شیعیان مغرب متوجه مصر شدند تا آنرا از عباسیان بازستانند. فرمانروایان شیعی آل بویه خلفای عباسی راغاصب خلافت میدانستند ودر این عقیده غلو داشتند از آنرو عده‌ای از شیعیان بمعزالدوله دیلمی (آل بویه) پیشنهاد

کردند که خلافت را از عباسیان سنی بگیرد و بخلفای فاطمی شیعی واگذارد ولی دوستان نزدیك معزالدوله بوی یاد آور شدند که اقدام بچنین کاری صلاح نیست، زیرا اکنون شیعیان که همراهان توهستند به بطلان خلافت عباسیان عقیده دارند. واگر تو فرمان قتل آنان را بدهی دستور تورا ازروی عقیده اجراء میکنند ولی اگر خلیفه شیعی روی کار بیاید قضیه برعکس میشودوهرگاه که خلیفه شیعه باتو مخالف شود همین شیعیانی که همراه توهستند ازروی ایمان تورا میکشند، معزالدوله این گفته‌را پسندیدواز انتقال خلافت منصرف شد.

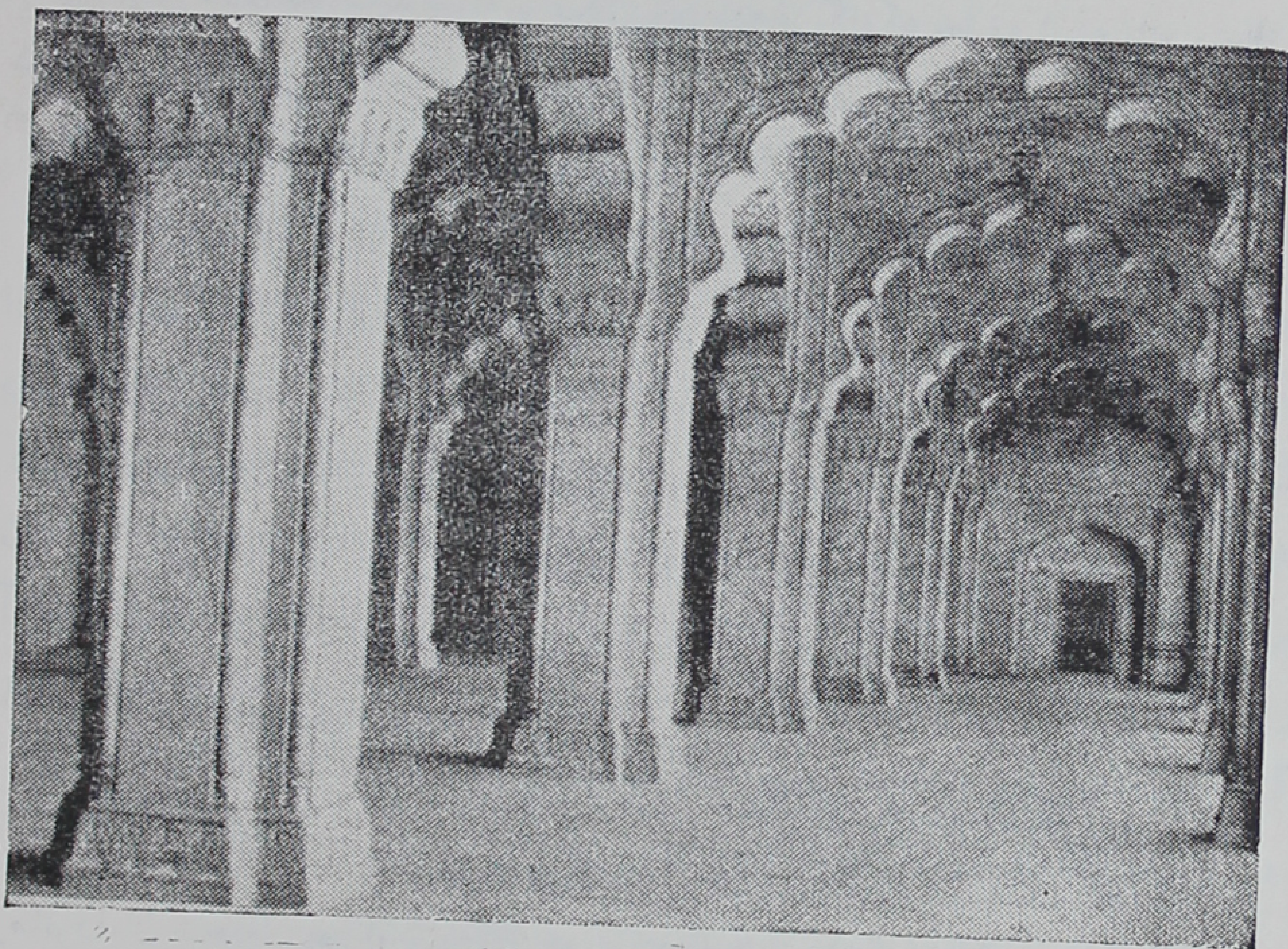
با این همه شیعیان شرق بواسطه نفوذ آل بویه نیرو گرفتندومراسم‌مذهبی خود از آن‌جمله سوگواری روز عاشوراء (قتل حضرت سیدالشهداء) را از آنموقع معمول داشتند وخلیفه عباسی را مجبور ساختند که‌نام عضدالدوله دیلمی رانیزدرخطبه ذکر کند و اوهم ناچار چنان کرد وبرای اولین بار نام یك امیر شیعه بانام خلیفه درخطبه ذکر شد، ترکان سنی بر ایرانیان (دیلمیان) شیعه رشك بردند وزدوخوردسختی میان آنان درگرفت وترکان مخصوصاً اهل بغداد را وادار ساختند که بر عکس شیعیان پاره‌ای ازروزهاراجشن بگیرند.

شیعیان در مصر

فرمانروایان فاطمی ابتداء در افریقیه حکومت داشتند وکرسی نشین قلمرو آنان مهدیه بود وچنانکه گفته شداین فرمانروایان شیعی خودرا از فرزندان حسین (ع) فرزند (حضرت) فاطمه سلام‌الله‌علیها دختر پیغمبر میدانند، اما تاریخ نویسانی که طرفدار بنی‌عباس بودند صحت نسب آنان را تکذیب میکردند ولی ما (مؤلف کتاب) احتمال قوی میدهیم که نسب آنان صحیح باشد وتردید وتکذیب عده‌ای از تاریخ نویسان درنتیجه هواخواهی عباسیان بوده است.

مصریان از آغاز علی‌را دوست داشتند وروز قتل عثمان جزء طرفداران علی بودند ولی از آن روز ببعد کمتر بآل علی توجه‌میکردند وعلویان‌هم چنانکه گفتیم بیشتر بمردم ایران وعراق رومیآوردند تا اینکه منصور عباسی شیعیان علی‌را آزار

بسیارداد وعده‌ای از آنها راکشت و دسته‌ای را بزندان افکند، از آنجمله محمد بن عبدالله حسنی وچندین نفر ازخاندان حسن را بقتل رسانیدولی علی بن محمدبن عبدالله موفق شدکه خودرا به‌مصر برساندودر آنجابرای خوددعوت کند. امااقدامات وی بی‌نتیجه ماند زیرا منصوراز تبلیغات علی خبردارشد اوهم ناچارمخفی گشت.



رواق مسجد سلطنتی مروارید هند

از آن به‌بعد وضع شیعیان مقیم مصر باآمدورفت خلفای بغدادتغییرمیکرد واگر خلیفهٔ دوستدار علویان در بغداد پیدا میشد شیعیان مصردر رفاه میزیستند و عکسش عکس می‌شد. مثلامتوکل دشمن سرسخت علویان وشیعیان همینکه بخلافت رسیدشرحی بوالی مصر نوشت که فرزندان ابوطالب راازمصر بعراق تبعید کند (۲۳۶) وسپس آنانرا ازعراق بمدینه تبعید کردند و شیعیان مقیم مصر طبعاً پشت پرده رفتند زیرا مأمورین دولتی مقیم مصر برای خشنودی خلیفه آنها راآزار میدادند. میگویند مردی سپاهی در

آنروزها گناهی کرد که بایستی چند تازیانه بخورد، مرد سپاهی‌یزید بن عبدالله‌والی مصررا بحسن وحسین سوگند داد که اورا ببخشند والی‌دستورداد سی‌تازیانه بیش از میزان معمول به وی بزنند وهمینکه رئیس برید (کارآگاه) مصرقضیه را به متوکل نوشت ، متوکل فرمان داد مرد سپاهی را صد تازیانه دیگر بزنند !! یزید بن عبدالله والی مصر بااهتمام فراوان‌علویان را تعقیب‌میکرد وبعراق میفرستاد ودوستان آنان‌را تازیانه میزد .

وچون درسال ۲۴۷ منتصر پسرمتوکل خلیفه‌شد بوالی‌مصر دستورداد که علویان راازاسب سواری وملك داری ومسافرت ازفسطاط بنقاط دیگر ممنوع دارد وبه هیچ یك از آنان‌اجازه ندهد که بیش‌ازیك‌بنده داشته‌باشند واگر کسی‌بر آنان اقامه‌دعوی کند قول مدعی‌بدون آوردن گواه پذیرفته شود والبته علویان‌درنتیجه این دستورها رنج ومشقت بسیارمتحمل شدند .

درسال ۲۵٤ احمدبن طولون که مردی ترك وسنی‌بود والی‌مصر گشت و برای خشنودی خلیفه بیش‌ازپیش بآزاروشکنجهٔ علویان پرداخت وآنها را صدمه زد، اما پس‌ازظهورآل بویه وضعف خلفای عباسی و خاندان طولون شیعیان مصر کم‌کم جان گرفتند تاآنجاکه‌پس‌ازورود جوهرصقلی مملوك وسردارفاطمیان‌بخاك مصر(۳٥٦) افکارعمومی مردم شیعی هواخواهان علی آماده تسلیم‌بود وکشور مصر بآسانی برای فاطمیان فتح‌شد جوهرتمام آثاروشعایرعباسی‌راازمصر برانداخت وآثاروشعایرفاطمی را بجای‌آن برقرار داشت، شهر قاهره را بناکرد ومولای خود المعزلدین‌الله فاطمی را بمصر آورد و دولت فاطمیان در مصر آغاز گشت . خلفای فاطمی‌چهارده نفر بودند و از ۲۹۷ تا ٥٦۷ در مصر و افریقیه حکومت کردند . اما خلفای‌فاطمی فرمانروای مصرده نفر بودند و از ۳٥٦ تا ٥٦۷ علاوه بر افریقیه مصر را نیز در دست داشتند .

سیاست دولت فاطمی

فاطمیان از جمله فرمانروایانی هستند که در همه چیز از فرمانروایان عباسی پیروی نمودند، فقط در امور دینی با آنان مخالفت شدید داشتند و بفتوای ائمه شیعه رفتار کرده کاملا بر خلاف نظر عباسیان عمل میکردند. یعقوب بن کلس وزیر العزیز بالله فاطمی کتابی راجع بفقه اسماعیلی تألیف کرد وی مطالب آن کتاب را از المعزلدین‌الله وپسرش العزیز بالله فرا گرفته بود. کتاب فقه یعقوب نصف صحیح بخاری میشدو بچندین فصل و باب تقسیم میگشت. خلفای فاطمی برای انتشار آن کتاب همه نوع جد و جهد نمودند تا آنجا که خود وزیر آنرا برای طلاب درس میگفت فقیهان وقاضیان وبزرگان درمجلس درس اوحضور می‌یافتند. کلیه‌احکام‌شرعی‌ازروی‌مندرجات آن کتاب صادر میشد و درجامع عتیق (مسجد عمروعاص) آنرا تدریس میکردند ومردم را برای خواندن و ازبرداشتن آن ترغیب مینمودند و هر کس آن فقه را فرا میگرفت جایزه وانعام دریافت میداشت. العزیز بالله برای ۳۵ فقیهی که درمجلس‌درس وزیر حاضر میشدند ماهانه مقرر داشت، بعلاوه از دارائی خود سالانه بآنها انعام وفوق‌العاده میدادوبرای آنهادرنزدیکی جامع‌ازهر خانه‌هائی‌بناکردودرسال عیدفطر این فقیهان را خلعت پوشانیده سوار براستر بکاخ خود میاورد تا مردم به‌آموختن فقه شیعی(اسماعیلی) تشویق شوند وعده زیادی از فقیهان و قاضیان در کاخ خلیفه علوم واخبار اهل بیت‌را فرامیگرفتند وبرای مردم بازمیگفتند، زیرا چنانکه گفتیم‌سیاست ودیانت باهم مربوط بود وخلفای فاطمی‌سعی‌داشتند که ازراه ترویج وتحکیم مذهب شیعه اساس کارخودرااستوارسازندوهرکس غیرازکتاب وزیر کتاب‌فقه دیگرمیخواند تعقیب میشد. درهمان اوقات مردی رایافتند که‌کتاب الموطامالك را مطالعه میکرد فوراًکتابش‌را گرفته خودش‌راتازیانه زدند ودرشهر گرداندند! اتفاقا یعقوب بن‌کلس یهودی بود وبعداً مسلمان شد، ولی بفاطمیان‌صمیمانه خدمت میکرد وهمینکه بیمار شد العزیز بالله ببالین وی‌آمده گفت: ای یعقوب کاش تندرستی تورا میفروختند ومن همه‌کشورخودرا دربهای آن میدادم وتندرستی‌را برای‌تومیخریدم.

سایر خلفای فاطمی نیز بهمین قسم در انتشار مذهب شیعه اهتمام کردند مثلا العزیز والحاکم برای مطالعه واستنساخ کتب شیعه مؤسساتی دایر کردند وهمینکه در ۴۱۱ هجری الظاهر خلیفه شد فقهای مالکی و غیر مالکی راکه شیعه نبودند از مصر اخراج کرد و مردم مصر را مجبور ساخت کتاب «مختصر الوزیر» و «دعائم الاسلام» را بخوانند واز بر کنند وهر کس که آن کتب را حفظ میکرد جایزه میگرفت ومسائل قضائی را مطابق نظر خود وفتوای شیعه وسیاست شیعیگری حل وتسویه میکردند باین معنی که اگر کسی میمرد و فقط یك دختر داشت تمام دارائی او را بآن یك دختر میدادند واین برای آن بود که خودشان را فرزندان فاطمه (سلام‌الله علیها) یگانه دختر و یگانه وارث پیغمبر میدانستند.

دوره‌های سه‌گانه خلافت فاطمیان

دوره‌های سه گانه فاطمیان شبیه دوره‌های سه گانه عباسیان میباشد بایـنقسم که در دورهٔ اول عباسی حکومت میان اعراب وایرانیان مشترك بوده سپس ایرانیان تنها حکمران شدند وپس از ایرانیان ترکان همه کاره بودند، خلفای فاطمی هم ابتداء با کمك عرب‌ها وبربرها حکومت داشتند، سپس بربرها وبعد از آن ترك‌ها در مصر فرمانروا گشتند.

بربرها مردمی سخت گیر وخشن هستند که در شمال افریقا اقامت دارند وهمینطور که ایرانیان درمشرق با علویان کمك کردند بربری‌ها در مغرب بیاری علویان برخاستند بربرها مثل عرب‌ها ازچندین قبیله کوچ نشین تشکیل می‌یابند ومسلمانان برای اداره کردن این قبایل سلحشور خشن رنج بسیار بردند بربرها درظرف نیم قرن دوازده مرتبه مسلمان شدند و از اسلام برگشته با مسلمانان جنگیدند وفقط درزمان موسی بن نصیر در اواخر قرن اول در دیانت اسلام ثابت ماندند وهمینکه مسلمانان غیرعرب برای کینه جوئی از تعصب امویان (نسبت بعربها) برضد بنی‌امیه بر خاستند بربرها نیز از آنان بودند وازسقوط بنی‌امیه خشنود شدند. اما ازتأسیس یك دولت اموی در اندلس (همسایه بربرها) نگران ودلتنگ شدند و از آنرو برای کینه‌جوئی

از بنی‌امیه اندلس با فاطمیان هم‌دست گشتند ولی امویان اندلس هم بیکار ننشستند ودوستی عده‌ای از بربرها را با پول خریدند، اقوام بربر دیانت اسلام را تا اواسط افریقا منتشر ساختند، همانقسم که ترکها این دین را تا هندوچین و آسیای مرکزی انتشار دادند. بربرها چنانکه گفته شد چندین بار اسلام آوردند و مرتد شدند اما همینکه دراسلام پایدار گشتند باقوام مجاور حمله برده آنهارا مسلمان ساختند.

عبیدالله مهدی نخستین خلیفه‌فاطمی دراواخرقرن‌سوم‌هجری درافریقا قیام کرد وازهمان‌موقع بربرها بکمك وی‌شتافتند وتا دیرزمانی با فاطمیان‌همراهی‌میکردند، بخصوص قبایل صنهاجه ،کتامه ، هواره ، که از دوستان فداکار فاطمیان شدند. عبیدالله مهدی که‌درسال ۲۹۷ بر مسند حکمرانی استقرار یافت ملازمان خاص‌خود را از بربرها بر گزید ، همین قسم‌القائم بامرالله پسرعبیدالله(۳۲۲) والمنصوربنصرالله (۳۳٤) والمعزلدین‌الله (۳٤۱) با کمك بربرها مأمورین عباسی را از افریقا راندند وازهرجهت خلفای‌مزبور راتقویت کردند.

در زمان‌المعزلدین‌الله فاطمیان مصررا گشودندوشهرقاهره‌راساخته‌به‌پایتخت تازه خودمنتقل‌شدند.

اما العزیزبالله‌فرزند المعزمانندعباسیان عدهٔ زیادی ترك‌و دیلم استخدام‌کرد وآنان را بملازمت خویش اختصاص‌داد ومثل آن‌بود که برجان خویش‌ازبربرها بیم داشت این پیش‌آمد سبب شدکه میان ترك‌ها و بربرها رقابت پدید آید تا آنکه العزیز بالله‌مرد وپسرش الحاکم بامرالله‌درسال۳۸٦ بخلافت‌رسید وچون به‌بربرهاعلاقمند بود آنان را مجدد پیش‌کشید و مقرر گردید ابن عمار کتامی بربری مقام وساطت (وزارت) داشته باشد.

ابن‌عمار طبعاً ترکان‌ودیلمان‌را اهد و بربرنـای‌هم نژاد خودراکه‌زمان العزیزعقب‌رفته بودند دوباره‌بکارهای مهم گماشت وبقدری درباره ملازمان غیر بربر بیدادکرد که بر جوان ، صقلبی پیشوای ترکان و دیلمان بر ضد ابن‌عمار قیام نمود و اورا بر کنار ساخته خودش بمقـام (وساطت) وزارت رسید و ترکان و دیلمان

را بکارهای مهم تعیین کرده ، بربرها را معزول نمود . در این اثناء الحاکم بامرالله در صدد قتل ابن عمار بر آمد وبزودی فکر خودرا عملی ساخت ونه تنها ابن عمار بلکه او و بسیاری از سران بربری راکه ملازمان پدر وجدش بودند بقتل رسانید وهمین اقدام وی پایهٔ حکمرانی فاطمیان را متزلزل کرد ، و ترکان و دیلمان را بدون رقیب گزارد .

پس از الحاکم پسرش الظاهر لاعزاز دین الله خلیفه شد (۴۱۱) وی مردی عیاش و ترك دوست بود و درزمان خلافت وی بربرها بیش ازپیش مضمحل شدند ، پس از الظاهر المستنصر در سال ۴۲۷ بخلافت رسید وچون مادرش کنیز سیاه زنگی بود غلامان سیاه را دور خود جمع کرد و از آنان هنگ مخصوصی تنظیم نمود که شماره‌اش بهزارمیرسید در عین‌حال ترکان را نیز مینواخت ومقرب میساخت وخواه ناخواه میان ترکان و سیاهان اختلاف وزدخورد شدت‌داشت تاآنجاکه خلیفه برای آرام‌ساختن آنان ازشام کمك خواست وامیرالجیوش بدرالجمالی که‌اصلاارمنی بوداز سوریه بمصر آمد ورجال‌دولت‌راکشته عده‌ای‌سپاهی‌ارمنی‌درمصر نگاهداشت‌وازآن به‌بعد ارمنی ها بجای بربری ها سرداران سپاه گشتند ودارای قدرت ونفوذ شدند .

همان‌اوقات‌سلجوقیان برعراق‌وفارس‌دست‌یافتندوحکومت آل بویه را منقرض ساختند و شیعیان شرق را سر کوب نمودند . سلجوقیان دسته‌ای از امراءوسرداران خود را بنام اتابکان‌بفرمانداری ولایات تابعه فرستادند وچنانکه گفتیم‌این‌سرداران تدریجاً در محل فرمانروائی خود مستقل شدند و از آن جمله نورالدین زنگی که بر شام‌دست یافت . نورالدین زنگی والی شام دسته‌ای‌ازسپاهیان کردرا برای‌تقویت حکومت خود استخدام کرده بود .

در میان این کردهادومرد دلیر بنام نجم‌الدین‌ایوب‌وبرادرش اسدالدین‌شیر-کوه‌بواسطهٔ‌دلیری و مردانگی بسیار از سایرهمگنان بر تر گشتند و در سراسر شام شهرت زیاد یافتند . در آن هنگام (۵۵۵) عاضدبن یوسف فاطمی که‌مرد ناتوان بی اراده‌ای بود درمصرحکومت‌داشت . وزیران و بزرگان کشوراز ضعف خلیفه‌استفاده کرده دست به بیدادزدند ، از طرفی با خود میجنگیدند از طرف دیگر بمردم ستم

میکردند و مملکت را و بخرابی میکشاندند

درمیان وزیران این خلیفه مردی بنام شاور بود که از همکاران خویش رنج بسیار میدید و برای انتقام و کینه‌جوئی از مصر بشام آمده واز نورالدین زنگی کمك خواست تا رقیبان خود را ازمیان بردارد. نورالدین از موقع استفاده کرده اسدالدین شیرکوه را باعده‌ای از ممالیك به‌مصر فرستاد. وشاور را بوزارت رسانید، شاور هم متعهد شد که هرساله یك سوم درآمد مصر را برای نورالدین بفرستد.

همان اوقات جنگ‌های صلیبی شدت داشت و نورالدین بیش از پیش در امور مصر مداخله کرده شیرکوه را از طرف خود در مصر مستقر نمود. یوسف بن نجم‌الدین برادر زاده شیرکوه همان صلاح‌الدین مشهور ایوبی است که باعموی خود به مصر آمد و بعدها یکی از حکمرانان نامی اسلام گشت. شیرکوه در سال ٥٦٤ در مصر مرد و پسر برادرش صلاح‌الدین جانشین او ونایب نورالدین زنگی گشت.

صلاح‌الدین ابتداء بنام وزارت خلیفه ونیابت نورالدین در مصر حکومت میکرد ولی چون مرد بلندهمت جاه‌طلبی بود ضعف خلیفه را غنیمت شمرده بفکر استقلال افتاد و پس ازمرگ المعاضد بنام خلیفه عباسی درقاهره خطبه خوانده اسماً خلافت را از خاندان شیعی فاطمی بخاندان بنی عباس منتقل ساخت ولی درواقع خود حکمران مستقل آنکشور شد. صلاح‌الدین در جنگ‌های صلیبی فتوحات مهمی انجام داد بقسمی که تاکنون نام او درتاریخ آن جنگ ها معرف ومشهور است. صلاح‌الدین بیت‌المقدس را ازصلیبیان بازپس گرفت وقلمرو خود را تاشام وبالاتر از آن امتداد داد و یك حکومت کردی سنی در آن حدود تشکیل داد که اسماً تابع خلفای عباسی ومعناً مستقل بود.

صلاح‌الدین عده‌ای غلامان ترك وچرکس را مطابق معمول آنزمان بنام مملوك در سپاه خود استخدام کرد وهمینکه خاندان ایوبی ضعیف شدند همین سپاهیان مملوك برسراسر مصر دست یافتند ودو دولت بنام ممالیك بحری وممالیك برجی تشکیل دادند که اولی از ٦٤٨ تا ٧٩٢ ودومی از ٧٨٤ تا ٩٢٣ هجری حکومت کردند وهردو حکومت (ممالیك) بحسب ظاهر ازخلفای بغداد تبعیت میکردند وهمینکه درسال ٦٥٦ مغولها

ببغداد ریختند و مستعصم عباسی را کشتند بقیه خاندان بنی عباس از بغداد بمصر گریخته و به الملك الظاهر بیبرس حکمران مملوك مصر پناه بردند سلاطین ممالیك اسماً خودرا تابع خلفای عباسی مقیم مصر میدانستند واز آنان برای خود بیعت میگرفتند، سرانجام درسال ۹۲۳ سلطان سلیم مصر را فتح کرد والمتوکل علی الله خلیفه عباسی آنروز را باکلیه آثار نبوی ازقاهره باستامبول بردو باین ترتیب خلافت ازخاندان عباسی بعثمانیان انتقال یافت که تاکنون (زمان تألیف کتاب) نیز باقی است .

دورهٔ مغول وتاتار

انحلال ممالك اسلامی
از چنگیز ۶۰۳ تا تیمور لنگ ۸۰۷ هجری

گفتیم که پس از ضعف وفساد دستگاه خلافت عباسی سپاهیان وخدمتگزاران بر امور مملکت مسلط شدند وروابط بغداد باممالك اطراف رو بسستی گزارد ودرواقع ممالك اسلامی تجزیه شده بدست ترکان و ایرانیان و کردان و عربها تقسیم گشت و در ظاهر همهٔ آنان ازخلیفهٔ بغداد اطاعت داشتند تاآنکه دولت فاطمی پدید آمد وحتی آن اطاعت ظاهری و بیعت معمولی عباسی را هم درقلمرو خود ازمیان برد و علاوه برمصر تاشام وسایر نقاط پیش آمد، ولی آن دولت هم مثل دولت عباسی دچارفساد واختلال گشته بپیری وانقراض گرائید وپیش ازعباسیان سقوط کرد وحکومت کردی صلاح الدین ایوبی روی کارآمده ظاهراً بنام عباسیان بیعت گرفت.

امادولت عباسی روز بروز ناتوانتر میشد و سلاطین سلجوقی در شام و عراق وفارس وماوراءالنهر تامدتی حکومت مطلقه داشتند. ولی آنموضوع هم دیری نپائید وممالك سلجوقیان چنانکه گفتیم میان اتابکان تقسیم گشت.

پس از پایان قرن ششم هجری ممالك اسلامی بخصوص درشرق بحال تباهی افتاده بود، چه که سرداران ترك سلاطین سلجوقی برای غلبه بر یکدیگر غالب بلاد اسلامی را عرصه تاخت وتاز قرار دادند وخلافت عباسی در نهایت ناتوانی وبدبختی روزهای آخر خودرا میگذراند؛ فقط فرمانروایان ترك وغیره برای استفاده ازنام خلافت صورت ظاهر آن دستگاه پوسیده را نگاه میداشتند، در واقع سراسر جهان اسلام میان سه طایفهٔ غیر عرب تقسیم شده بود: ترکان سلجوقی و سرداران آنها در مشرق و کردان ایوبی در مصر و شام ـ و بربرها در افریقا و اندلس.

تنها پاره‌ای امارتهای کوچك عرب در یمن و نواحی دیگر برقرار مانده بود. این حکمرانان ترك و بربر و کرد فقط در یك موضوع باهم وحدت نظر داشتند و آن اینکه با وجود ناتوانی و بدبختی خلیفهٔ عباسی بنام وی بیعت بگیرند و در ضمن بمنظور بودن سهم بیشتری از باقیماندهٔ ممالك اسلامی بایکدیگر بجنگند.

دشمنان اسلام که از شمال و مغرب و مشرق این ضعف و ناتوانی و هرج و مرج مسلمانان را دیدند فرصت را برای کینه‌جوئی و انتقام مناسب دانستند و از هر سه طرف بممالك اسلامی حمله آوردند. گرجی‌ها و ارمنی‌ها ولان‌ها از شمال هجوم آورده آنچه توانستند کشتند و بردند و اسیر گرفتند. غالباً این مهاجمین باسپاهیان فراوان (ده‌ها هزار) به آذربایجان و بلاد مجاور آذربایجان حمله می‌آوردند و عدهٔ زیادی را کشته هزاران اسیر میگرفتند، یعنی همان عملی راکه عربها در اوایل کار خودشان نسبت بارمنی‌ها و گرجی‌ها انجام داده بودند آنها تکرار میکردند، و بااین فرق که ارمنی‌ها و گرجی‌ها نتوانستند مثل عربها در ممالك مورد حمله جای‌پا درست کنند و فقط بغارت و کشتار اکتفا میکردند.

ازطرف مغرب فرنگیان (صلیبی‌ها) هجوم آور شدند و بعنوان اینکه قبر مقدس در فلسطین است بآن نواحی لشکر کشیده قسمتی از سوریه و فلسطین را فتح کردند واگر باهم متحد میشدند قطعاً بیش از آن پیشرفت میکردند، اما اختلافات داخلی خود آنان مانع پیشرفت بیشتری گشت واتفاقاً مرد دلیر باتدبیری بنام صلاح‌الدین ایوبی ازمیان مسلمانان برخاست ودست صلیبیان را کوتاه کرده باشمشیر وتدبیر آنهارا از بیت‌المقدس راند ـ۵۸۳ـ واز آنموقع به‌بعد فرنگیان کاری‌ازپیش نبردند.

اما ازطرف شرق قوم تاتار یامغول نیرومند وحشی سلحشور برممالك اسلامی تاختند وسردار کاردان دلیری مانند چنگیزخان این قبایل‌وحشی جنگجورا ازاواسط آسیا دراوایل قرن هفتم هجری بداخله ممالك اسلامی کشانید وچون مسلمانان در آن موقع مردی مثل صلاح‌الدین ایوبی نداشتند چنگیزخان توانست از مرزهای شرقی ممالك اسلامی تاحدود عراق را بگشاید وبعلاوه چین وهند را نیز مسخر سازد بقسمی که مساحت ممالك وی بچهارصدهزار میل مربع رسید.

مغول

مغول یامغل تیره‌ای از تاتار هستند که در حوالی دریاچه بایکال در جنوب سیبریه‌اقامت دارند و از تاریخ باستانی آنان اطلاعات درستی دردست نیست. زیرا تا ظهور چنگیزخان (اوایل قرن هفتم هجری) نام و نشانی از آنها نبود ومانند سایر ایلات تاتار دور از شهرها ایام خودرا بشکار وجنگهای داخلی وکوچ نشینی‌میگذرانند و میان ملتهای متمدن نام و ننگی ازآنان وجودنداشت، حتی درزمان ظهورچنگیز شمارهٔخیمه‌های آن‌ایل از ۴۰۰۰۰ تجاوز نمیکرد و اگر حد اکثر سکنهٔ هرخیمه راده نفر حساب کنیم شمارهٔ همهٔ آنان چهار صدهزار نفر میشد. چنگیزخان با این‌عده کم (مغولهای‌وحشی) بممالك متمدن مجاور هجوم آوردودرمدتی کمتر از بیست سال تمام آن‌نواحی‌را مسخر نمود، همانطورکه عربهای‌صحراگرد بر شهرنشین‌ها غلبه نمودند چون مسلمانان در موقع ظهور چنگیزبواسطهٔعیاشی وتن پروری‌ناتوان وبی‌همت‌شده بودندوعیناً حال ایرانیان ورومیان پیش از حملهٔ عرب را داشتند و این حقیقت هم مسلم است که تاریخ تکرار میشود.

چنگیز خان

پدر چنگیزخان رئیس سیزده قبیله مغول بود و تحت نظر خان بزرگ تاتار بر مغولها حکومت میکرد. چنگیز در ۵۴۸هجری بدنیا آمد وابتداء اورا تموچین نامیدند، تموچین چهارده ساله بود که پدرش مرد ورؤسای قبایل مغول آن جوان چهارده ساله را خوار شمرده هر کدام برای خود مستقل شدند. اما تموچین بلندهمت‌دلیر با همه آن خانها جنگید و آنها را سرجایشان نشانید و از آن موقع‌رعب تموچین‌در دلها جا گرفت. تموچین‌درعین حال نسبت‌بخان‌بزرگ اظهار اطاعت میکرد، خان هم اورا گرامی‌داشته‌منصب‌پدری را باو واگذارد ودختر خودرا بوی (به تموچین) داد.

تموچین اسب‌سواری، تیراندازی وشمشیرزنی را بخوبی فراگرفت ومرددلیر وبردباری شد. و میتوانست سرما و گرما و گرسنگی و تشنگی ودرد ورنجرا تا مدتی تحمل کند. تموچین مردان و یاران خود را نیز بااین‌صفات عادت داد وآن مردان جنگجوی بردبار ازجان ودل فرمانبرداروی گشتند.

کم کم نام تموچین سرزبانها افتاد وجاه ومقامش پیش خان بزرگ بالا گرفت، سایر امرای مغول وتاتار از این پیشرفت تموچین حسد بردند ولی تموچین خان بزرگ را بسرکوبی آنان وادار کرد. سرانجام امرای مغول برخان بزرگ شوریدند و خان از تموچین کمك خواست. تموچین درمدت کوتاهی همهٔ آنها را دستگیر ساخته ببدترین طرزی کیفرداد تا آنجاکه هفتاد نفر از امرای مزبوررا در دیگ آب جوش آب پز کرد.

این سخت گیری ودلاوری تموچین پدر زنش را بیمناك ساخت تا آنجاکه با تموچین بمخالفت برخاست. تموچین ابتداء با وی مسالمت میکرداما همینکه چاره را ناچار دید برپدر زن خویش تاختن آورده اورا مغلوب ساخت وخودش خان خانان گشت وبر فراز تخت مغول نشست.

تموچین پس از آن با دیگران نیز جنگیده همه مخالفان را شکست داد، امیران وسرداران وی بیش ازپیش بفرمانده خود علاقه‌مند شدند و این پیروزی‌های ویرا درکنار رود(سلینکا) جشن گرفتند وتمام امیران و خوانین مغول در آن انجمن گرد آمدند وبساطی ازنمد سیاه برای تموچین گستردند وفرمانده خود راکه ازهمه آنان نیرومند تر بود روی آن بساط بپا داشتند و ازآن ببعد آن بساط جزء آثار مقدس مغولان گشت، آنگاه یکی ازحاضرین که مرد پرهیز کار با نفوذی بود میان جمع برخاسته گفت. «ای تموچین همه نیروی تو از آسمان است، آسمان دست تورا گرفته وبلندت کرده است، اگر زیاده‌روی کنی مانند این نمدسیاه خواهی شد ویارانت تورا مثل هسته دورمیاندازند.»

گفته این مغول ساده آزادی و دلیری عربها را در اوایل اسلام بیاد میآورد که آنان نیز همینطور ساده و آشکاربزرگان وخلفای خودرا پند میدادند، آنگاه هفت امیر تاتار تموچین را از جا بلندکرده روی تخت نشاندند و او را پادشاه مغول خواندند. سپس پیرمردی که نزدمغولها مقدس ومحترم محسوب میشدپیش آمده گفت:

«ای برادران در خواب دیدم خدای آسمان بر تخت آتشین خود نشسته وارواح پاکان اطراف اورا احاطه کرده‌اند و خداوند مردم زمین را محاکمه کرده

آنان را ببندگی مولای ما تموچین محکوم ساخت . «ومقرر داشت وی «چنگیزخان» پادشاه روی زمین باشد، بعد رو به تموچین کرده گفت :

« لبیك ای پادشــاه ، تو از این پس بفرمان خداوند چنگیزخان هستی. » .

واز آنروز نام تموچین به‌چنگیزخان تبدیل یافت . همینکه وسایل کار از هر جهت برای چنگیز فراهم آمد وسپاهیان وی منظم گشتند ، فکر جهانگیری بسرش افتاد وابتداء رو بمشرق آورده درچین تاخت وتاز کرد ، در آن ایام مغول‌ها سالانه باجی بامپراتورچین می‌پرداختند ولی ناگهان چنگیز ازپرداخت آن‌خودداری نمودواین خود بمنزلهٔ اعلان جنك بود ، سپس‌چنگیز با سپاهیان‌انبوه دیوار عظیم چین رادرهم شکست وشهرهای چین‌را بباد قتل‌وغارت داد . چینی ها که آنروز بیش از هر ملت دیگر وسایل جنگی داشتند ، آتش یونانی‌بکار بردند (همان آتشی که یونانی‌ها در جنك با مسلمانان از آن استفاده کردند) و گلوله‌های باروت بر مغولان افکندند وعجب آنکه مغولهـا ازباروت و آتش یونانی‌شکست نخوردند،بلکه پیشرفت خودرا تا پکن پایتخت چین ادامه دادند و تمام شهرهای شمالی آنکشور را گشودند . این پیروزی‌ها چنگیز را دلیر ساخته ، از مشرق کشور خودبطرف مغرب یعنی‌ممالك اسلامی متوجه شد .

چنانکه گفته شد ممالك اسلامی آن روز به‌منتهای ضعف‌وپریشانی رسیده‌بود وبکشورهای کوچك کرد و ترك‌و ایرانی تقسیم میشد و نزدیکترین کشور اسلامی به مغولها بلاد خوارزم بود که علاء الدین خوارزمشاه ازترکان سلجوقی در آن نواحی سلطنت داشت ، قلمرو حکمرانی علاء الدین در اواخـر سلطنت وی تا قسمت عمده عراق عجم ، سیستان ، کرمان ، طبرستان ، گرگان ، بلادجبال ، خراسان ، فارس ، ماوراءالنهر ، قسمتی از هند و قسمتی از افغانستان امتداد داشت . پـای تخت وی شهر خوارزم بود ، بآنجهت خوارزمشاه خوانده میشد . چنگیز با هفتصدهزارسپاهی بطرف ترکستان هجوم آورده کشتار وغارتی راه انداخت که‌ازشنیدن آن بدنها بلرزه می‌افتاد .

چیزی که چنگیز را باین جنایات بزرگ واداشت واقعهٔ ذیل بود که مختصراً

گفته‌میشود .

«همینکه چنگیز بترکستان رسید دسته‌ای از بازرگانان ترک را با مقداری طلا بسمرقند و بخارا (از شهرهای ماوراءالنهر - ترکستان) فرستاد تا برای او جامه -



طلبهٔ مسلمان چینی

هائی بخرند ، بازرگانان که بشهر آترار (آخرین شهر سرحدی خوارزمیان و چنگیزخان) رسیدند فرماندار آن شهر مراتب را باطلاع خوارزمشاه رسانید که بازرگانان مغول با مقداری طلا باینجا رسیده‌اند ، خوارزمشاه هم دستور داد بازرگانان مغول را بکشند و طلاهای آنان را بردارند ، فرماندار چنان کرد و تجار مغول را

کشته طلاها را نزد خوارزمشاه فرستاد، خوارزمشاه طلاها را میان بازرگانان سمرقند و بخارا تقسیم کرد و بهایش را از آنها گرفت و عذرش آن بود که مغولها کاشغر وبلاساگون و سایر شهرهای ترکستان‌را مسخر ساخته‌اند و با سپاهیان وی (خوارزمشاه جنگیده‌اند، بنابراین باید با آنها قطع رابطه‌شود.

چنگیز که ازکشته‌شدن یاران خودبدست فرمانداز خوارزمشاه خبر شد از شدت خشم دیوانه گشت ونامه‌ای بعلاءالدین نوشت که تویاران مراکشتی وطلاهای آنانرا گرفتی آمادهٔ جنگ باش که باسپاهی بیکران سروقتت می آیم، آماده جنگ باش. خوارزمشاه آورنده نامه راکشت و فرستادگان دیگر چنگیز را ریش وسبیل تراشیده نزد چنگیز فرستاد وبرای او پیام دادکه اگر بآخر دنیا پناه ببری سرانجام خود را بتو میرسانم و تورا مانند یارانت می کشم. فرستادگان چنگیز باریش و سبیل تراشیده نزد چنگیز رفتند وآنچه واقع شده بود گفتند. خلاصه اینکه خوارزمشاه چنگیز ومغول‌را ازروی‌نفهمی وبی‌اطلاعی ناچیزشمرد، همانطور که‌هرقل‌عربها راپست وحقیردانست وبآنان‌توجهی نکرد ونامهٔ مسلمانان‌راکه برای او فرستاده بودند نادیده گرفت.

چنگیز همانطور که وعده داده‌بود عمل کرد وبا تمام سپاهیان خویش بممالك اسلامی حمله آورده ابتداء ترکستان را زیر وزبرکرد و از آنجا بماورای ترکستان بطرف مغرب هجوم برد و بهر شهر وآبادی که میرسید مردم آنرا میکشت، شهر را ویران می‌ساخت وخرابه‌هائی باقی گذارده بشهر دیگر میتاخت. کشتار وغارتگری چنگیز وسپاهیانش طوری بودکه در تاریخ بشریت سابقه نداشته است(۱) و ازهمین جا اختلاف عمدهٔ حملات و فتوحات عرب‌ها و مغولها معلوم میگردد. عربها هر جائی را که فتح میکردند مردم آنجا را در پناه خود نگاه‌میداشتند وتمدن آنان‌را گرفته از خود نیز چیزهائی بر آن میافزودند ولی‌مغولها مانند درندگان جز کشتن وسوزانیدن و غارت کردن هدفی نداشتند و چون فعلا منظور ما گفتگو از اخلاق وصفات چنگیز نیست لذا وارد آن مبحث نمیشویم. همینقدر میگوئیم که

۱ ـ بدبختانه جنگ بین‌الملل اول و جنگ اخیر و بکاربردن بمب اتمی در ژاپون کاری‌کرد که‌چنگیز درمقابل‌جنایات اخیر فرشته آسمانی شده است. (مترجم)

چنگیز درمدت کوتاهی بیش از اسکندر مقدونی وژولیوس قیصر روم ، نادر پادشاه ایران وناپلئون امپراطورفرانسه کشور گشائی کرد و کسی پیش از اوو بعد از اوموفق بچنان فتوحاتی نشد ، باین معنی کـه اقیانوس کبیر تا دریای سیـاه را بتصرف خود درآورد و میلیون‌ها چینی و افغانی و ایرانی وترك و عرب و غیره را مطیع خویش ساخت . چنگیزخان که خواندن ونوشتن نمی‌توانست چنین ممالك‌بزرگی‌را گشود و بیشتر رجال وی مانند خودش بیسواد بودند . اما همانطور که عربهای بی اطلاع برای اداره امور ممالك تازه گشوده‌از ایرانیان وروميان کمك گرفتند چنگیز هم‌از مسلمانانی که تابع اوشده بودند برای تدوین قوانین ونظامات یاری جست . چنگیز درسال ٦٢٤ بسن ٧٦ سالگی مرد ومدت بیست و دوسال سلطنت کرد .

پس‌ازمرگ‌چنگیزخان ممالك وسیع او مانند ارث پدری‌بعادت معمول مغول میان چهار فرزندش بچهارقسمت تقسیم گشت وهمان چهار قسمت بعدها بقسمت ـ های دیگر تجزیه شد ولی چون تقسیمات اخیر مورد بحث‌ما نیست ازشرح آن‌صرف نظر نموده فقط تقسیمات چهارگانه اولی راذکرمیکنیم .

١ ـ دولت اکتای	زانگاریا وغیره	از ٦٠٣ تا ١٠٤٣
٢ ـ دولت‌تولی	بلاد مغول	از ٦٥٤ تا٧٥٠
٣ ـ دولت جوجی	قبچاق وغیره	از ٦٢١تا ٩٠٧
٤ ـ دولت جغتای	ماوراءالنهر	از ٦٢٤تا ٧٦٠

در واقع مهمترین حکومت مغول همان حکومت او کتای بود که بدست چنگیز تأسیس شدکه با موضوع کلی ماارتباطی ندارد ، فقط‌دولت‌دوم‌مغول‌وفروعات آن یعنی شاخه هولاکوکه با تاریخ اسلام مربوط میشود ، موضوع بحث‌خواهد بود . هولاکو پسر تولی پسر چنگیز قسمتی از ممالك پدر را متصرف شده و در ٦٥٤ ممالك ایران را نیز ضمیمهٔ قلمروخود ساخت ودولتی تشکیل داد که بنام ایلخانیان یا مغولان ایران مشهور گشت هولاکو باقی مانده متصرفات خوارزمشاهیان را نیز تصرف کرده سپس بکاری دست زد که پدران او نکرده بودند ، یعنی پس از تصرف ایران‌رو به بغداد آورد.

هولاکو و سقوط بغداد

در اواخر دولت عباسیان جنگ شیعه و سنی در بغداد شدت یافت و سالی نمیگذشت که این دو دسته بجان هم نمی افتادند و ناچار مأمورین دولت آنها را اصلاح می‌دادند ، اما چون حکومت دردست سنیان بود . شیعیان که در محله کرخ بغداد اقامت داشتند بیشتر صدمه می کشیدند و خواه ناخواه مجبور به تحمل بودند ، با این همه دولت سنی عباسی پاره‌ای از رجال شیعه را بکارهای مهم می گماشت ، از آن جمله در زمان المستعصم آخرین خلیفه عباسی (٦٤٠ـ٦٥٦) مؤیدبن علقمی شیعی بمقام وزارت رسید و هرقدر مستعصم خلیفه سنی نادان و ناتوان و بی‌خرد بود ابن‌علقمی وزیر شیعی وی تدبیر وحیله ومکرداشت . در همان اوقات مطابق معمول باز هم جنگ سنی و شیعه در گرفت ، ابوبکر پسر خلیفه که ازسنیان معتصب بود (دوادار) سردارسپاه راامأمور ساخت که برشیعیان بتازد. دوادار سپاهیان خلیفه را به محله کرخ فرستاد و آنان نیز نسبت بمردان وزنان شیعه همه نوع جنایت وبیشرفی مرتکب شدند . ابن علقمی از این کار زشت سنیان آزرده خاطر گشت وپنهانی به‌هولاکو نامه نوشته برادر خودرا پیش وی‌فرستاد تا هرچه زودتر به بغداد بیاید و کار خلیفه وسنیان را بسازد ، هولاکو هم مطابق نظر ابن‌علقمی باسپاه بسیار عازم بغداد شد ، خلیفه تیره روز (دوادار) سردار خودرا باسپاهیان‌موجود که بیش از دوهزار نفر نمیشدندبجلوگیری هولاکو فرستاد ، در دو منزلی بغداد میان طرفین جنگی روی‌داده سپاهیان خلیفه‌مغلوب وپراکنده‌شدند .

اما هولاکو بطرف شرقی بغداد آمده یکی از سرداران خود را بسمت غربی فرستاد تا مقابل دارالخلافه فرود آید . معتصم تیره‌روز نمی‌دانست که ابن علقمی چه بلائی برسر او آورده است ، ازروی بی‌خبری ابن‌علقمی را نزد هولاکو فرستاد تا در باره صلح باوی گفتگو کند ، ابن‌علقمی برای اغفال خلیفه از نزد هولاکو باز آمده بوی گفت : همانطورکه‌هولاکو سلطان روم را بسلطنت خویش باقی گزارد تو را نیز بخلافت باز می گذارد ومیل دارد دختر خودرا به پسر تو (ابوبکر) بدهد. ابن‌علقمی خلیفه را تشویق نمودکه برای اتمام مذاکرات شخصاً نزد هولاکو برود . خلیفه با بزرگان دولت بخدمت هرلاکورفت ودرچادر مخصوصی وارد شد ، سپس ابن‌علقمی فقیهان ورجال مهم بغداد را احضار کرده در چادر دیگر نشانید و همینکه جملگی

گرد آمدند هولاکو فرمانداد همه آنانرا کشتند، سپس بدار الخلافه هجوم آوردند وجز کودکان هر کس را یافتند بقتل رساندند ومدت چهل روز قتل عام بغداد ادامه داشت وپس از آن هولاکو دست از کشتار برداشت وفرمان امان صادر کرد (٦٥٦ هجری) و از آن موقع خلافت عباسی در عراق بدست شیعیان علوی سقوط کرد و این



هولاکو در اطراف بغداد

همان اندیشه‌ای بود که منصور ومهدی و هرون از وزیران و سرداران شیعه داشتند وآنانرا یکی پس از دیگری نابود ساختند ، پس از اینوقایع باقی مانده عباسیان که ازچنگ جلادان هولاکو رهائی یافته بودند بمصر گریختند و در پناه ممالیك مصر (چنانکه گفته شد) چندی باقی ماندند .

اما هولاکو پس از تصرف پای تخت بزرگ اسلام بطمع افتاد که ازعراق جلوتر برود لذا بطرف شام حمله کرد ، پادشاهان ممالیك که آنموقع بعداز ایوبیان در آن نواحی حکومت داشتند هولاکو را بعقب راندند ، اوهم از فتح شام چشم پوشیده باز

گشت . وسعت ممالك هولاکو ازهند تا شام امتداد داشت ، اما پس از مرگ او آن ممالك وسیع میان فرزندانش تقسیم گشت و در مدتی کم تر از یکقرن حکومت خاندان هولاکو دچار اختلال گشت (٦٥٤ ـ ٧٥٠) و سر انجام تیمور لنگ تمام متصرفات آنان را بچنگ آورد .

تیمور لنگ

تیمور لنگ گر چه از خاندان چنگیز نیست ولی از همان تیره‌های مغول و تاتار می باشد. جد تیمور وزیرجوغتای پسر چنگیز بود تیمور درسال ٧٣٦ بدنیا آمدودرایام‌جوانی‌جزء ملازمان‌دولت او کتای‌در ماوراءالنهر مشغول‌خدمت گشت‌تاآنکه بمقام‌وزارت رسیده بفکر جهانگیری افتادمحمود پادشاه‌ماوراءالنهر رامغلوب ساخت‌وما نندچنگیز بممالک‌مجاور حمله آورد،ابتدافارس را گشود وشهرهای آن نواحی‌را ببادقتل وغارت گرفت ودرظرف هفت‌سال خراسان و گرگان‌ومازندران وسیستان وافغانستان وفارس و آذربایجان و کردستان را مسخر کرد،سپس ببغداد آمده آل‌جلایر را که پس‌از هولاکو درآنجا فرمانروا بودند از کار بر کنار کرد ، آنگاه بطرف مشرق رو آورده به سمت هند رفت و کشمیر و دهلی را گرفت ، بعد بآسیای صغیر متوجه شدوبا ترکان عثمانی که در آنجاحکومت داشتند دست وپنجه نرم‌کرد وبا یزید پادشاه عثمانی‌را اسیر ومغلوب ساخت . ٨٠٤ و تاشهر آنکارا پیش رفت وآخرین نقاط مرزی‌شام‌را متصرف‌شد. پادشاهان مصر با وی‌صلح کرده‌مطیع اوشدند ، تیموربعداً عازم فتح‌چین شد وقبل از آنکه بچین برسد درسال ٨٠٧میان راه‌در گذشت‌وممالکی راکه گشوده بودبعدازمرگ‌وی‌بدست فرمانروایان نخستین افتاد، زیراوارثان تیمورلیاقت‌اداره آن ممالك وسیع‌را نداشتند وخودتیمور نیزفرصت نیافت که تشکیلاتی برای‌ممالك وسیع‌خود بدهد. خاندان وی‌تاسال٩٠٦ درماوراءالنهر حکومت‌داشتند.بامرگ‌تیمورلنگ‌دورۀحکومت مغول‌ودوره‌اول‌تاریخ اسلام‌پایان می‌پذیرد .

دورهٔ دوم

از ظهور عثمانیان تاامروز

چنانکه ملاحظه شدمغولهانتوانستند درممالك اسلامی دولت‌ثابتی تشکیل‌بدهند وطبعاً آثاری درتمدن اسلام باقی‌نگذاردند. آنهاموقعی بممالك‌اسلامی حمله‌آوردند که مسلمانان بواسطهٔ حملات فرنگیان، گرجیان، ارمنی‌ها، لان‌ها بمنتهای ضعف رسیده بودند. مغول‌ها درچنان روزگار سیاهی برمسلمانان تاختند وخلافت عباسی‌را دربغداد بر انداختند وممالك اسلامی‌را بحال‌احتضار گزاردند وتاچندی کسی ازمیان مسلمانان برنخاست‌که پراکندگی آنانرا جمع آوری‌کند تا آنکه سلاطین عثمانی از طرفی وسلاطین صفوی‌ازطرف دیگر ظهور کرده حکومت‌های اسلامی جدیدسنی وشیعی‌را تشکیل‌دادند واز آن‌موقع دورهٔ دوم‌تاریخ اسلام آغاز گردید.

موقعی‌که تاتار دراوایل قرن نهم هجری ازممالك اسلامی باز گشتند سلاطین ممالیک در مصر حکومت داشتند و برای بدست آوردن قدرت بیشتر با یکدیگر کشمکش میکردندودسته‌ای ازایوبیان‌ودسته‌ای ازممالیك‌درپاره‌ای‌نقاط‌شام‌حکومت می‌نمودند ودر واقع هرشهری بدست شخص بانفوذی اداره میشد و امرای ایلخانی، آل جلایر، مظفریان، قراقوینلو، تیموریان، و غیره در عراق وفارس و بین‌النهرین باهم جنگ داشتند. ماوراءالنهر وافغانستان بدست‌مغلولهای تیموری بود وعثمانیان وبقایای سلجوقیان درآسیای‌صغیر بسرومغز هم‌میکوفتند.

اتابکان وتاتار درقسمت دیگر از ممالك شرق، بجنگ و گریز مشغول بودند شمال افریقا میان فرمانروایان حفصی و مرینی تقسیم شده و سراسر اندلس بدست فرنگیان افتاده بود. فقط یك‌حکومت کوچك اسلامی بنام آل نصر در غرناطه وجود

داشت وخود شبه‌جزیره عربستان بدست عده‌ای ازامرای محلی بطور ملوك‌الطوایف اداره میشد وشگفت آنکه تمام این امارت‌های ناتوان وفاسد اسلامی اسماًازخلیفه عباسی مقیم مصر اطاعت داشتند و ظاهراً باوی بیعت میکردند . در چنین موقعی عثمانیان قیام کردند و هنگامی که اسلامیان احتیاج بیك حکومت مرکزی مقتدر داشتند حکومت‌مقتدری برای آنان تشکیل دادند و شهر قسطنطنیه را که مکرر مسلمان بقصد تسخیر آن رو آورده بودند و از پشت دروازه آن نومید بر گشته بودند بنام اسلام گشودند و با بزرگترین پادشاهان اروپا جنگ کرده آنان را تا هنگری راندند و شهر وین پایتخت هنگری را محاصره کردند و از آرشیدوك فردینان جزیه گرفتند و دریای مدیترانه را پیموده تا کرانهٔ اسپانیا رفتند و اروپا را بلرزه در آوردند ، آنگاه بمشرق رو آوردند و عراق را مسخر ساختند و بسمت جنوب غربی حمله آورده شام و مصر را گرفتند و عباسیان را که در مصر بودند بر انداختند و چنانکه گفته شد خلافت اسمی عباسی را نیزملغی نمودند .

درزمان‌سلطان‌سلیمان‌عثمانی وسعت‌ممالك عثمانیان ازبوداپست درکناررود تون تا اسوان و کرانهٔ نیل از رود فرات تا تنگهٔ جبل‌الطارق امتداد یافت (۹۲۶ـ ۹۷۴) تمام ممالك غربی اسلامی بتصرف دولت عثمانی در آمد . عثمانیان خلافت و سلطنت را توأم ساختند و از آنرو دوام وبقای خود را مستحکم نمودندوبرعکس عباسیان شالودهٔ حکومت خویش را به بهترین طرزی استوار کردند و همین‌موضوع توأم ساختن خلافت و سلطنت سبب شد که حکومت عثمانیان بیش ازسایر دولت‌ های اسلامی دوام یابد در صورتیکه حکومت عباسیان پس از قرن سوم هجری اسم بی معنی بود.

در همان ایام‌پادشاهان صفوی درایران برخاسته دولت شیعی اسلامی بزرگی تشکیل دادند و تمام شیعیان را درزیر پرچم یك حکومت شیعی در آوردند ، سپس قاجاریه جای آنان را گرفتند که تاکنون نیز باقی هستند و اکنون‌دودولت اسلامی

بزرگ یکی درشمال ومغرب بنام سلاطین سنی عثمانی و دیگری دولت شیعی قاجار در مشرق ممالك اسلامی وجود دارد وچون مطالعه در سیاست و اوضاع سیاسی این دو دولت موضوع بحث این کتاب نیست چیزی در آن باره نمیگوئیم . (۱)

پایان جلد چهارم

۱- اوضاع ممالك اسلامی در زمان تألیف کتاب تاریخ تمدن اسلامی (۱۹۰۵ میلادی) چنان بود که جرجی زیدان نگاشته است، ولی از آن تاریخ به بعد که قریب نیم قرن میشود تغییرات مهمی در اوضاع ممالك اسلامی روی داده، سلسله قاجاریه در ایران وسلسله عثمانیان در ترکیه منقرض گشت و دو امپراتوری سنی و شیعی اسلامی بحال تجزیه و تفکیك افتاد، قسمتی از آن ممالك بصورت مستعمرهٔ سرخ بتصرف روسها باقی ماند (ترکستان و قفقاز) قسمت دیگر مانند پاکستان صورت نیمه استقلال پیدا کرد ، در فلسطین مسلمانان با کمك روس وانگلیس وآمریکا یك دولت یهود تشکیل یافت ، سایر ممالك اسلامی بقطعات کوچك و بزرگ و مستقل و نیمه مستقل و مستعمره و غیر مستعمره در آمد، که یکی از آن ممالك اسلامی شیخ نشین مستقل!! کویت دارای یك شیخ مستقل!! و قریب سیصد هزار جمعیت است! . مترجم

فهرست اعلام

